

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۷ سوره قمر

(اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ اَنْشَقَّ الْقَمَرُ (۱) وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲) وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا اَهْوَاءَهُمْ وَ كُلٌّ مُسْتَقِرٌّ (۳) وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْاَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ (۴) حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ النُّذُرُ (۵) فَتَوَلَّى عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ اِلَى شَيْءٍ نُّكْرٍ (۶) خُشْعًا اَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ (۷) مُهْطِعِينَ اِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ (۸) كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ اَزْدِجِرْ (۹) فَدَعَا رَبُّهُ اَنِّى مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ (۱۰) فَفَتَحْنَا اَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ (۱۱) وَ فَجَّرْنَا الْاَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى اَمْرٍ قَدْ قَدِرَ (۱۲) وَ حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ الْاَلْوَابِ وَ دُسرٍ (۱۳) تَجْرَى بِاَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرَ (۱۴) وَ لَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ (۱۵) فَكَيفَ كَانَ عَذَابى وَ نُذِرٍ (۱۶) وَ لَقَدْ يَسْرُنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ (۱۷)

سوره مبارکه «قمر» که انداز آن بیش از تبذیر آن است، این در چند مورد ترجیع بندی دارد؛ بخشی از آیات الهی را با برهان ذکر می کند، می فرماید: (وَلَقَدْ يَسْرُنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ)، این کتاب برای تذکره، آسان است؛ یعنی مطلب آن خیلی آسان است، دلپذیر است، سخت نیست، آسان است. آیا کسی هست که بفهمد و بپذیرد؟ (وَلَقَدْ يَسْرُنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ)، این را چند جا ذکر می کند؛ هم قواعد کلیه را ذکر می کند، هم قصص انبیای مهم را مطرح می کند. در بخش هایی وقتی قصه پیامبری به پایان رسید، می فرماید: (وَلَقَدْ يَسْرُنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ)، این (فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ) خدای سبحان هم مثل «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ» (۱) است که انبیا دارند، ائمه دارند، آیا کسی هست که بپذیرد؟ قرآن کریم در عین حال که قول ثقیل است؛ یعنی وزین است، آسان است. این چهار مطلب را به مناسبت هایی قبلاً مطرح شد؛ اما در خصوص این سوره این چهار مطلب کنار هم باید ذکر بشود: یکی اینکه قرآن ثقیل است؛ یعنی وزین است، دوم اینکه سخت نیست، آسان است؛ سوم اینکه سُرست نیست؛ چهارم اینکه دشوار نیست. این امور اربعه به این صورت است. از نظر محتوا وزین است، بی برهان نیست، حرف بی دلیل نیست، قصه و افسانه و افیون و امثال آن نیست، (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)؛ (۲) حرف مُتَقَن، حرف بابرهان، حرف بادلیل، ثقیل است؛ یعنی وزین است.

ص: ۶۷۲

۱- اللهوف على قتلى الطفوف، السيد بن طاووس، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه ۶۰.

در قبال این وزین بودن، فرمود این سخیف نیست، تهی مغز نیست که (وَلَا يَسِيخَفَنَّكَ الَّذِينَ)، (۱) مبادا حرف سُست بزنید. این یک پیام رسمی است از زبان افلاطون و اینها که در این کتاب های منطقی چهار هزار سال این دستور هست که اگر خواستید با کسی رفیق باشید، فکر کسی را، هوش کسی را آزمایش نکنید به کسی خواستید سِمَت بدهید، در خلال این گفتگو ناخداگاه یک حرف محالی را مطرح کنید، یک قصه محالی را مطرح کنید، اگر او تصدیق کرد، بفهمید که او اهل

هیچ شأنی نیست اگر او ساکت بود بفهمید که او لایق هیچ سَمَتی نیست؛ اما اگر فوراً اعتراض کرد که این امر محال است، این یعنی چه؟ معلوم می شود که او آدم باهوشی است، می شود به او کار داد. حداقل چهارهزار سال است که این حرف در کتاب های فلسفه هست که افلاطون این طور گفته، ارسطو این طور گفته که اگر خواستید به کسی سَمَت بدهید کار بدهید، ناخداگاه بدون اینکه بگویی من دارم امتحان می کنم قصّه ای نقل کن، حرفی بزن که داخل آن محالی باشد، اگر او قبول کرد، یک؛ یا بی تفاوت بود، دو؛ معلوم می شود عَرَضه این کار را ندارد. کسی که محال را نمی تواند تشخیص بدهد، کسی که حرف سخیف را نمی تواند تشخیص بدهد او اهل کاری نیست. فرمود قرآن حرف متقن است، بابرهان است، حرفی که وزین است بابرهان است قول ثقیل است؛ اما سخت نیست، برای اینکه با فطرت آشناست، با هویت ما، با حقیقت ما، این یک حرف آشنای دلپذیر است: (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)؛ آسان است، در عین حال که وزین است. با اینکه وزین است، سخت نیست، دشوار نیست، آسان است. وزین است؛ یعنی سَهْل است نیست، این سَهْل در مقابل وزین بودن است. آسان است؛ یعنی دلپذیر است، فطرت پذیر است، با هویت ما هماهنگ است، سخت نیست. «فهاهنا امور اربعه»: یک؛ وزین است؛ دو؛ سست نیست؛ سه؛ آسان است؛ چهار؛ سخت نیست. پس هیچ کسی نمی تواند بگوید دین سخت است، قرآن سخت است. اگر این حرف ها حرف های تحمیلی بود، بی برهان بود، ما را وادار می کردند که بپذیریم، مقلدانه بپذیریم، بله سخت بود؛ اما اصل دین را انسان محققانه می پذیرد. اگر هم خواست مقلد باشد در تقلید، محقق است، در تقلید مقلد نیست؛ لذا این ندای (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ)، (۲) در چند بخش این سوره مبارکه «قمر» آمده است.

ص: ۶۷۳

۱- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۵.

۲- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰.

مطلب دوم همان تتمه شبهات مسئله شقّ قمر است؛ این انشقاق قمر معنای آن این نیست که هر شب خسوفی اتفاق می افتد، معنای خسوف این است که آن بخشی از ماه که در افق ما هست، این یا روشن است یا سایه روی آن است. اگر سایه روی آن نباشد که می بینیم، اگر سایه روی آن باشد می شود خسوف. خسوف معنای آن این نیست که ماه را چون نمی بینیم بقیه اش منخسف است. آن بخش از ماه که در افق ما و روبه روی ماست، این اگر دیده نشود در اثر سایه زمین، می شود خسوف. اما ماه کروی است، زمین کروی است، این حرکت هایی که هست گاهی گوشه ای از ماه در افق ماست، می شود هلال. گاهی گوشه ای از ماه در افق ماست می شود محاق. گاهی بخشی از ماه در افق ماست می شود هفتم، یا بیستم به بعد. گاهی تمام چهره ماه روی افق ماست می شود، شب چهارده و امثال آن. معنای خسوف این نیست که ماه را نبینیم، معنای خسوف این است که آن بخش از ماه که در افق ما هست روبه روی ما هست، اگر سایه زمین روی آن بیفتد می شود خسوف.

اما جریان انشقاق قمر این را گفتند در اوایل شب اتفاق افتاده است. چرا ندیدند، یک؛ چرا رصدخانه ها جواب نداد، دو؛ دو تا اشکال است. ندیدند، برای اینکه زمین کروی است هنوز بخشی از شب فرا نرسیده؛ یعنی آن قسمت های غرب هنوز شب نشده تا ماه را ببینند و ببینند منشق شده یا نه؟ در همان محدوده حجاز اتفاق افتاده خیلی هم که طول نکشیده است. بعضی از منطقه ها هم ممکن است ابری بوده، بعضی ها خواب بودند، بعضی ها در اتاقتشان بودند. غرض این است که ندیدن، دلیل نبودن نیست، البته خیلی ها هم دیدند.

اما چرا رصدخانه ها جواب نمی دهد؟ آن روز در کره زمین هند رصدخانه داشت و بخشی از غربی ها. داخله این قسمت های حجاز و اینها رصدخانه ای نبود تا تشخیص بدهند. به هر تقدیر نه دلیلی بر استحاله انشقاق قمر است، چون محال عادی است نه محال عقلی؛ نه دلیلی است بر عدم وقوع. می ماند این مسئله که در قرآن کریم آمده که اگر ملتتی از پیغمبرشان معجزه بخواهند، آن پیغمبر معجزه بیاورد و اینها ایمان نیاورند ما عذاب می کنیم، این درست است. معجزه ای که اقتراحی باشد به اصطلاح قرآن کریم؛ یعنی مردم پیشنهاد بدهند، بعد آن پیامبر خواسته آن مردم را به عرض الهی برساند، آن گاه آنها ایمان نیاورند عذاب می آید بله! اما خیلی مسلم نیست که این «شق القمر» به خاطر پیشنهاد مردم بود. در بعضی از نقل هاست که خود حضرت ابتداءً این کار را کرده است، خیلی مسلم نیست که اقتراحی باشد. ثانیاً آیه حاکم بر این مسئله این است که وجود مبارک پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) با انبیای دیگر فرق دارد، فرمود: (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) (۱) آن یک اصل کلی است بله، اصل کلی است که اگر پیشنهاد و اقتراحی باشد و پیامبر آن عصر اجابت کند و آنها نپذیرند عذاب می آید؛ اما این حاکم بر همه آن ادله است. فرمود خصیصه پیغمبر که (رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) (۲) است این است. تا حضرت در بین مردم هست، آن عذاب الهی نظیر خسف، نظیر (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةِ أَيَّامٍ) (۳) این گونه از عذاب ها نمی آید. بر اساس (رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) بودن وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این برای این جهت است. فرمود دو چیز عامل رفع عذاب است: یکی وجود مبارک پیغمبر و یکی هم استغفار مردم است. در سوره مبارکه «انفال» فرمود: (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) بعد از رحلت حضرت وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) فرمود که دو امان از طرف ذات اقدس الهی در روی زمین بود، یکی رحلت کرد؛ دیگری را مواظب باشید، این دیگری استغفار شماست. آن امان اول که وجود مبارک حضرت بود رحلت کرد، امان دوم استغفار شماست اگر این استغفار را هم رها کنید ممکن است گرفتار عذاب الهی بشوید. پس اگر بعد از انشقاق، عذاب نیامد لوجهین است: یا برای اینکه مسلم نیست که این پیشنهاد از مردم بود، بلکه ممکن است خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیشنهاد داده باشد، ثانیاً بر فرض این یک پیشنهاد و معجزه اقتراحی باشد، در سوره مبارکه «انفال» فرمود که مادامی که پیغمبر (رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) در بین مردم است ما آن عذاب هایی که برای امم دیگر می فرستادیم آن را نمی فرستیم. پرسش: با توجه به مطلبی که در خطبه قاصعه در ارتباط با شجره مطرح شده آن مطلب هم اقتراحی بود؟ پاسخ: درباره آن خطبه «قاصعه» که اقتراحی بود آیه ۳۳ سوره مبارکه «انفال»: (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) حاکم است. الآن بحث در جریان انشقاق قمر است نه کل معجزه. معجزه ای که درباره خطبه مبارکه «قاصعه» هست، آن به اقتراح بود؛ البته جواب آن همان آیه سوره مبارکه «انفال» است. پس آنچه مربوط به انشقاق قمر است این است، معنای خسوف مشخص شد، انشقاق مشخص شد، شبهه مشخص است، اقتراحی بودن مشخص شد، حاکمیت آیه ۳۳ سوره مبارکه «انفال» هم مشخص شد.

ص: ۶۷۵

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۳۳.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۷.

۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

مطلب دیگر این است که همان طوری که در آیه پنج فرمود: (حِكْمَهُ بِالْغَةِ فَمَا تُغْنِ النُّذْرُ)، حالا یا استفهام انکاری است یا نفی است، امروز اگر تبلیغ پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اثر نکرد، فردا: (فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ)، (۱) شفاعت هست، شافعین هستند، شفیع باید مأذون باشد اهل بیت مأذون هستند؛ اما مشفوع له «مرتضی المذهب» (۲) باشد، اینها چون «مرتضی المذهب» نیستند (فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ)، چون امروز (فَمَا تُغْنِ النُّذْرُ). امروز این اندازها بی اثر بود، فردا شفاعت شامل حال اینها نمی شود. شفاعت هست، به دلیل اینکه شافعین هستند، شفاعت نافع است، فرمود اینها از شفاعت شافعین بهره نمی برند، چون هر کس بخواهد شفاعت کند: (لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ)، (۳) مشفوع له هم (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى)، (۴) اگر مشفوع له «مرتضی المذهب» بود؛ یعنی دینی داشت که خدا پسند است که فرمود: (رَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا)، (۵) اگر مشفوع له «مرتضی المذهب» بود و شفیع اهل بیت (علیهم السلام) بودند که مأذون هستند، آن شفاعت اثر دارد؛ اما امروز که (فَمَا تُغْنِ النُّذْرُ) شد، فردا (فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ) است. پرسش: ...؟ پاسخ: غرض باید برسد، اگر نرسید این شخص مستضعف است، حجت الهی که بالغ نشد، چون هر کس بخواهد گرفتار بشود چه در دنیا چه در آخرت، بر اثر بینه است: (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ) (۶) و اگر نرسد بله؛ اما اینجا (حِكْمَهُ بِالْغَةِ)؛ مشافهتاً وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با اینها احتجاج می کرد، گفتگو می کرد، سؤال های اینها را جواب می داد، همه حرف ها را برای مشرکان مکه تبیین کرد؛ لذا فرمود: (فَمَا تُغْنِ النُّذْرُ). پرسش: در سوره «هود» درباره سه تن از انبیا، قوم انبیا سؤال از بینه می کنند، ولی قرآن نهی از بینه انبیا نمی کند فقط آن قوم را محکوم می کند؟ پاسخ: نه، برای اینکه آنها بینه را قبول نکردند. در بخش هایی دارد که (فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ)، (۷) در سوره مبارکه «صف» فرمود اینها عمداً عالماً و عارفاً کجراهِه رفتند ما چه کار کنیم؟ این اصلی کلی است و حاکم بر همه ادله است، هیچ کسی را: (مَا كَانَ اللَّهُ) این اصل کلی است. عدل الهی این است که تا کسی حجت الهی بر او تمام نشود خدا عذاب نمی کند. اینها کفار مستضعف، معذب نیستند، حالا اگر بخواهند از رحمت الهی برخوردار باشند در معاد مقداری فیض ببرند، آن دیگر به عنایت الهی است، ولی هیچ کسی قبل از قیام بینه معذب نخواهد بود. گاهی به صورت دعوت است که فرمود: (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ)، (۸) گاهی به صورت داعی مطلق است که معلوم نمی کند که این داعی کیست؟ حالا خود ذات اقدس الهی است بلاواسطه؟ یا مدبرات امر هستند مع الواسطه؟ به هر حال مع الواسطه باشد یا بلاواسطه باشد ذیل تدبیر الهی است. گاهی به صورت ندا است که فرمود: (يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ)، آیه سوره مبارکه «ق» که قبلاً گذشت این است: (وَأَسْمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ ۖ يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمَ الْخُرُوجِ)، (۹) حالا این ندا به صورت لفظ است به صورت کلمات و جمله هاست یا همان صیحه بود و با یک تشر زدن همه می فهمند که باید خارج بشوند، این «علی وجوه»؛ یا یک معناست به چند صورت بیان شده است، یا چند وجه دارد، این دعوت چند حالت دارد: هم دعوت هست، هم ندا هست، هم صیحه است، تشر زدن است که فرمود: (يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ).

ص: ۶۷۶

۱- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۴۸.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

۳- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۲۳.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۸.

۵- مائده/سوره ۵، آیه ۳.

۶- انفال/سوره ۸، آیه ۴۲.

۷- صف/سوره ۶۱، آیه ۵.

۸- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۱.

۹- ق/سوره ۵۰، آیه ۴۱ و ۴۲.

بنابراین ندا هم نشانه آن است که دور است. اما حالا همه را خدای سبحان با صیحه یا با دعوت یا با ندا حاضر می کند؟ یا بعضی ها را با تشریفات بیشتر؟ از این آیات سوره مبارکه «قمر» بر نمی آید، چون اینجا ظاهرش این است که اینها دعوت می شوند (إِلَى شَيْءٍ نُّكِّرٍ) چیزی که ناشناس است یا برای اینها خوشایند نیست، مؤمنان که این چنین نیستند. این معلوم می شود که در سیاق آیات عذاب است (يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نُّكِّرٍ)، معلوم می شود نسبت به کسانی که این حجت الهی را دیدند و ایمان نیاوردند؛ و گرنه مؤمنین را بخواهند دعوت بکنند «الی شیء معروف» دعوت می کنند نه (إِلَى شَيْءٍ نُّكِّرٍ)، این بخش هایی از این قسمت ها بود که مربوط به انشقاق قمر، فرق انشقاق با خسوف قمر و کیفیت حاکمیت آیه سوره مبارکه «انفال» بر اینها و مانند آن.

مطلب دیگر این است که چون (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)، (۱) خطوط کلی دین یکی است و اگر اختلافی بین انبیا(علیهم السلام) است در آن منهج و شرع است که (جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرَعًا وَمِنْهَا جَاءَ)، (۲) و گرنه (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)، از گزارشی که از انبیای قبل بر می آید، وقتی می خواهد که بفرماید فلان پیامبر در فلان منطقه رفت، مردم حرف او را قبول نکردند، گاهی می فرماید حرف او را قبول نکردند «کذبوه»؛ گاهی می فرماید اینها همه انبیا را تکذیب کردند: (لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسِلِينَ)، (۳) «المرسلین» این جمع محلی به «الف» و «لام» اینها هنوز به منطقه حجر نرفتند، حجر یک منطقه کوچکی بود. اینها بیش از یک پیامبر نداشتند، دیگر «المرسلین»ی برای اینها اعزام نشدند تا اینها تکذیب بکنند؛ اما حرف پیامبری که مبعوث شد برای این منطقه، حرف همه انبیاست. اگر کسی حرف این پیامبر را - معاذ الله - رد کرد، حرف همه انبیا را رد کرده است. اگر انبیا طوری هستند که (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ)؛ (۴) هر کسی آمد گفت دیگری راست می گوید، تنها کسانی اند که حرف یکدیگر را تصدیق می کنند همین سلسله انبیا و اولیا هستند، (مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ). هر کسی که آمد گفت قبل از او راست گفتند. اگر پیامبری به سرزمینی مبعوث بشود مردم آن سرزمین حرف این پیامبر را نپذیرند حرف همه انبیا را رد کردند. پس اگر در سوره «حجر» در جریان اصحاب حجر آمده فرموده: (لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسِلِينَ)، معنای آن این نیست که اینها چند تا پیغمبر داشتند. در خیلی از آیات این طور است که اینها حرف همه انبیا را تکذیب کردند، برای اینکه همه انبیا حرفشان یکی است. این طور نیست که - معاذ الله - اینها دو گونه حرف بزنند، همه شان از یک جا آمدند، از یک چیز خبر می دهند، مردم را به یک چیز دعوت می کنند؛ منتها در شرع و منهاج اختلاف است. پس گاهی به صورت جمع است، گاهی به صورت مفرد و اما این سیاق، سیاق تعدیب است که فرمود: (إِلَى شَيْءٍ نُّكِّرٍ). آنها که مؤمنین اند با روح و ریحان محشور هستند، در بخش پایانی سوره مبارکه «واقع» دارد که اما کسی که مقرب بود: (فَرُوحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّهٌ نَعِيمٌ)، (۵) آنها دیگر با این هفت، هشت تلخی و سختی که در بحث دیروز گذشت، نیستند. (شَيْءٍ نُّكِّرٍ)، (نُّكِّرٍ)، (خُشْعَاءً)، اینها نیستند، (يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنتَشِرٌ مِّنْهُ طَعِينٌ إِلَى الدَّاعِ)، اینها نیستند، برای اینکه دارد: (يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ)، گاهی برای تأکید می فرماید امروز سخت است، امروز آسان نیست. این مطلب را در دو جمله که می فرمایند، برای تثبیت و تأکید امر است. سوره مبارکه «مدثر» این است: (فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ)، با عُسْرَتِ این روز می گذرد، یک؛ (عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ)، (۶) این دو. عُسْر را با نفی یُسْر کنار هم که ذکر بکنند می شود تکرار. فرمود: (فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ)؛ با عُسْرَتِ می گذرد این روز، یک؛ (عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ)؛ یُسْر ندارد، آسانی داخل آن نیست، فقط سختی است. گاهی با اثبات عُسْر، گاهی با نفی یُسْر، گاهی با جمع بین اثبات عُسْر و نفی یُسْر قیامت را تبیین می کند. این سیاق، سیاق معذبین است. آیه محل بحث سوره مبارکه «قمر» هم از همین سنخ هاست. گاهی می فرماید یسیر نیست، گاهی

می فرماید که عسیر است. حالا- نمونه هایی هم که ذکر می کنند، از اینجا (خُشَعاً أَبْصَارُهُمْ)، یک نکته ادبی هست که این چگونه «خُشَع» هم جمع است «أَبْصَار» هم جمع است؟ مثلاً باید گفته می شد «خُشَعاً أَبْصَارُهُمْ» یا «خُشَعَهُ أَبْصَارُهُمْ»، چه اینکه در بعضی از موارد این طور تعبیر شده که اولی مفرد است دومی جمع. اما این دو تا هر دو جمع باشد خُشَع باشد و ابصار باشد، گفتند این بدل اشتغال است؛ یعنی «بَصَرٍ كُلِّ وَاحِدٍ خُشَعاً» محشور می شود. گاهی طوری است که (لَا يَزِيدُ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ)؛ (۷) قدرت حرکت دادن مژه را ندارند، این نشانه همان شدت هراس است. این (لَا يَزِيدُ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ)، یا (خُشَعَهُ أَبْصَارُهُمْ)، (۸) یا (خُشَعاً أَبْصَارُهُمْ) این است. انسان بُهت زده همین طور است، برای کسی که آن روز را در نظر نگرفته و برای آن روز زاد و توشه تهیه نکرده، همین گرفتاری ها هست. ببینید یک مختصر زلزله می آید انسان متحیر است و مرگ را ما یک چیز آسانی نباید تعبیر بکنیم. الان چرا یک تکه گوشت دست ما را جدا بکنند درد می آید؟ حالا اگر تخدیر بکنند در اتاق عمل ببرند بیهوش بکنند، بله راه دیگر است؛ اما حالا در حالت عادی یک مختصر سوزنی، یک مختصر کارد یا چاقویی بخواهد مقداری از گوشت بدن گرفته بشود چرا دردمان می آید؟ برای اینکه عضو زنده ای را دارند بیجان می کنند، مرگ یعنی این! از سر تا پا، از پا تا سر در حال حیات، این روح را می گیرند، این مرگ چیست؟ خدا می داند! هیچ دردی دشوارتر از درد مرگ نیست، این تامل است. از مرگ به عنوان تامل یاد کردند، این مثل سرطان و اینها نیست، چون سرطان اگر قابل تحمل نبود آدم می مُرد، درد سرطان را می شود تحمل کرد؛ اما مرگ انسان زنده است، تخدیر که نشده، از تمام این ذرات بدن این روح را دارند جدا می کنند. اگر عنایت الهی نباشد همانی که (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) (۹) گفت، همان روح را قبض نکند با لطف خود قبض نکند، آن وقت چه در می آید؟ این است که می گویند هیچ حادثه ای تلخ تر از حادثه سکر موت نیست، برای غیرمؤمن همین طور است. آن اگر قابل تحمل بود که انسان جان نمی داد. این است که برای آن انسان باید خیلی زحمت بکشد و آماده باشد؛ نه بیراهه برود نه راه کسی را ببندد. این «اذْكُرُوا هَادِمَ اللَّذَاتِ» (۱۰) برای همین است، فرمود مرگ را فراموش نکنید، مرگ از بهترین عوامل پویایی و حرکت است. اینکه غرب خیال می کند انسان قبرستان برود مرده را ببیند این نوارهای سیاه را ببیند از کار می ماند، اینها خیال می کنند مرگ پوسیدن است، مرگ آخر خط است؛ اما در اسلام این مرگ، عالم پویایی است، می گوید این حادثه برای من هم هست و اولین چیزی که از من می پرسند می گویند: «عُمْرُكَ فِيمَا أَفْنَيْتَ» (۱۱) مهم ترین عامل حرکت و فعالیت شبانه روزی، یاد مرگ است. ما گاهی اسلامی حرف می زنیم و غربی فکر می کنیم، خیال می کنیم مرگ و فاتحه رفتن و جلسه قبرستان رفتن و اینها آدم را سست می کند، این طور نیست، بلکه مرگ بهترین واعظ است: «وَ كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظاً»، (۱۲) چون می دانیم همین که رفتیم پا از پا حرکت نمی کند، مگر اینکه سؤال می کنند: «عمرک فیمَا أفنیت؟» چه کار کردی؟ چه چیزی آوردی؟ انسان با دست پُر که بمیرد هم روح و ریحان است هم به آسانی جان می دهد هم جواب نقد است، جواب نقد است.

ص: ۶۷۷

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۸۰.

۴- بقره/سوره ۲، آیه ۹۷.

- ٥- واقعه/سوره ٥٦، آيه ٨٩.
- ٦- مدثر/سوره ٧٤، آيه ٨ و ١٠.
- ٧- ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٤٣.
- ٨- قلم/سوره ٦٨، آيه ٤٣.
- ٩- حجر/سوره ١٥، آيه ٢٩.
- ١٠- مصباح الشريعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ١٧١.
- ١١- تحف العقول، ابن شعبه الحراني، ص ٢٤٩.
- ١٢- الأمالى (طبع دار الثقافه)، الشيخ الطوسى، ص ٢٨.

غرض این است که ما گاهی اسلامی حرف می زنیم و غیر اسلامی فکر می کنیم، خیال می کنیم قبرستان رفتن تشیع جنازه و جلسات فاتحه رفتن و اینها آدم را تخدیر می کند! «وَكَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا». فرمود اینها نشان می دهد که سیاق، سیاق عذاب است. (خُشْعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ)، آن کسی که قبرش «رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» (۱) است او دیگر (جَرَادٌ مُتَشَتِّرٌ) ندارد، اینکه (خُشْعًا أَبْصَارُهُمْ) ندارد.

غرض این است که دو تا راه باز است: آنهایی که خیال می کنند مرگ پوسیدن است، قبرستان رفتن و مجلس فاتحه رفتن و نوارهای مشکی دیدن و مسئله عذاب و اینها برای آنها تلخ است؛ اما برای ما که معتقدیم مرگ هجرت است، مهم ترین عامل پویایی ماست، هر کسی را که به یاد مرگ است این وادارش می کند که می خواهد با دست پر بمیرد «وَكَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا» مکرر گفتند به یاد مرگ باشید، نه یعنی آدم را تخدیر می کند، برای اینکه مرگ هم سخت است، چون یک وقت انسان را می برند اتاق عمل دست و پای او را بیهوش می کنند؛ مثلاً عضوش را قطع می کنند، اما انسان زنده است، تخدیر نشده است، از تمام بدن این روح می خواهد فاصله بگیرد، آن وقت چه در می آید فقط خدا می داند، هیچ دردی به اندازه درد مرگ نیست. «اعاذنا الله من شرور انفسنا» فرمود این برای آنها.

بعد از اینکه جریان حضرت را ذکر فرمود، فرمود: (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ)، حالا موعظه می خواهند ذکر کنند، (قَوْمُ نُوحٍ)؛ قوم نوح را مردم همه می دانستند، هم طوفان یک امر عالمی بود یا مثلاً آن منطقه خاورمیانه بود، هم در جریان مسیحیت مطرح بود هم در جریان کلیمیت مطرح بود، جریان قوم نوح برای همه مطرح بود؛ البته جریان حضرت ابراهیم چون خود اینها وارث حضرت ابراهیم بودند خودشان را فرزندان ابراهیم خلیل تلقی می کردند، جریان حضرت ابراهیم برای اینها مشخص بود؛ اما جریان حضرت نوح را در کتاب های آسمانی شنیدند. فرمود: (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ)؛ اینها تکذیب کردند، چه چیزی را تکذیب کردند؟ (فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا)، آیا این تکرار است؟ یا ناظر به آن کلی و جزئی است؟ اینها اصل وحی و رسالت را که تکذیب بکنند، اصل توحید را که تکذیب بکنند، حرف همه انبیا را تکذیب کردند. آن وقت این دومی درباره خصوص حضرت نوح است: (فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا). اینکه فرمود: (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ)، اگر کسی پیامبری را تکذیب کند می شود همه انبیا. اگر «الانبیاء» اخوه امهاتهم شتی و دینهم واحد» (۲) همین است. تنها کسی که برتر از انبیای دیگر حرف آورده، وجود مبارک پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) است. شما ببینید در قرآن همه جا (مُصَدِّقًا)، (مُصَدِّقًا) مطرح است؛ اما نسبت به حضرت که رسید می فرماید: (وَمُهَيِّمِنًا عَلَيْهِ)، (۳) این گذشته از تصدیق که از آدم تا مسیح (سلام الله علیهم) همه انبیا حرف آنها درست است، خودش هیمنه دارد، هیمنه یعنی سیطره. (وَمُهَيِّمِنًا عَلَيْهِ) در قرآن که برای غیر پیغمبر نیامده است، فرمود: (وَمُهَيِّمِنًا عَلَيْهِ)؛ لذا قرآن، مهیمن بر همه کتاب هاست. وجود مبارک پیغمبر، مهیمن بر همه انبیاست (وَمُهَيِّمِنًا عَلَيْهِ). این مهیمن از اسمای حُسنای خدای سبحان است. مظهر تام آن وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که هیمنه دارد. در حقیقت قرآن بر کتاب های آسمانی دیگر هیمنه دارد. فرمود این دو تا تکذیب می تواند تکرار نباشد: یکی تکذیب همه است؛ مثل (وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُؤْمِنِينَ)، دیگری تکذیب شخص پیغمبر است که فرمود: (فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا). بعد گفتند مجنون است، مجنون یک اصطلاح بود که ما در فارسی می گوئیم دیوانه، آنها می گویند مجنون. دیوانه یعنی دیورده. اگر کسی را دیو بزند، این می شود دیوانه. آنها می گویند که جن زده است، می شود مجنون. اگر مجنون به معنای دیوانه است و دیوانه هم به این معناست که دیو در او اثر کرده، یعنی دیو او را زجر داده، او هم مزدجر به جن است؛ البته اینها با

مؤمنین کاری ندارند و این دعای نورانی حضرت امیر: «وَ اكْفِنِي شَرَّ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ مِنْ أَعْدَائِي» (۴) همین است که انسان این دعا را بخواند، دفع می کند هر گونه خطری را. آنها هم در داخل خودشان مسلمان دارد، کافر دارد، منافق دارد، مثل همین انسان هستند. انسان مسلمان کاری به کار دیگر ندارد، مؤمن کاری به کسی ندارد، کافرش و منافقش مزاحم دیگران هستند، آنها هم همین طور هستند. برخی ها مزاحم اند، برخی ها مزاحم نیستند. این دعای «وَ اكْفِنِي شَرَّ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ مِنْ أَعْدَائِي» هم برای دفع همین عذاب هاست.

ص: ۶۷۸

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۳، ص ۲۴۲، ط. الاسلامیه.

۲- احادیث المهدی من مسند احمد، احمد ابن حنبل، ص ۶۵.

۳- مائده/سوره ۵، آیه ۴۸.

۴- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۵۰.

غرض این است که ما در ادبیات فارسی می‌گوییم: دیوانه؛ یعنی دیو او را زد. آنها می‌گویند: مجنون؛ یعنی - معاذالله - جن در او اثر گذاشت. گاهی می‌گویند که سخن از جن نیست، (إِلَّا-اغْتِرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا)، (۱) سوره مبارکه «هود» این آیه گذشت؛ یعنی تو نسبت به بت‌های ما و آلهه ما بدگفتی، آنها هم در تو اثر گذاشتند این فکر و عقل و هوش تو را از تو گرفتند. این یک توهم باطلی هم بود که آن گروه از وثنی‌ها داشتند که می‌گفتند: (اغْتِرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا)، اینها می‌گفتند مجنون است. در تعبیرات ادبی فارسی ما می‌گوییم که دیوانه. مزدجر است؛ یعنی زجری که از ناحیه جن - معاذالله - به تو رسیده است، این حرف‌های افسانه‌وار را می‌زنی.

غرض این است که جن مثل انس منافق دارد، مسلمان دارد، همان طوری که منافقین انسان، کفار آسیب می‌رسانند، آنها هم همین‌طور هستند و عده‌ای هم در تحت تسخیر وجود مبارک سلیمان پیامبر بودند، خدمات فراوانی کردند و سرعت سیر هم داشتند و بهترین خدمت را هم در زمان سلیمان داشتند اگر تسخیر داشتند. آنها هم که الآن سؤالی دارند، مشکلات علمی دارند، خدمت حضرت می‌رسند، سؤالات آنها را جواب می‌دهند؛ اما آنهایی که مسلمان نیستند یا منافق هستند آنها حسابشان جداست.

فرمود: (فَدَعَا رَبُّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ)، وجود مبارک نوح با همه قدرتی که داشت، چون این قدرت اینها به اذن خداست، صرف این قدرت هم باید به اذن الهی باشد، به ذات اقدس الهی پناهنده شد عرض کرد خدایا! اینها غالب اند، حرف مرا گوش نمی‌دهند و شما باید انتصار کنی. هم نصرت بدهی، هم انتصار کنی؛ انتصار یعنی انتقام. اینکه فرمود اگر خدا می‌خواهد (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانْتَصِرَ مِنْهُمْ)؛ (۲) «انتصر»؛ یعنی «انتقم»؛ هم می‌تواند نصرت بدهد، هم می‌تواند انتقام بگیرد، فرمود خدایا انتقام بگیر! در سوره مبارکه «نجم» که بحثش گذشت این بود: (وَقَوْمٌ نُّوحٍ إِنْهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْعَى □ وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى □ فَغَشَّاهَا مَا غَشَّى)، (۳) چرا اظلم بود؟ برای اینکه قوم عاد و ثمود به این اندازه طغیان نداشتند، نه قرن و نیم وجود مبارک نوح (سلام الله علیه) اینها را دعوت کرده و کسی نپذیرفت مگر یک گروه بسیار کم. نه اینکه عمر حضرت نه قرن و نیم بود: (إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا)، (۴) ۹۵۰ سال دعوت کرد، نه عمرش این بود؛ البته عمرش قهراً بیش از این بود؛ لذا قرآن کریم فرمود این قوم نوح: (إِنْهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْعَى)، از قوم فرعون و امثال آن ظالم تر و طاغی تر هستند، برای اینکه نه قرن و نیم کم نیست و در تمام این نه قرن و نیم گروه کمی فرمایش حضرت نوح را پذیرفتند.

ص: ۶۷۹

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۵۴.

۲- محمد/سوره ۴۷، آیه ۴.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۵۲ و ۵۴.

۴- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۱۴.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره قمر

(اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ (۱) وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲) وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا اَهْوَاءَهُمْ وَ كُلُّ امْرٍ مُسْتَقِرٌّ (۳) وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْاَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ (۴) حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ النُّذُرُ (۵) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ اِلَى شَيْءٍ نُّكْرٍ (۶) خُشْعًا اَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْدَاثِ كَاَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ (۷) مُهْطِعِينَ اِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ (۸))

سوره مبارکه «قمر» در مکه نازل شد و دلیل نزول این سوره، بخشی از آن خارجی و بخشی از آن داخلی است؛ بخش خارجی آن هم روایات و تاریخ تعیین کننده نزول سُور است، بخش داخلی آن هم سیاق آن است که درباره اصول دین است و خطوط کلی اخلاق و فقه. سوره هایی که در مکه نازل شد، منحصرأً درباره اصول دین؛ یعنی معارف توحیدی، وحی و نبوت و معاد و امثال آن است و خطوط کلی اخلاق و حقوق و قصص برخی از انبیا که برای مردم عبرت آموز باشد. این عنصر داخلی، آن هم روایت های دلیل خارجی؛ لذا سوره مبارکه «قمر» که مضامین آن تبیین عناصر اصول دین است و درباره فروع دین سخنی ندارد مگر گذرا، لذا در مکه نازل شد.

مطلب دوم آن است که این (اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ) از این آیه، مسئله «شق القمر» را هم خود آیه ظهور دارد، هم روایات فریقین دلالت دارد که چنین چیزی واقع شده است. اقتراب قوی تر از قُرب است، یک وقت می گوئیم: «قُرب» یک وقت می گوئیم: «اِقْتَرَبَ». اقتراب نسبت به قُرب همانند اقتدار نسبت به قدرت است؛ اگر گفتیم فلان شخص قادر است، بعد گفتیم دیگری مقتدر است، این اقتدار، قدرت کامل تری را بیان می کند. اقتراب قُرب بیشتری را فراهم می کند، اگر بگوئیم «قُرب» تا بگوئیم «اِقْتَرَبَ»، «اِقْتَرَبَ» نزدیکی بیشتری را می فهماند. منظور از ساعت هم قیامت است، نه ظرفی که قیامت در آن واقع می شود، قیامت نزدیک است. تصوّر قیامت و قُرب قیامت آسان نیست، زیرا قیامت در طول تاریخی دنیا نیست که ما به دنبال تاریخ هجری شمسی یا هجری قمری یا تاریخ میلادی باشیم که بگوئیم این دنیا امتداد پیدا می کند تا فلان تاریخ، از آن به بعد قیامت است، این طور نیست. اگر قیامت هم اکنون موجود است و اگر باطن این عالم است و اگر محیط به این عالم است، این عالم به تدریج منتهی می شود و اما آن که بود ظاهر می شود، نه اینکه قیامت حادث می شود تا تاریخ داشته باشد. در بخش (يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا) (۱) گذشت که این قیامت وجود دارد، مثل کشتی است که در حرکت است، یک وقت لنگر می اندازد. اگر بساط دنیا برچیده شد، قیامتی که موجود است برای ما روشن است. این روایاتی که قبلاً ملاحظه فرمودید وجود مبارک امام رضا (سلام الله علیه) فرمود: از ما نیست کسی که باور نداشته باشد بهشت و جهنم الآن موجودند، (۲) بهشت الآن موجود است جهنم موجود است؛ عده ای گرفتار جهنم هستند و عده ای منتعم در بهشت هستند. آن بیان نورانی حضرت امیر در خطبه وصف متقیان که فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مَنَعُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا»؛ (۳) نشان می دهد که برخی هم اکنون بهشت را و تنعم بهشتی ها را می بینند، برخی جهنم و عذاب جهنمی ها را می بینند. اگر مسئله معاد این طور ترسیم شد، دیگر در طول تاریخی دنیا نیست تا ما قرب و بُعد را به حسب تاریخ یا جغرافیا زمانی یا زمینی معنا کنیم. «علی أی حال» فرمود نزدیک است. اگر منظور قیامت صغری باشد که هر کس مُرد نزدیک است و این

اختصاصی به امت مرحومه ندارد؛ اما اگر قیامت کبری^۱ باشد - چه اینکه ظاهر همین است - نشانه اقتراب قیامت، ظهور پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) است. در بعضی از روایات این ساعت به وجود مبارک حضرت حجت (سلام الله علیه) تطبیق شده، چون بسیاری از احکام قیامت در زمان ظهور آن حضرت علنی و عملی می شود؛ لذا در عین حال که خود ظهور حضرت از «اشراف الساعه» است، برخی از احکام قیامت را هم در زمان ظهور حضرت احساس می کنند؛ البته برخی از روایاتی که شیعه یا سنی نقل کردند در خلال، بحث آن خواهد آمد.

ص: ۶۸۰

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۷.

۲- عیون أخبار الرضا (ع)، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۱۰۶.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۳.

مسئله انشقاق قمر غیر از اشتقاق قمر است، «اشتقاق»؛ یعنی چیزی از چیزی جدا بشود، «انشقاق»؛ یعنی خود آن شیء منشق بشود، دونیم بشود. الآن شما ببینید مسئله تولّد ستاره ها از یکدیگر به تعبیر دیگران یا معنا کردن (وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ) (۱) که وسعت این سیاه چاله ها، وسعت پیدایش اقمار، وسعت پیدایش منظومه های شمسی، وسعت پیدایش راه های شیری، اینها یکی پس از دیگری ستاره ای از ستاره دیگر، یا منظومه ای از منظومه دیگر، مشتق می شود. اما انشقاق آن است که خود شیء واحد دونیم بشود. مسئله اشتقاق غیر از مسئله انشقاق است. این آیه، انشقاق قمر را که همان «شق القمر» است یاد می کند. عده ای از مشرکان حجاز گفتند که اگر این معجزه را بیاوری ما باور می کنیم و آن این است که شما این ماه را منشق کنید.

مستحضرید که این کرات اگر برخی از برخی دیگر جدا بشوند، یک؛ یا خودشان دونیم بشوند، دو؛ این برخلاف عادت است نه برخلاف عقل؛ محال عادی است نه محال عقلی. در بعضی از موارد اتفاق افتاده و می افتد. بنابراین این محال عقلی نیست که معجزه در آن اثر نکند، یک محال عادی است. اینها وقتی به حضرت عرض کردند در شب چهارده یا پانزده یا سیزده، همین شب هایی که ماه بدر است؛ یعنی زمین هیچ فاصله ای بین آفتاب و ماه نیست مستقیماً نور آفتاب می خورد به چهره قمر و کل آن نور را قمر جذب می کند، تحویل ما می دهد که هیچ سایه ای روی قمر نیست. اینکه در حاشیه ملا عبدالله و امثال آن خواندید که «لا شیء من القمر بمنخسف وقت التریع»، (۲) ناظر به همین بحث است؛ یعنی این بروج و این دایره که ۳۶۰ درجه است، این را تربیع می کنند به چهار قسم تقسیم می کنند که همان فصول چهارگانه است این فصول چهارگانه چهار تا نود درجه است، اگر فاصله شمس و قمر نود درجه باشد، هرگز این قمر منخسف نمی شود، ولی اگر ۱۸۰ درجه باشد منخسف می شود، چون اگر نود درجه باشد زمین بین آفتاب و ماه قرار نمی گیرد؛ اما وقتی ۱۸۰ درجه بود، زمین بین قمر و شمس قرار می گیرد، آن طرف زمین آفتاب است که رو به ماست که روز ماست و کاملاً نور آفتاب به ما که در زمین هستیم می خورد. سایه زمین می خورد روی قمر، قمر می شود منخسف؛ یعنی در سایه زمین قرار می گیرد. این وقت ۱۸۰ درجه فاصله است؛ اما اگر تربیع باشد نود درجه باشد فاصله نود درجه ای بین شمس و قمر باشد، این دیگر منخسف نمی شود: «لا شیء من القمر بمنخسف وقت التریع»، این راه را هم در حکمت و فلسفه از مرحوم بوعلی یاد گرفتند، در فقه هم جزء متأخرین مرحوم آقای نائینی (رضوان الله علیه) اینها که دستشان در فقه پُر است و قوی اند، وقتی مثال عام و خاص می خواهند بزنند، دیگر «اکرم

العلماء الا الفساق» را مثال نمی زنند، مثالی می زنند که در عین حال که اصولی است شاگردپرور باشد، یک مثال فقهی می زنند که فلان آیه عام است، فلان آیه خاص است، اینها مقید هستند؛ فلان آیه مطلق است فلان آیه مقید است، تقیید می زنند؛ اما آن که دستش خالی است، وقتی می خواهد اصول تدریس کند «اکرم العلماء الا الفساق» این دستش خالی است؛ اما آن که دستش پُر است مجتهدپرور است؛ یعنی مثالی می زند که عامش آیه، خاصش آیه، تخصیص آن مشخص؛ یا عامش روایت، خاصش روایت، تخصیص آن مشخص؛ عام و خاص آن این است. مرحوم بوعلی در این کتاب برهان شفا آن قسمت های ریاضی و هندسی را مثال می زنند و این گونه از منطقیین هم این مثال را می زنند، آنها که دستشان خالی است، وقتی می خواهند قضیه حملیه را خبر بدهند به «زید قائم» و «بکر جالس» مثال می زنند. این «لا شیء من القمر بمنخسف وقت التربیع» مثالی بود که سابقی ها آن منطقی هایی که دستشان پُر بود به مسائل نجومی و ریاضی، این مثال را می زدند. این طلبه ضمن اینکه منطق می خواند، قضیه حملیه را می خواند یا سالبه را می خواند، یک حکم ریاضی هم یاد می گرفت. الآن شما اینهایی که حاشیه را می خوانند سؤال بکنید که این «وقت التربیع» چیست؟ می گوید ما چه می دانیم. سرش این است که در بحث های منطق این مثال ریاضی و نجومی نیامده.

ص: ۶۸۱

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۴۷.

۲- التعریفات، الجرجانی، الشریف، ج ۱، ص ۲۵۴.

به هر تقدیر، این انشقاق قمر یعنی خود این ماه دو نیم بشود. اشتقاقی که حالا رایج است و نجومی ها مرتب مشاهده می کنند، این است که کره ای از کره دیگر جدا بشود. وجود مبارک حضرت فرمود بسیار خب! این یک محال عادی است محال عقلی که نیست، این کار را کردند به اذن خدا، چون «کَلَّ امرٌ مستقر» فرمود: «إشهدوا إشهدوا إشهدوا» ابن مسعود گفت من کوه حرا را بین «شَقَى القمر» دیدم. (۱) وقتی قمر منشق شد، کوه حرا گویا این وسط قرار گرفت، آن طرفش یک تکه ماه، این طرفش یک تکه ماه، بعد هم به هم مرتبط شدند. این یک محال عادی است، محال عقلی نیست که مستحیل باشد. بعد عده ای اشکال کردند گفتند اگر ماه منشق شد باید همه ببینند. هر کس در فضای باز بود دید؛ اولاً شب هست عده ای خواب هستند، یک؛ بعضی از منطقه ها منطقه های ابری است نمی بینند، دو؛ بعضی هم آن طرف زمین هستند مکه که روز بود، پشتش یعنی آن طرف زمین شب است، سه. عده زیادی هم دیدند، خیلی از مسافرها که از شهرهای دور آمدند، گفتند که ما فلان شب این صحنه را دیدیم.

بنابراین طوری نیست که در اجماعی بودن مسئله انشقاق قمر تردیدی حاصل بشود. افرادی مثل ابن مسعود گفتند که ما کوه حرا را بین «شَقَى القمر» دیدیم. پس «انشقاق» مطلبی است، «انشقاق» چیزی دیگر است، این یک؛ محور بحث هم انشقاق قمر است نه اشتقاق قمر، این دو؛ انشقاق قمر هم یک امر ممکن است عقلاً گرچه ممتنع است عادتاً، این سه؛ گزارش وقتی چیزی ممکن باشد و همه کلاً أو جُلّاً بگویند ما دیدیم ثابت می شود، چهار؛ عمده هم ظاهر خبر است این طور نیست که ما این فعل ماضی را حمل بر فعل مضارع بکنیم و بگوییم در قیامت این طور می شود. درست است که فعل ماضی گاهی بیانگر حکم مستقبل است؛ یعنی مستقبل را به صورت ماضی بیان می کنند، چون در حکم قطعی است، مستقبل محقق الوقوع در حکم ماضی است؛ اما معنایش این نیست که ما به این قرینه ماضی را مستقبل بکنیم. اصالت ماضی همان گذشته را نشان می دهد، اگر ما قرینه ای داشته باشیم که این امر مستقبل است و چرا از آن به ماضی یاد شد، آن وقت جوابش این است که مستقبل محقق الوقوع در حکم ماضی است؛ اما نه اینکه ما بیایم ماضی را به مستقبل معنا کنیم. «إنشَقَّ» یعنی «إنشَقَّ»، نه اینکه «سَيَنشَقُّ».

ص: ۶۸۲

بنابراین نه برهان عقلی بر منع آن است، نه برهان نقلی، برای اینکه برهان عقلی بر امکان است، برهان نقلی بر وقوع است، ظاهر آیه هم بر وقوع است. این اقتراب، شدت قرب است. حالا- با اینکه فاصله بین نزول این آیه و قیامت هنوز طی نشده است، چطور به اقتراب که کمال قرب را می رساند یاد کرده است؟ برای اینکه انسان وقتی نسبت به ابد می سنجد، این مقدار زمان نسبت به ابد «كحلقة في فلاة» خواهد بود. نسبت به ابد آنچه را که انسان در این مدت مثلاً هزار سال، دو هزار سال کمتر یا بیشتر بررسی می کند همان اقتراب، مصحح آن است. (اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ)، تأیید این مطلب که این معجزه واقع شده است این است که (وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ)؛ اینها هر آیه ای را ببینند می گویند این سحر است مستمر یعنی پشت سر هم مرور می کند. امرار دارد، استمرار دارد؛ یعنی متصل است. این یعنی هر از چند گاهی ایشان معجزه ای می آورد؛ یعنی - معاذالله - سحر می کند. پس معلوم می شود که این امر واقع شده، این امر را هم برابر امور دیگر، اینها سحر دانستند، چرا؟ چون سوره مبارکه «نجم» مشخص کرده که در معرفت شناسی سرمایه اینها مظنه است، نه علم و برهان؛ در مقام داوری هم هوس گرا هستند، نه عقل و عدل محور: (اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ)، (۱) یک؛ (وَ مَا تَهْوَى النَّفْسُ)، (۲) این دو؛ یعنی «اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا هَوًى». اینجا هم فرمود اینها گفتند سحر است: (وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا اَهْوَاءَهُمْ)؛ برهانی ندارند، چون با اینکه مشاهده کردند، چون میلشان همان بت پرستی و انکار وحی و نبوت بود این را انکار کردند. در نظام جاهلی سوء ظن و حُسن ظن حرف اول را می زند، یک؛ هوس و هوی داور مطلق است، این دو: (اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ)، یک؛ (وَ مَا تَهْوَى النَّفْسُ)، دو؛ یعنی «اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا» هوای نفس را. آنچه را که دلشان می خواهد برابر آن عمل می کنند. اینجا هم فرمود: (وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا اَهْوَاءَهُمْ)؛ اما (وَ كُلُّ اَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ)؛ هر چیزی در جای خودش است. پرسش: ... آیا منخسف شدن ماه در جای دیگر اثر نداشت؟ پاسخ: بله، یقیناً اثر داشت، اثرش هم مشخص است. الآن این همه ستاره ها که مشتق می شوند، سیاه چاله هایی پدید می آید. وجود مبارک ابراهیم خلیل (فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ اِنِّى سَيَقِيمُ)، (۳) برخی ها خواستند بگویند که این وضع ستاره ها نشان می دهد که در آینده نزدیک وجود مبارک حضرت ابراهیم بیمار می شود. این بی اثر نیست، شاید آن اثرش را هم داشته باشد؛ منتها همان طوری که آثارش هم عادی است و ضروری نیست، رفع آن هم ترمیم آن هم ضروری نیست، بلکه ممکن است به نحو معجزه حل بشود. آثار آن یقیناً دگرگون می شود، همان طوری که اصل آن پدید آمده و محذوری نداشت، آثار آن هم بدون محذور می آید.

ص: ۶۸۳

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۳.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۳.

۳- صفات/سوره ۳۷، آیه ۸۸ و ۸۹.

در پایان این سوره مبارکه به تعبیر سیدنا الاستاد جزء غرر آیات است که فرمود: (وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبْرِ □ وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ)، قبلش آیه ۴۹: (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)؛ هر چیزی نزد ما به اندازه ریاضی و حساب شده است، (وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبْرِ)، (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، هر چیزی اندازه دارد، ما به اندازه خلق می کنیم و امثال آن. اگر چیزی محال عادی بود نه محال عقلی، حدوث، بقا و پیامدش با معجزه ترمیم می شود.

فرمود: (وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا)، از آن آیه (وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَعْتِرٌ)، نه تنها اعراض می کنند، بلکه دهن کجی می کنند، می گویند - معاذ الله - این هر روز سحر می آورد. (وَكَذَّبُوا)؛ این را تکذیب کردند، گفتند این معجزه نیست. (وَاتَّبِعُوا أَهْوَاءَهُمْ)، اینکه در سوره «نجم» فرمود: (وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، آثار نظام جاهلی این است که به میل حکم می کنند، هر چه را میل ندارند نمی پذیرند، هر چه را میل دارند می پذیرند. معیار تصدیق و تکذیب اینها، وجود و عدم واقع نیست؛ بلکه معیار تصدیق و تکذیب اینها میل و عدم میل شخصی اینهاست، (وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ). بعد می فرماید که برهانی خواستند اقامه کردیم، معجزه پیشنهادی دادند اقامه کردیم: (وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ)، یکی از خصوصیات های سُور مکی این است که انذار در آنها بیش از تبشیر است. گرچه وجود مبارک پیغمبر و انبیا (علیهم الصلوة و علیهم السلام) عموماً و خصوصاً اینها هم بشیر هستند هم نذیر، (مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا)، لکن صبغه انذار آنها بیش از تبشیر آنهاست، برای اینکه اکثری مردم بر اساس «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» (۱) عبادت می کنند نه بر اساس «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» (۲) و گرنه این همه فضایی که برای اعتکاف بود، برای روزه ایام ماه رجب بود، برای دعا و امثال آن و نماز شب بود کمتر موفق هستند؛ اما نماز صبح را همه می خوانند «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» است. اگر مسئله «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» باشد آنها را هم انجام می دهند، ولی اکثری مردم برای آنها «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» مهم نیست، «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» مهم است؛ لذا مسئله انذار بیش از مسئله تبشیر در قرآن مطرح است، گرچه (بَشِيرًا وَ نَذِيرًا) (۳) کنار هم آمده؛ اما در هیچ جای قرآن شما نمی بینید که ذات اقدس الهی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را منحصرأً به عنوان بشیر یا مبشّر معرفی کرده باشد. «إِنْ أَنْتَ إِلَّا بَشِيرٌ» ما نداریم؛ اما (إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ)، (۴) (إِنَّمَا أَنَا مُنْذِرٌ)، (۵) (إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ)، (۶) به صورت حصر در قرآن کریم کم نیست. به صورت حصر فرمود فقط کار تو انذار است. علما هم که موظف شدند بیابند در مراکز علمی و عالم و فقیه بشوند برگردند، در عین حال که هم مبشّر هستند هم منذر، فرمود به سوی قومشان برگردند، (فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَفْهَقَهُوا فِي الدِّينِ لَيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ). (۷) «وَلْيُبَشِّرُوا» هم هست؛ اما (لَيُنْذِرُوا) ذکر شده است. این سوره مبارکه «قمر» مانند سایر سُور مکی، انذارش بیش از تبشیر هست. اگر تبشیر داشته باشد، انذار بیش از تبشیر است. اگر نداشته باشد که هیچ! انذار هم چند بخش است: بخشی از انذار مربوط به معاد است، بخشی از انذار مربوط به دنیا. برخی ها عذابشان در قیامت است، برخی ها هم در دنیاست هم در قیامت؛ چه اینکه از عده ای یاد کرده است که خزی دنیا و آخرت دامنگیر عده ای خواهد بود.

ص: ۶۸۴

۱- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۲- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۹.

۴- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۳.

۵- ص/سوره ۳۸، آیه ۶۵.

۶- الرعد/سوره ۱۳، آیه ۷.

۷- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.

اینجا قسمت اول عذاب اخروی را ذکر می کند، بعد هم سایر آیات، عذاب اخروی را مطرح می کند؛ اما در اثنا جریان قوم هود را اقوام دیگر را ذکر می کند که آنها به عذاب تلخ دنیایی در اثر انکار وحی و نبوت مبتلا شدند. برخی از آنها قصص آنها در دسترس نبود؛ اما بعضی از اینها فرمود: (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ)؛ (۱) فرمود این قصه ها را یا نظیر آنچه در سر راهتان در سفر شام هست، مثل قوم لوط و امثال آن فرمود: (إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُبِينٍ)، این دو تا قریه ای که ما هلاک کردیم سر راهتان است. امام یعنی آن بزرگراه، آن بزرگراه را که انسان وقتی وارد آن شد، دیگر لازم نیست از کسی بپرسد، مستقیماً به مقصد می رساند این را قرآن می گوید امام و امامان ما هم این گونه هستند اگر کسی با اینها رابطه پیدا کرد مستقیماً به مقصد می رسد. این راه های فرعی را نمی گویند امام، فرمود این دو تا قریه ای که خدا هلاک کرده در سوره مبارکه «حجر» فرمود: (إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُبِينٍ)، یعنی سر راهتان است؛ مثل اینکه بگویند فلان جا کنار این بزرگراه تهران و قم است. این بزرگراه های مستقیم که اعوجاجی در آنها نیست فرعی نیست، به آن می گویند امام. فرمود شما که از مکه به شام برای نقل و انتقال کالای تجاری می روید این سر راهتان است، این دو تا قریه را می توانید ببینید و اگر کسی متوسّم باشد، «متوسّم»؛ یعنی وسمه شناس، سیماشناس، سیمه شناس، سیما یعنی علامت نه صورت؛ اگر میراث فرهنگی را بخواهد بشناسد، میراث اقوام را بخواهد بشناسد، آثار فراوانی در این زمین هست، (لَا يَاتِ لِلْمُتَوَسِّمِينَ)؛ (۲) اما اصل اینکه ما به حیات ظالمان خاتمه می دهیم آن دیگر مفرد ذکر کرده: (لَمَّا يَهَ لِلْمُؤْمِنِينَ). (۳) این دو قسمت در سوره مبارکه «حجر» است، فرمود اگر باستان شناس میراث شناس آثار باستانی بشناسید علامت هایی فراوانی زیر خاکی هست: (لَا يَاتِ لِلْمُتَوَسِّمِينَ). اگر موحدانه و مبتکرانه و عاقلانه بخواهید قدم بردارید: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ). این یک معجزه الهی است آیه الهی است. بعضی از قسمت ها در مسیر تحقیق اینها بود، بعضی از اینها هم در کتاب های انبیای قبلی شنیده بودند، در تورات موسای کلیم مخصوصاً شنیده بودند. فرمود اینها انبائی است که ما درباره گذشته ها بود درباره شما هم اینها رخ می دهد. (وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ)؛ آنچه شما را زجر می دهد و باعث انزجار شماست ما گفتیم. ذات اقدس الهی وعید خودش را نقل کرده، آن جاهایی را که وعید خودش را اجرا کرده مثل امت های پیشین، آن را هم برایشان گفته؛ هم تهدیدهای آینده را بیان کرده، هم عمل به تهدیدهای گذشته را به شما نشان داده؛ لذا هم مسئله عذاب قیامت را ذکر می کند، هم مسئله کیفر تلخ اقوام گذشته را یاد آور می شود. (وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ)؛ «انباء» همان خبرهای مهم است. (عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَا الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ)؛ (۴) هم درباره معاد است هم درباره ولایت وجود مبارک حضرت امیر. آن خبرهای مهم را می گویند نبأ. «انباء» هم این چنین است. (حِكْمَةٌ بِالْعَاقِبَةِ)؛ این دعوت ما و ادعای ما، ما دو تا مطلب داریم: یکی دعوت به توحید و معاد و معارف، یک؛ دیگری ادعا که آورنده این پیغمبر است. فرمود این هم دعوت دارد هم دعوا؛ دعوت او به معارف دین است «من المبدأ و المعاد»، دعوی او ادعا می کند که من پیغمبر هستم. هر دو حکیمانه است، چون با برهان همراه است. (حِكْمَةٌ بِالْعَاقِبَةِ)؛ کمبود در آن نیست، اگر مظنه باشد حکمت بالغه نیست، اصلاً حکمت نیست. جای شبهه و اشکال و نقد و نقض باشد، حکمت نیست، مخصوصاً که حکمت بالغه نیست. این حکمت بالغه است، یک؛ اما (فَمَا تُغْنِ النُّذُرُ)؛ نه نذیرها؛ یعنی انبیا و اینها درباره اینها اثر می کنند، نه اندازها درباره اینها اثر می کند. کسی که محور کار او یا گمان است یا میل: (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، که در سوره مبارکه «نجم» گذشت، معیار جاهلیت یک ملت است. کدام ملت جاهلیت دارد؟ آن که در بخش اندیشه با گمان حرکت کند، در بخش عمل با میل حرکت کند و اگر کسی در بخش اندیشه با علم حرکت کرد، در بخش انگیزه با عقل و عدل حرکت کرد، معیار، معیار عقلانیت است. فرمود: (حِكْمَةٌ بِالْعَاقِبَةِ فَمَا تُغْنِ النُّذُرُ)، اما در بین اینها مردان الهی هستند، ابازرها تربیت می شوند، مقادها تربیت می شوند. عده ای که قبول نکردند شما از اینها اعراض کن،

(فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)؛ منتها این تولی و اعراض تو به صورت هجر و هجران جمیل باشد، فرمود: (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا)، (۵) هجر جمیل این است که در مردم بودن و از اینها فاصله نگرفتن و نرنجیدن و قهر نکردن و اینها را رها نکردن و صابر بودن، این می شود هجر جمیل. درباره انبیای دیگر که این کار را می کردند، ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: «و اذکر، و اذکر»؛ اما در جریان یونس که می رسد فرمود: (وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ)، (۶) صاحب حوت همان «ذو النون» است، یونس است. فرمود مثل او نباش! اما درباره انبیا فرمود: «و اذکر فی الکتاب کذا» «و اذکر فی الکتاب کذا»؛ حتی (و اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مَرْیَمَ)، (۷) این طور باش! اما در بین انبیای گذشته (وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ)؛ مثل یونس نباش که قوم را رها کنی. هجر جمیل هم کار آسانی نیست، هجر جمیل از بسیار مصائب توانفرسا است، اینکه قرآن کریم به ما فرمود: (اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ)، (۸) ما صلات را می فهمیم، چون صلات عمود دین است؛ اگر جایی تکیه می کند آدم وقتی بچسبد به ستون نمی افتد. این را می فهمیم؛ اما صبر چیست؟ معلوم می شود که صبر هم ستون دین است، اگر کسی دو رکعت را «الله» بخواند به نماز پناهند بشود، خدا یقیناً به او پناه می دهد، فرمود: (اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ)، چون «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ»، (۹) بسیار خب! اما صبر چه کاره است؟ صبر اگر ستون جامعه نباشد، ستون زندگی نباشد، پناه بردن به این صبر چه نقشی دارد؟ خانواده را صبر حفظ می کند. آنهایی که این بساط طلاق را راه اندازی کردند اگر توبه نکنند، خدا با اینها چه خواهد کرد، روشن نیست، جامعه را متزلزل کردن، خانواده ها را ویران کردن، طرفین را افسرده کردن، طرفین را بی سرپرست کردن. این بیان نورانی امام (سلام الله علیه) است که خانه ای که با طلاق ویران شده به این آسانی بازسازی نمی شود. (۱۰) این نظیر بافت فرسوده شهر نیست که شهرداری بعد از مدتی بازسازی کند. فرمود این خانه به این آسانی خراب بشود، به این آسانی ساخته نمی شود. اینها نمی دانند که چه بلایی بر سر جامعه دارند می آورند. هر تبلیغ سوئی که باشد همین طور است.

ص: ۶۸۵

- ۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۷.
- ۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۷۵.
- ۳- حجر/سوره ۱۵، آیه ۷۷.
- ۴- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۱ و ۳.
- ۵- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۰.
- ۶- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۸.
- ۷- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۶.
- ۸- بقره/سوره ۲، آیه ۴۵.
- ۹- المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقی، ج ۱، ص ۴۴.
- ۱۰- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۶، ص ۵۴، ط. الإسلامیه.

غرض است که صبر ستون دین است، (اَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ). آدم زود عصبانی نشود، زود نرنجد، زود تصمیم نگیرد، در امتحان استوار باشد، فرمود اعراض بکن؛ اما هجر جمیل! تمام این تولی تولی هایی که قرآن دارد، فرمود: (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ) از آنها رو برگردان؛ اما همه اینها با آیه (وَاهْجُزْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا) تفسیر می شود. لذا وجود مبارک پیغمبر تا آخرین لحظه بود. او دیگر شرف کل جهان است، آن آخرین کاری که منافقین کردند با آبروی او با ناموس او داشتند بدرفتاری می کردند، این جریان إفک و تهمت زدن همین بود. ممکن نیست - معاذالله - ناموس پیامبر آلوده باشد، ممکن است کافر باشد، این کفر ننگ نیست. این امرأه لوط این جور بود، امرأه نوح این طور بود، (كَانَتْ تَحْتَ عَزِيدٍ)؛ این طور است؛ اما - خدایی نکرده - آلوده باشد این ننگی است برای آن پیغمبر. اینها آن کار را کردند، این آیات سوره مبارکه «نور» که آیه إفک است، اینها این کار را کردند. آن وقتی که می خواستند حضرت را ترور بکنند در قصه تبوک که موفق نشدند، این می شود صبر! فرمود: (وَاهْجُزْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا)، هجر جمیل یعنی بین مردم باشد؛ اما تحمّل بکن؛ لذا این «تَوَلَّ، تَوَلَّ، تَوَلَّ» ای که همه جا در چند جای قرآن آمده و یا اعراض آیه ۲۹ سوره مبارکه «نجم» که گذشت، فرمود: (فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى)؛ نه یعنی اینها را بپذیر، تا آخرین لحظه هم با اینها بود. حتی تا آن لحظه که گفتند: «ان الرجل كذا» و كذا - معاذالله - این کار آسانی نیست البته. استعانت به صبر کار آسانی نیست، ولی ممکن هست به عنایت الهی انسان این امر را توفیق پیدا کند. فرمود: (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)، یعنی بی اعتنا باش! نه اینکه اینها را رها بکن؛ لذا تا آخرین لحظه حضرت با اینها بود. هجر جمیل کار هر کسی نیست. (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)، بعد بدان به اینکه تمام نشد دنیا. روزی می رسد که نه تنها ملائکه اینها را احضار می کنند، خودم اینها را احضار می کنم. (يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ)؛ آن داعی کیست؟ در بخشی از آیات قرآن مشخص کرد که «يدع الله»، «ندعوا»، «يدعوا»، هم به «الله» اسناد داده شد فعل غایب، هم با فعل متکلم مع الغیر، ما دعوت می کنیم. (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ)، (۱) درباره فراعنه که اینها ائمه کفر بودند، به نام این ائمه کفر آنها را می خوانند، پیروانشان حاضر می شوند؛ اما (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ)؛ به امام مؤمنان می خوانیم، می گوئیم علوی ها و حسنی ها و حسینی ها (علیهم السلام) بیایند، اینها حاضر می شوند. نمرود و فرعون و اموی و مروانی را هم می خوانیم، آنها هم حاضر می شوند. ما می خوانیم. در اینجا هم مشخص نفرمود که آن داعی کیست؟ اما در بخش های دیگر فرمود ما می خوانیم: (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ)، به چیزی می خوانیم که برای اینها شناخته شده نیست؛ هم ناخوشایند است، هم ناشناخته؛ هم برای اینها تلخ است، بعد همه اینها هم می بینند محصول کار خودشان است نمی توانند اعتراض بکنند، به جایی ناآشنا نمی روند، قدری بررسی می کنند می بینند کار خودشان است. (خُشْعًا أَبْصَارُهُمْ)؛ اینها با خضوع می آیند، دیگر نمی توانند اعراض بکنند. در دنیا اعراض کردند؛ اما آن روز خاشعانه و خاضعانه وارد صحنه قیامت می شوند، از کجا تا کجا؟ از قبر تا صحنه قیامت. (يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ)؛ یعنی از قبرها، مثل ملخ پراکنده منتشر می شوند. همه می آیند به طرف ساهره قیامت که (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتٍ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ)، (۲) چشم هایشان علامت ترس و خضوع دارد، چون هم چهره برای انسان ترسناک علامت است و هم چشم؛ چشم بیش از چهره، قبل از اینکه چهره زرد بشود، این چشم نشان می دهد که این شخص ترسیده است. (مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ) که چشم های آنها نشانه خضوع و هراس دارد، به طرف دعوت کننده با سرعت می آیند و کفار می گویند امروز روز سخت است.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره نجم

(اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ (۱) وَانْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲) وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ (۳) وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ (۴) حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ النُّذُرُ (۵) فَتَوَلَّى عَنْهُمْ يُدْعَى الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نُّكْرٍ (۶) خُشْعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنتَشِرٌ (۷) مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ (۸))

در بخش پایانی سوره مبارکه «نجم» که قبلاً بحث شد، فرمود: (أَزِفَتِ الْأَزْفَةُ)؛ (۱) یعنی قیامت نزدیک است، در صدر این سوره دارد: (اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ). در جریان معاد، گذشته از اینکه امکان آن را ثابت می کنند، یک؛ ضرورت وقوع آن را تثبیت می کنند، دو؛ از اصل وقوع آن خبر می دهند، از قریب بودن آن خبر می دهند، از اقتراب آن سخن می گویند. این چند طایفه درباره معاد است؛ اصل معاد را فرمودند: (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ)، (۲) قبلاً ملاحظه فرمودید این (لَا رَيْبَ فِيهِ) در قرآن کریم به منزله «بالضروره» است، وقتی می گوئیم «الانسان ناطق» یعنی «بالضروره»؛ «الاربعة زوج» یعنی «بالضروره». اگر خواستیم به این قضیه جهت بدهیم تا موجهه بشود، جهت این قضیه ضرورت است. «المعاد واقع، القيامة واقعه بالضروره» این (لَا رَيْبَ فِيهِ) به جای بالضروره در قضیه موجهه ضروریه است؛ اما حالا از قُرب و از اقتراب آن در دو طایفه دیگر سخن می گویند که (لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا)، این یک طایفه؛ (اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ) طایفه دیگر است. در بحث دیروز گذشت که وزان اقتراب و قُرب، وزان اقتدار و قدرت است؛ اقتدار قوی تر از قدرت است، اقتراب نزدیک تر از قُرب است.

ص: ۶۸۷

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۵۷.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۹.

مطلب دوم آن است که این قُرب و نزدیکی یا نفسی است یا نسبی؛ اگر نفسی باشد؛ یعنی خیلی طول نمی کشد و اگر نسبی باشد یا «بالنسبه الى الماضي» است یا «بالنسبه الى الآتی». «بالنسبه الى الماضي»؛ یعنی زمان از اوّل که شروع شد به طرف معاد حرکت می کرد و پایانی دارد، آن مقداری که گذشته است، خیلی بیشتر از آن مقداری است که مانده؛ لذا آن مقدار مانده، چون نسبت به گذشته کم است، می توان گفت: (اَقْتَرَبَتِ) یا «بالنسبه الى الآتی» است؛ زمان قیامت ابد است، این مقدار نسبت به ابد نزدیک و کم است. پس «هاهنا امور ثلاثه»؛ یا نفسی است؛ یعنی فاصله کم است یا نسبی است؛ اگر نسبی شد یا «بالقياس الى الماضي» است یا «بالقياس الى الآتی» است. «بالقياس الى الماضي»؛ یعنی از همان وقتی که زمان شروع شد، به طرف قیامت حرکت می کرد، پایانی دارد و حرکت، بی پایان نیست، وگرنه می شود عبث. آن مقداری که گذشته بیش از آن مقداری است که مانده است، پس (اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ). یا به لحاظ آتی است؛ این چند صباحی که هستیم، نسبت به ابدی که در پیش داریم اندک است، پس (أَزِفَتِ الْأَزْفَةُ)، (اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ). عمده آن اصلی است که بعد می فرماید: (وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ).

مسئله انشقاق قمر اگر کسی شبهه ای دارد توهمی دارد که انشقاق قمر محال است، این برای او فرقی ندارد که بگوییم گذشته است یا «سَيَنْشَقُّ الْقَمَرَ» اگر یک چنین چیزی محال باشد بر اساس توهم خرق و التیام، بطلان خرق و التیام که برخی می پنداشتند، این دیگر فرق نمی کند چه در گذشته چه در آینده، محال واقع شدنی نیست، چه در گذشته چه نسبت به آینده و چون این توهم باطل است و امکان انشقاق یک امر روشنی است، داعی نیست که ما این ماضی را بر مضارع حمل بکنیم. اگر جایی مستقبل را با ماضی تعبیر کردند نکته اش آن است که مستقبل محقق الوقوع در حکم ماضی است، نه اینکه ما فعل ماضی را به معنای مضارع بگیریم، بگوییم چون این مضارع یقینی است از این جهت از آن به ماضی تعبیر شده، این تعبیر درست نیست. پس انشقاق قمر ممکن است، وقتی ممکن شد ظاهر حجت است، پس دلیلی نداریم که این «إِنْشَقَّ» را به معنی «يَنْشَقُّ» و مانند آن بگیریم. مسئله (وَإِنْ يَرَوْا آيَةً) هم نشان می دهد که این واقع شده، گرچه هر چه که در جهان هستی هست، آیت وجود حق است، آیت توحید است؛ اما جریان آیت وحی و نبوت و معجزه بودن یک چیز جدایی است. اگر سخن از آیت و علامت جزء «أَشْرَاطُ السَّاعَةِ» باشد، این می شود آیت معاد. اما اگر طبق شأن نزولی که برای این آیات هست که از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درخواست معجزه کردند و حضرت نیایشی به درگاه الهی انجام داد و ذات اقدس الهی این قمر را منشق کرد، انشقاق قمر یک امر خلاف عادت است نه خلاف عقل؛ برهان عقلی بر استحاله آن اقامه نشده، بنابراین این می شود معجزه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم). آیت نبوت او، در عین حال که آیت توحید هست، در عین حال که می تواند از «أَشْرَاطُ السَّاعَةِ» باشد، آیت مستقیم حقانیت وحی و نبوت است و آنها هر وقت این گونه از آیات را ببینند از آن اعراض می کنند: (وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ)، چون قبلاً هم گذشت که بعضی ها یا در فرصت های مختلف یا افراد گوناگون این حرف ها را می زدند، هم مسئله سحر هم مسئله شعر هم مسئله کفایت هم مسئله جادوگری های دیگر و هم مسئله افترا و فریه و دروغ را درباره قرآن کریم اینها روا می داشتند و قبلاً هم گذشت که اینهایی که گفتند: (سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ)؛ [\(۱\)](#) این را حتماً دو گروه گفتند یا دو بار گفتند؛ یک بار گفتند سحر یکبار گفتند جنون؛ و گرنه «دفعه واحده» یک شخص حضرت را به هر دو متهم بکند این تناقض است، برای اینکه اگر این شخص عاقل است حضرت را به سحر متهم کرد، دیگر نمی تواند او را متهم به جنون بکند، زیرا سحر جزء دقیق ترین فن است و جنون با ادراک عقلی هماهنگ نیست، کسی که ساحر است نمی تواند دیوانه باشد؛ لذا یا دو گروه گفتند یا یک شخص در دو مقطع تاریخی گفته است.

ص: ۶۸۸

به هر تقدیر این کار را به صورت سحر یاد کردند. اما مستمر را چند وجه گفتند: یا این از مرور است؛ یعنی گذراست هر از چند گاهی این سحر را دارد، مستمر است؛ یعنی به هر حال هر از چند گاهی یک کار ساحرانه انجام می دهد. یا از «مِرّه» است به معنی «قوه» که در سوره مبارکه «نجم» گذشت: (ذُو مِرّه فَاسْتَوَى)؛ (۱) یعنی «ذو قوه»؛ یعنی یک سحر خیلی قوی است، این دو وجه؛ یا از سنخ «إمرار حبل» است، می گویند این حبل را محکم بافت؛ بافتن آن وقتی «إمرار»؛ یعنی إحکام داشته باشد، می گویند «حبل مستمر»؛ یعنی امرار و بافت آن محکم است. یا نه، از مراره و تلخی است که این در ذائقه مردم عصر ما تلخ است. این چند وجهی است که گفته شد؛ لکن ظاهرش این است که این مستمر است؛ یعنی هر از چند گاهی او مرتب دارد سحر انجام می دهد، این (وَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ) است.

بعد ذات اقدس الهی می فرماید اینها تکذیب کردند واقعیت کار پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را، یک؛ منشأ این تکذیب هم جاهلیت آنهاست که در سوره مبارکه «نجم» مشخص شد که نظام جاهلی آن است که در اندیشه با گمان زندگی می کنند، در عمل با هوس به سر می برند: (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ)، یک؛ (وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، (۲) دو؛ خاصیت یک نظام جاهلی این است که بر اساس گمان به یک عده علاقه مند و از یک عده گریزان هستند، یک؛ در داوری ها و در قیام و قعودها و در جذب و دفع ها به میل حرکت می کنند، نه به عقل و عدل. (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ) برای بخش اندیشه، (وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، برای بخش انگیزه که این خاصیت نظام جاهلی است. فرمود چون (وَاتَّبِعُوا أَهْوَاءَهُمْ)، این را تکذیب کردند؛ اما این از آن غرر تعبیرات قرآن کریم است، فرمود: (وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ)؛ هیچ چیزی نیست که به پایان نرسد. در نظام هستی باطل وجود ندارد، هر چیزی سر جای خودش است و خودش را نشان می دهد؛ اگر حق است که خودش را نشان می دهد، اگر باطل است خودش را نشان می دهد و خیلی این قاعده عقلی، قاعده فلسفی تامی است: (وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ)، آدم یک چیزی و کاری را انجام بدهد بگوییم هوا شد و رفت، این طور نیست. حرفی زدیم بگوییم از بین رفت، کاری را نسبت به ما کردند یا ما کاری نسبت به دیگران کردیم، این نیست. هر چیزی دقیقاً به جای خود می رسد و خودش را نشان می دهد. قبلاً هم این تحلیل، گرچه سیدنا الاستاد در ذیل این آیه فرمایشی ندارند؛ اما قبلاً در بحث اینکه چرا دروغ به مقصد نمی رسد ایشان یک بحث عقلی خوبی داشتند در یکی از مجلدات کتاب شریف المیزان که می فرمایند کسی کاری کرده، این شخص این کاری را که انجام داد به هر حال موجود شد، امر عدمی که نیست، این حرفی که زده این کاری که کرده این موجود شد. ما از آن گذشتیم؛ اما این که موجود شد می افتد در خط تولید، حرفی را که آدم زد دیگر معدوم که نیست، ما از آن عبور کردیم این حرف را نسبت به کسی زد، این در دل کسی اثر گذاشت. آن تأثر قلبی آن آقا هم که یک امر وجودی است، یک امر عدمی که نیست، او هم در زبان او، در قلم او، در قیام او، در اقدام او اثر می گذارد. بعد از چندین روز یا چند هفته یا چند سال خودش را نشان می دهد. هیچ یعنی هیچ! به نحو سالبه کلیه، هیچ کاری عبث نیست، هیچ حرفی عبث نیست (وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ) چه حرف باشد چه قول باشد، چه عداوت باشد چه صداقت باشد، چه حق باشد چه باطل باشد خودش را نشان می دهد. پرسش: توبه آثار بد را از بین نمی برد؟ پاسخ: خود توبه هم همین است، مثل بیماری ای که انسان دارو می خورد. یک غذای مسموم کسی خورد، خودش را نشان می دهد؛ این شخص حالا بیمار شد و رفت به بیمارستان. این غذای سمی کار خودش را باید نشان بدهد و نشان داد، این آقا رفته در تخت بیمارستان، این اثر آن غذای سمی است، از آن به بعد درمانش شروع می شود و درمان آن هم جزء (وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ) است، خودش را نشان می دهد، این آقا بعد از چند روز درمان می شود. این توبه مثل آن داروست، مثل آن شستشو است. آن گناه کار خودش را کرده، تا این حدّ به پایگاه خود رسیده؛ این

توبه آن را درمان می کند این هم به پایگاه خود رسیده است. این طور نیست که دارو اثر نکند، توبه اثر نکند، شستشو اثر نکند، هر چیزی جای خودش را دارد، اینها که ابدی نیستند؛ اما باطل در عالم نیست، ما بگوئیم حرفی زدیم و گذشت، هیچ چیزی نگذشت. چقدر این قرآن حکیم است؟! اینها اگر به صورت فقهی در می آمد به صورت اصولی در می آمد؛ مثل «لَا تَنْقُصِ الْيَقِينَ أَبَدًا بِالشَّكِّ» (۳) بود، می شد قاعده استصحاب؛ اما اینها جزء قواعد عقلی است که قرآن بیان می کند: (وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسَيِّئٌ)، گذشته و آینده. این جمله نورانی را در هر بخشی از قرآن بگذاری جای خودش را باز می کند، این طور نیست که ما بگوئیم این مربوط به آیه قبل سوره «قمر» است یا مربوط به جمله بعد است، نه! یک اصل کلی است. این اصل کلی این است که هر چیزی به مقصد می رسد: (وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسَيِّئٌ). ما خیال می کنیم نسبت به کسی احسان کردیم قلب کسی را خوشحال کردیم، خیال کردیم گذشت بخیر! این دو سال ده سال بیست سال به هر حال جایی نتیجه می دهد. ممکن نیست کاری حرفی در عالم واقع بشود و (هَبَاءٌ مَّنْثُورًا) (۴) بشود. این است که ذات اقدس الهی می فرماید: (وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا)؛ یعنی آن خدماتی که اینها برای بت کردند این چیزی ندارد؛ اما این جهنم را به همراه خود خواهد داشت؛ یعنی به حسب ظاهر اینها قربانی هایی که می کردند، خیری که انجام می دادند، عبادت هایی که می کردند و در برابر بت ها می گفتند: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)، این هیچ بود، نتیجه اش خستگی است، نتیجه اش این است که (لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا) است.

ص: ۶۸۹

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۶.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۳.

۳- وسائل الشیعه، العلامه الشیخ الحرالعاملی، ج ۲، ص ۳۵۶، ابواب الحيض، باب ۴۴، حدیث ۲، ط آل البيت.

۴- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۲۳.

بنابراین هر کاری که انسان انجام می دهد، اگر باطل است بطلان آن روشن می شود، اگر حق است حق آن روشن می شود، ما هستیم و اعمال ما. این جمله نورانی را در هر جای قرآن بگذاری حرف خودش را می زند. این طور نیست که حالا ما بگوییم این مسبوق به این است، این مربوط به انشقاق قمر است، این مربوط به سوره مبارکه «قمر» است، نه! قاعده کلی است: (كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ)؛ قرارگاهی دارد، هیچ چیزی بی قرارگاه نیست (وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ). پرسش: تبدیل حسنات به سیئات با توبه به چه نحوی است؟ پاسخ: این همین طور است، الآن اگر کسی بیمار شد درمان کرد، معنای آن این نیست که عالم بی نظم است یا اگر دارو خورد دوباره ناپرهیزی کرد، آن دارو می شود بی اثر، معنای آن این نیست که عالم بی نظم است، عالم بر اساس نظم است. حسنات و سیئات هم همین طور است (إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ)، (۱) یعنی درمان است، فرمود: (وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ)، (۲) این دستورات شفا است، اگر فرمود: (فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا) (۳) اگر درباره بعضی از امور فرمود این بیماری است، بعد فرمود: (وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ)، کسی قرآن را خوانده، فهمیده، باور کرده، عمل کرده است، «ذهب السيئات بالحسنات»؛ یعنی این شفا است. شفا معنای آن این نیست که آن بیماری بی اثر بود این دارو بی اثر است، نه! (وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ). آن بیماری اثر خاص خودش را کرده، این دارو هم اثر خاص مخصوص خودش را کرده، شده شفا. فرمود: (وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ)؛ ما به اندازه کافی نصیحت کردیم، تخفیف کردیم، ترساندیم، آنچه باعث انزجار اینهاست بیان کردیم، خبرها را گفتیم، برهان اقامه کردیم، قصه ها گفتیم، داستان ها را گفتیم، آنچه واقع شده به اینها نشان دادیم، گفتیم: (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ)؛ (۴) کذا و کذا، همه را گفتیم. آن مقداری که باید اثربخش باشد ما گفتیم. خبرهای مهم را به آنها گفتیم، (حِكْمَةٌ بِالْغَةِ)؛ یعنی ما حکیمانه، جامع الاطراف کار کردیم، برهان اقامه کردیم، تخفیف کردیم، تبشیر کردیم، انذار هم کردیم، دیگر غیر از این فرض ندارد. (حِكْمَةٌ بِالْغَةِ)؛ ما یک وقت بدون دلیل حرف زده باشیم، این حکمت نیست. با دلیل گفتیم، ولی ضامن اجرا نفرستاده بودیم، حکمت بالغه نیست. یک وقت یک کسی حرف حکیمانه می زند؛ اما ضامن اجرا ندارد، ولی فرمود ما این گونه نیستیم، ما حکمت داریم، ضامن اجرا هم داریم. اولاً- تبلیغ می کنیم ابلاغ می کنیم و به انبیا(علیهم السلام) مخصوصاً وجود مبارک حضرت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) می گوییم: (قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا)، حرف ها را به جان آنها برسانید، نه به گوش آنها، آنها هم همین کار را کردند. این طور نبود که فقط بگویند ما به گوش رساندیم، نخیر! این حرف ها را به جان مردم رساندند، چند بار گفتند، از آنها اقرار گرفتند، محاجه کردند، استدلال کردند، استنباط کردند، (قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا)، این می شود حکمت بالغه. برهان هست، تبشیر هست، انذار هست، نمونه اجرایی هست، آنها را که تنبیه کردند، قصه آنها هست، فرمودند: (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ)، (كَيْفَ كَانَ)، (كَيْفَ كَانَ)، همه اینها را گفتند، حالا این «ما» مای نافی باشد، یا استفهام انکاری باشد، (فَمَا تُغْنِ النُّذُرُ)؛ آیا این اندازها یا نذیرها نمی توانند اثربخش باشند؟ یا «ما» مای نافی است، بی نیاز نمی کند و اثربخش نیست، برای اینکه گروهی که با مطنه فکر می کنند، با هوس عمل می کنند، حکمت در اینها اثر ندارد. پس (فَمَا تُغْنِ)؛ نذیرهای الهی، یا اندازهای الهی در اینها اثر نمی کند. (فَقَوْلٌ عَنْهُمْ)؛ دیگر از این به بعد هجر جمیل هست. تا آخرین لحظه شما ببینید آیات قرآن کریم مکرر شبیه هم نازل می شود. یک بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) دارد که ما نمی توانیم بگوییم «بگذار تا بفتد و بیند جزای خویش»، «بَلَيْتُهُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةٌ إِنَّ دَعْوَانَاهُمْ لَمْ يَشْتَجِبُوا لَنَا وَإِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا»، (۵) ما گرفتاری ما با این مردم کم نیست، سنگین است، برای اینکه دعوتشان می کنیم نمی آیند، رها کنیم راهی غیر از این نیست. این حرف ما نیست که ما بگوییم «بگذار تا بفتد و بیند جزای خویش». ما الآن غصه می خوریم، این برای ما بسیار دشوار است، «بَلَيْتُهُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةٌ إِنَّ دَعْوَانَاهُمْ لَمْ يَشْتَجِبُوا لَنَا وَإِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا»، راه غیر از این

نیست؛ لذا فرمود که این تولی با هجر جمیل همراه است، نه اینها را رها کن! تا آخرین لحظه که حضرت اینها را رها نکرد. آن آخرین لحظه هم که مسئله فتح مکه بود، فرمود: «اذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ» (۶) تا آخرین لحظه این چنین بود، خطبه برایشان خوانده، در حجه الوداع خطبه خوانده و مانند آن. (فَقَوْلٌ عَنْهُمْ)، فرمود حالا این جور نیست که زحمت شما هدر برود. رنج شما هدر برود، یک؛ گنج مطیعان هدر برود، دو؛ تلاش بیجای تبه‌کاران هدر برود، نه! ما گفتیم: (وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ)؛ این اصل کلی است. برابر آن (فَقَوْلٌ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نَّكِرٍ)؛ مرگ که پوسیدن نیست، مرگ از پوست به درآمدن است، مرگ یک هجرت است «إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»، (۷) مهم ترین مشکل غرب این است که خیال می کند مرگ پوسیدن است، خیال می کند مرگ آخر خطر است، خیال می کند انسان می پوسد، نمی داند از پوست به در می آید، فرمود زندگی که تمام نشد، تازه زندگی اصلی شروع شده است. بنابراین (وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ)، این جمله نورانی و این مبتدا و خبر را شما هر جای قرآن بگذاری حرف خودش را می زند، اختصاصی به سوره مبارکه «قمر» ندارد، اختصاصی به سوره های مکی ندارد، اختصاصی به سوره مدنی ندارد، فرمود هیچ کاری نیست که به نتیجه نرسد، هیچ حرفی نیست، گذشت گذشت نیست، هیچ چیزی نگذشت، همه چیز «حی لا-یموت» حرفی ما زدیم، دردی ایجاد کردیم، قلب کسی را به درد آوردیم یا قلب کسی را خوشحال کردیم، هیچ چیزی از بین نمی رود (وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ). این حیات بخش نیست؟ (يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نَّكِرٍ)، همه اینها را داعی دعوت می کند به چیزی که برای اینها ناشناس است، نمی شناسند اینها را، بعد می گوئیم این همان کارهایی است که شما کردید. این کلمه «إِهْطَاع» به معنای اسراع با خوف، سه بار در قرآن کریم ذکر شده: یکی در سوره مبارکه «ابراهیم» بود که بحث آن قبلاً گذشت، آیه ۴۳ سوره مبارکه «ابراهیم» بود، آن جا درباره این دارد که (وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمَ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ □ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لَا يَزِيدُ فِيهِمُ طَرَفَهُمْ وَأَفْزَدَتْ لَهُمْ هَوَاءً)؛ دل هایشان تهی شد؛ یعنی ببینید می گوید دلم را خالی کرد، دلم را خالی کرد؛ یعنی انسان وقتی که آن هراس دامنگیر او بشود کل صحنه دل را وحشت می گیرد، چیزی در دلش نیست. گفت دلم را خالی کرد! آن وقت «إِهْطَاع»؛ یعنی با سرعت رفتن و هراسناک بودن و به دنبال داعی که دستور داد بیاید! دویدن، این معنی «إِهْطَاع» است (مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ)؛ سرافکننده می روند. چرا یک عده (نَاكِشُوا رُؤُسِهِمْ)؟ یعنی سرشان خم است یا «منكوس الرأس»؟ اگر فرمود: (إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۸) حشر آنها هم باید «منكوس الرأس» باشد، «مستوی القامه» که نیست. چرا یک عده به صورت حیوان در می آیند؟ حیوان «منكوس الرأس» است. این طور نیست که قرآن مثلاً بخواهد به کسی بد بگوید، فحش بگوید، این طور نیست. فرمود سه تا راه دارد: یا چشم باطن را باز کن، درون اینها را ببین؛ مثل اینکه وجود مبارک امام سجاد و امام باقر (سلام الله علیهما) در صحنه عرفات در «مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَأَقَلَّ الْحَجِيجَ»، (۹) نشان دادند. گفتند ببین! دید که صحنه عرفات پر از حیوانات است. یا هم اکنون چشم باز کنید طبق خطبه نورانی حضرت امیر فرمود باطن اینها را ببینید، یا حرف ائمه را قبول کنید، یا دو روز صبر کنید بعد از مرگ می بینید که یک عده حیوان محشور می شوند. (إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِشُوا)، نه سرافکننده اند تنها، اصلاً «منكوس الرأس» محشور می شوند، چون حیوان هستند. آن بخشی که سر و ته آنها را جمع می کنند همین گروه هستند. فرمود که اینها «مُهْطِع» هستند، در آیه ۴۳ سوره مبارکه «ابراهیم»: (مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لَا يَزِيدُ فِيهِمُ طَرَفَهُمْ)؛ از شدت ترس نمی توانند این مژه ها را تکان بدهند. در آیه محل بحث سوره مبارکه «قمر» هم همین است که (خُشَعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُتْتَشِرٌ □ مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ)، در سوره مبارکه «قارعه» هم به همین مضمون «فراش مبنوث» آمده؛ آیه چهار سوره مبارکه «قارعه» این است که: (يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ)؛ (۱۰) مثل ملخ های پراکنده، این صف بندی نیست که به نوبت بیایند، همه می آیند، سراسیمه می آیند، به طرف

داعی می آیند، راه را هم گم نکردند؛ اما (كَالْفَرَّاشِ الْمُبْثُوثِ)، بنابراین چون که فرمود: (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ)، (۱۱) پیشاپیش اینها (يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ)؛ (۱۲) این درباره فرعون و امثال فرعون است، بخشی است که مستقیماً ذات اقدس الهی خودش دعوت می کند، بخشی را به فرشته ها مدبر دستور می دهد، اینها را دعوت کنند، ولی اینها دفعه سر از قبر برمی دارند، همه زنده می شوند (كَالْفَرَّاشِ الْمُبْثُوثِ)، همه به طرف اتاق عمل خودشان می روند. سرافکنده، مُهْطِع هستند، مُسْرِع هستند، هراسناک هستند و به طرف شیء ناشناس حرکت می کنند؛ البته مؤمنان حسابشان جداست که (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ)، (۱۳) این مربوط به مؤمنین است. فرشته ها با استقبال می آیند چه در حال قبض روح، چه در حال خروج از قبر. اینها البته همیشه مستثنا هستند با احترام حرکت می کنند، فرشته ها یک عده استقبال می کنند یک عده بدرقه می کنند یک عده سلام عرض می کنند، این است. (مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِيرٌ)، این یک روز سختی است، آنچه را که انجام دادند، آن روز در برابر اعمالشان هست. در بخش پایانی سوره مبارکه «کهف» بود که ما دو تا ترازو داریم گرچه بالضمیر ارحه آن جا نیامده؛ فرمود این ترازوی روشن که (وَالْوِزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)؛ (۱۴) این برای آن است که ما اعمال خیر مردم را بسنجیم؛ اما کسی که (وَقَدْ مَنَّا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً)، چیزی ندارد که بسنجیم در سوره مبارکه «کهف» فرمود: (فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا)؛ (۱۵) ما برای اینها ترازو نمی آوریم، ترازو بیاوریم برای اینکه کسی کالایی دارد بسنجیم، کالا را هم با حق می سنجم، کسی عمل حق ندارد ما چه ترازویی برای او نصیب بکنیم؟ (فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا)، اما سنگینی هایی که دارند این ثقل اعمالشان سنگین است، «ثقلت اعماله» این که دشواری هایی که دارند، درکاتی که دارند، به هر حال آن هم میزانی دارد. طبقات فرودین جهنم هم میزانی دارد که منافقین (فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) (۱۶) هستند، پس آن جا هم یک حساب و کتابی دارد، پس یک درجه بندی، درکات بندی با میزان دیگر حل می شود، ولی این میزانی که در سوره مبارکه «اعراف» فرمود: (وَالْوِزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ)، این فقط برای مردان الهی است، حتی آنهایی که (خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا) (۱۷) برای آنها ترازو می آوریم؛ اما آنهایی که (وَقَدْ مَنَّا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً)، این هیچ عملی ندارد (فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا).

ص: ۶۹۰

- ۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۴.
- ۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۲.
- ۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۱۰.
- ۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۷.
- ۵- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندي، ج ۲، ص ۸۹۳.
- ۶- الکافی، الشيخ الكليني، ج ۳، ص ۵۱۳، ط. الإسلاميه.
- ۷- اعتقادات الإماميه، الشيخ الصدوق، ص ۴۷.
- ۸- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۴۴.
- ۹- مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۸.
- ۱۰- قارعه/سوره ۱۰۱، آیه ۴.

- ۱۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۷۱.
- ۱۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۹۸.
- ۱۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۳۲.
- ۱۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۸.
- ۱۵- كهف/سوره ۱۸، آیه ۱۰۵.
- ۱۶- نساء/سوره ۴، آیه ۱۴۵.
- ۱۷- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۲.

در روایات ما مسئله روح را به این صورت مشخص کردند که «خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام» یا کمتر یا بیشتر. این حکمای بزرگوار ما هم درباره روح چند تا نظر دارند؛ یک عده می گویند روح را قبلاً ذات اقدس الهی خلق کرد، همان طوری که طبق این روایت مرحوم قطب شیرازی در شرح حکمه الاشراق هم برابر همه این نصوص می گوید که ارواح قبل از اجساد خلق شده بودند. اما شواهد دیگری هست که بدن وقتی که آماده شد برای نفس گیری، خدا روحی خلق می کند. این مرتبه نازله آن روح است؛ لذا هم آن یکی حق است که مرحله عالیّه روح است هم این مرحله نازله روح است که با بدن ارتباط دارد. اگر کسی گفت: «جسمانیّه الحدوث و روحانیّه البقاء»، این مرحله نازله آن مرحله عالیّه را می گوید، این یک حقیقت است که مرحله عالیّه اش «خلق الله الارواح قبل الاجساد» است، مرحله نازله اش این حادث است به حدوث جسم. به هر حال ما با همین حرکت می کنیم و بالا می رویم و هر لحظه هر چیزی که انسان انجام داد در نهانخانه او هست، یک وقت گذشت که (و نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا)، (۱) ما از درون او کتاب را در می آوریم، نه اینکه از جایی دیگر صندوقچه ای داریم و کتاب اعمال او را در می آوریم. (و نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا)، بعد هم می گوییم: (طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ)؛ (۲) خودت نحس هستی، ما در عالم نحس نداریم. این تطّیر این نحسی برای خود آدم است. اگر هم در بخشی از آیات آمده است: (فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ)، (۳) همان روزی که برای کفار و ثمودی ها و عادی ها نحس بود، برای پیغمبر و مؤمنین سعد بود، آن روز خوشحال شدند. همان بیان نورانی که حضرت امیر (سلام الله علیه) به آن منجم گفت فرمود که شما که می گویی امروز هر کس بیاید بیرون شکست می خورد، دشمن ما هم امروز می آید بیرون! چطور او شکست نمی خورد ما شکست می خوریم؟ اگر روزی نحس شد که قرآن فرمود: (فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ)، همان روز برای پیغمبر و مؤمنان سعد است. در تحف العقول روایتی از وجود مبارک امام هادی (سلام الله علیه) است که یکی از اصحاب گفت امروز چه روز نحسی بود؟ حضرت فرمود تو که نزد ما می آیی رفت و آمد می کنی، این چه حرفی است که می زنی؟ مگر ما روز نحس داریم؟ گناه خودت را به حساب روز می آوری؟ (۴) همین روز است که عده ای به سعادت رسیدند، همین روز است که یک عده به شقاوت رسیدند، اگر برای زید نحس است که شکست خورد، برای عمرو، سعد است که پیروز شد. فرمود گناه خودت را به حساب روزگار می آوری؟

ص: ۶۹۱

۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۳.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۱۹.

۳- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۹.

۴- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۴۸۲.

غرض این است که انسان با این مرحله نازل روح همراه است تا به آن مرحله عالیه اش برسد هم آن «خلق الله الارواح» حق است هم این می تواند حق باشد.

تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره قمر ۹۶/۰۱/۲۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره قمر

(اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۱) وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ (۲) وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ (۳) وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ (۴) حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ التُّنُذُرُ (۵) فَتَوَلَّى عَنْهُمْ يُومٌ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نُّكْرٍ (۶) خُشْعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنتَشِرٌ (۷) مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ (۸)

سوره مبارکه «قمر» که در مکه نازل شد، با جریان «شق القمر» شروع شد؛ جریان «شق القمر» هم واقع شد و هم فعل به صورت فعل ماضی ذکر شد، این طور نیست که از سنخ مستقبل محقق الوقوع در حکم ماضی باشد، ماضی یاد شده است که مثلاً قمر در قیامت منشق می شود، (وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ) (۱) می شود، چون در آینده که محققاً قمر منخسف می شود یا بساط آن جمع می شود، از مستقبل محقق الوقوع به ماضی یاد کرده باشند، این طور نیست. طبق روایات و اخبار متعدد، قمر منشق شد و این فعل ماضی در معنای خودش است و سیاق هم همین را تأیید می کند؛ سیاق از اقتراب خبر داد، این اقتراب فعل ماضی است. قیامت، آینده است نه اقتراب. «اِقْتَرَبَ» فعل ماضی است و در معنای خودش به کار رفت؛ لذا «اِنْشَقَّ» هم فعل ماضی است در معنای خودش به کار می رود، نه اینکه ساعت، امر آینده است پس انشقاق هم امر آینده باشد، دو تا فعل ماضی اند هر دو هم مربوط به گذشته اند و اما در جریان (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ)، (۲) آن جاست که این حرف گفته شد، از مستقبل محقق الوقوع به ماضی یاد شده است، چون در حکم وقوع است و گرنه اینجا یک ماضی محقق الوقوع است به ماضی هم یاد شد، سخن از اقتراب است نه وقوع، اقتراب امر ماضی است.

ص: ۶۹۲

۱- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۹.

۲- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۱.

مطلب دیگر در جریان شق القمر به صورت روایت متواتر باشد یا مستفیض بین اهل سنت یک مقدار اختلاف هست. وقتی در شرح مواقف از جریان شق القمر به تواتر یاد شد که این خبر متواتر است، بعضی از مفسران اهل سنت نقد کردند، گفتند این مستفیض است نه متواتر. شرط تواتر را ندارد، ولی به نظر ما از مجموع آنچه از شیعه و سنی به دست می آید متواتر است نه مستفیض؛ حالا یا تواتر آن تفصیلی است یا اجمالی، چون بعضی ها نقل کرده اند که این قصه در منا واقع شده است، در شب چهاردهم، چون تا روز سیزدهم هستند عده ای، بعد شب چهاردهم که بودند این اتفاق افتاد. بعضی گفتند در خود مکه بود نه در منا و برخی ها گفتند پیشنهاد مردم خود مکه بود که شما این کار را بکنید، برخی ها گفتند مسبوق به پیشنهاد نبود طرحی

در کار نبود، خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مستقیماً این کار را انجام داد. اینها باعث می شود که بگویند تواتر اجمالی است؛ یعنی تمام جزئیات آن متواتر نیست، اصل وقوع آن بله متواتر است؛ اما حالا- در منا بود در مکه بود که اینها فاصله شان کم است، پیشنهاد مردم بود یا طرح خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، اینها ممکن است که این جزئیاتش متواتر نباشد، ولی اصل وقوع آن متواتر است. پرسش: شما فرمودید که به کفار نباید نسبت ناروا داد؛ اما ظاهراً قولی از امام حسین (علیه السلام) هست که این جمله را می فرمایند؟ پاسخ: بله، این دهری که آنها می پسندند همین طور بود. همان روزی که برای آنها نحس است، فرمود: (فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَتِرٍّ)، (۱) برای پیغمبر آن عصر و برای مؤمنین روز فرح و نشاط بود. همین مرحوم صاحب تحف العقول این را در بخش روایات مربوط به امام هادی (سلام الله علیه) نقل می کند که کسی در یک روزی خدمت حضرت مشرف شد گفت یک روز نحسی بود، برای اینکه برخورد کردم، لباسم پاره شد، دستم آسیب دید، حضرت فرمود تو که اینجا رفت و آمد می کنی چرا این حرف را می زنی؟ (۲) روز که نحس نیست، روز ظرف حادثه است، روز تقصیری ندارد، مکان تقصیری ندارد و گناهان خودت را به حساب ایام نیاور! غرض این است که در نهج البلاغه هم دارد که حضرت به آن منجم که گفته بود امروز اگر بروی شکست می خوری، حضرت فرمود این قضا و قدر و این جریان شمس و قمر اگر امروز هر کسی جنگ برود شکست می خورد، دشمن ما هم، رقیب ما هم امروز وارد می شود، چطور او شکست نمی خورد، ما شکست می خوریم؟ این (فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَتِرٍّ) که در قرآن کریم است یوم نشاط و سرور پیغمبر آن عصر و مؤمنین بود، برای اینکه این نحس برای کفار نحس بود.

ص: ۶۹۳

۱- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۹.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۴۸۲.

غرض این است که زمان از آن جهت که زمان است ذاتاً اثری ندارد، حالا یک وقت است که نزول قرآن کریم یک ليله قدر را پربرکت می کند یا اثری از آثار اهل بیت (علیهم السلام) در زمانی واقع می شود، در مکانی واقع می شود که آن را پربرکت می کند، آن هم یک امر خارجی است؛ وگرنه خود زمان ذاتاً، مکان ذاتاً یکی خوب باشد یکی بد، این چنین نیست. وقوع آن بیت شریف به نام کعبه در آن سرزمین، این سرزمین را متبرک کرده است. دفن شهدا در یک سرزمین، آن سرزمین را متبرک می کند، به وسیله متمکن یا به وسیله مترمن، آن زمان یا آن مکان خصوصیت پیدا می کند.

اما در جریان «شق القمر» حادثه ای در زمان خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اتفاق افتاد، روزی مثلاً شمس منکسف شد، همان روز هم پسرش ابراهیم رحلت کرده بود، گفتند مرگ پسر پیغمبر در این آفتاب اثر گذاشت و آفتاب منکسف شد. حضرت بعد از حمد و ثناء، فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَتَانِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ يَجْرِيَانِ بِأَمْرِهِ مُطِيعَانِ لَهُ لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ»؛ (۱) فرمود پسر من در اثر بیماری یا قضا و قدر الهی هر چه بود این مُرد، شمس و قمر بر اساس نجوم طبیعی و ریاضی خودشان گاهی منکسف می شوند گاهی منکسف می شوند، به وسیله مرگ پسر من آفتاب منکسف نشد، «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَتَانِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ يَجْرِيَانِ بِأَمْرِهِ مُطِيعَانِ لَهُ لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ». این مردم را به اندیشه وادار کردن، به فکر وادار کردن، پرهیز از خرافات پرهیز از ساختگی ها دعوت کرد. یک وقت است امامی است و معجزه ای انجام می دهد، مرده را زنده می کند، دعای او کار مسیح را می کند، آن «ثَبَّتَ فِي مَحَلِّهِ»؛ اما یک وقت انسان با یک خواب و خیالی، کرامتی درست بکند این را فرمود درست نیست. اگر یک وقت خود پیغمبر، خود امام معجزه ای داشتند، دعایی کردند و خسفی شد، طلوعی شد، غروبی شد و امثال آن، آنها با برهان ثابت شده است. فرمود وگرنه اینها «لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ».

ص: ۶۹۴

مطلب دیگر آن است که این گزارش که امر قطعی بود حالا یا خود آنها پیشنهاد دادند و واقع شد یا خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اقتراحاً این کار را کرد، دیگر گفتن نمی خواهد، چون همه آنها دیدند؛ لکن یک اثر کلامی دارد که می شود محقق کلامی پژوهش بکند و این را به عنوان یک معجزه بررسی کند و یک اثر موعظه ای و اخلاقی و تربیتی دارد؛ لذا با اینکه همه آنها دیدند، آیه نازل شد که (اَنْشَقَّ الْقَمَرُ)؛ یعنی حواستان جمع باشد. روزی هم بساطش جمع می شود: (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكُتُبِ). (۱) (اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۲) می شود، (جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ) می شود، با اینکه خودشان دیدند، «مع ذلك» آیه نازل شد که (اَنْشَقَّ الْقَمَرُ). این برای اخبار که نیست، برای اینکه خودشان دیدند؛ گاهی لازم خبر مطلوب است، نه خود اخبار. الآن نمی خواهد خبر بدهد؛ البته نسبت به آینده ها خبر هست، اما نسبت به کسانی که خودشان دیدند این (اَنْشَقَّ الْقَمَرُ) گفتن و گزارش دادن چه فایده ای دارد؟ برای اینکه همه شان دیدند، این برای لازم خبر است؛ یعنی این واقع شده و کار به دست دیگری است یک روزی هم واقع می شود و بساط آن جمع می شود، پس لازم خبر مورد قبول است. (اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ)، بعد هم فرمود این آیه و این معجزه هم شبیه معجزات دیگر مورد بی مهری یک عده است، بی اعتنایی یک عده است؛ همان طوری که از معجزات دیگر روبرگردان بودند، از این معجزه هم بهره ای نبردند. اینها این چنین نیست که از این معجزه استفاده کنند، نسبت به گذشته می گفتند سحر است به این هم می گویند سحر است؛ اما در مسئله اندیشه که روشن شد، فرمود اینها با برهان حرکت نمی کنند با گمان حرکت می کنند. مسئله ظن را مفرد آورد، نفرمود: «إِنْ يَتَّبِعُونَ الظُّنَّ» با اینکه فعل، فعل جمع است، هر کدام یک ظن خاص دارند؛ اما ظن را به صورت جمع ذکر نکرد، نفرمود: «ان يَتَّبِعُونَ الظُّنَّ»، چون گمان، گمان است و فرقی نمی کند؛ اما هوس و هوی[□] چون پراکنده است، هر کسی خواهشی دارد، رویکردی دارد، یک میل و هوسی دارد یا هوی[□] را جمع ذکر می کنند یا هوی[□] را به جمع اضافه می کنند. در سوره «نجم» فرمود: (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، (۳) این معلوم می شود «أهواء» متعدّد است، خود هوی[□] را جمع نیاورد؛ اما به نفوس که استناد داده بشود (لِكُلِّ نَفْسٍ هَوًى). در آیه سوره «قمر» خود هوی[□] را جمع بست، فرمود اینها (وَاتَّبِعُوا أَهْوَاءَهُمْ)، نه «وَاتَّبِعُوا الْهَوَى»، چون هوای هر کسی، رویکرد هر کسی، میل هر کسی فرق می کند. یک کسی به این سمت گرایش دارد، یک کسی به آن سیمت گرایش دارد، «أهواء» متعدّد است؛ لذا اینجا به صورت جمع ذکر کرده است؛ اما ظن[□] فرقی نمی کند، گمان حالا از هر راهی پیدا شده باشد. اینکه در سوره «نجم» و «قمر» یا «بِالصَّيِّرِ رَاحَهُ» یا «بِالْاِلْتِرَامِ» هوی[□] را با کثرت ذکر کرد، به جهت همین نکته است که یا آن جا فرمود: (وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، اینجا هم فرمود: (وَاتَّبِعُوا أَهْوَاءَهُمْ)، کثیر است. اما این (وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ)؛ یعنی هیچ چیزی هدر نیست، هر چیزی جایگاه خودش را دارد؛ اما (وَكُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ) نه معنایش این است که «كُلُّ أَمْرٍ اَبَدِيٌّ»؛ یعنی به هر حال هر چیزی اثر خاص خودش را دارد. یک عمر مخصوصی دارد، یک اثر مخصوصی دارد، هدر نیست، هیچ چیزی هدر برود نیست هر چیزی جایگاه خاص خودش را دارد، اگر این است پس اگر گفته شد توبه، سیئات را از بین می برد؛ یعنی «كُلُّ ذَنْبٍ مُّسْتَقَرٌّ»، «كُلُّ تَوْبَةٍ مُّسْتَقَرَّةٌ» و کذا و کذا. ذنب هست هست هست تا ماهی سیئات بیاید، توبه هست هست هست تا اینکه در بخش دیگری که توبه اثر ندارد، این پایگاه خودش را از دست بدهد. پس اگر گفته شد هر چیزی سر جای خودش هست، معنای آن این نیست که هر چیزی ابدی است. بیماری امر مستقر است؛ یعنی تا دارو نیاید این کار خودش را می کند؛ اما حالا اگر دارو آمد رفت، پس «كُلُّ دَاءٍ مُّسْتَقَرٌّ»، یک؛ «كُلُّ دَوَاءٍ مُّسْتَقَرٌّ»، دو؛ استقرار به معنی ابدیت نیست، استقرار یعنی هدر نیست، هر چیزی نظم خاص خودش را دارد. بنابراین اگر سیئات به وسیله حسنات (إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنْنَ السَّيِّئَاتِ) (۴) شد، «كُلُّ حَسَنَةٍ مُّسْتَقَرَّةٌ»، «كُلُّ سَيِّئَةٍ مُّسْتَقَرَّةٌ»، هر کدام اثر خاص خودش را دارد؛ مثل اینکه «كُلُّ دَاءٍ مُّسْتَقَرٌّ»، «كُلُّ دَوَاءٍ مُّسْتَقَرٌّ». توبه حکم خودش را دارد. آن استقرار معنای ابدیت همان است که در سوره

مبارکه «قیامت» آمده است که (إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ)، (۵) قرارگاه نهایی آن جاست. آن جا دیگر مستقر است، نه مستقر. اینجا مستقر به کسر «قاف» است؛ یعنی قرار می گیرد؛ اما آن جا مستقر یعنی قرارگاه ابدی است، آن جا دارالقرار است. این «فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ»، (۶) همین است. یک قرارگاه دائمی است، آن جا مستقر به فتح «قاف» است، اینجا مستقر است؛ یعنی هر چیزی در جایگاه خودش قرار می گیرد. (إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ) که او دارالقرار است انسان آرام می گیرد. اما این کشتی که (أَيَّانَ مَرْسَاهَا)، (۷) آن روز لنگر انداخت، از آن به بعد دیگر خروجی ندارد که از «یوم القیامه» کسی خارج بشود یا بمیرد. مرگی در کار نیست: «لا موت» در بعضی از تعبیرات دارد که موت به صورت «کبش أَمْلَح» ظهور می کند، موت را اماته می کنند که (لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى)، (۸) پس آیه دوازده سوره مبارکه «قیامت» که دارد: (إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ) این است.

ص: ۶۹۵

- ۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.
- ۲- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.
- ۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۳.
- ۴- هود/سوره ۱۱، آیه ۱۱۴.
- ۵- قیامه/سوره ۷۵، آیه ۱۲.
- ۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۳.
- ۷- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۷.
- ۸- دخان/سوره ۴۴، آیه ۵۶.

اما این آیه سوره «قمر» دارد هر چیزی جایگاه خودش را دارد، مطابق مضمونی است که در سوره مبارکه «ص» آمده که هر چیزی، هر خبری، هر گزارشی، اصلی دارد: (وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأُ بَعْدَ حِينٍ)، این (نَبَأُ بَعْدَ حِينٍ) هر چیزی، هر گزارشی، زمان خاص خودش را دارد و در ظرف مخصوص خودش ظهور می کند، این هم در پایان سوره مبارکه «ص» آمده، هم در سوره مبارکه «انعام» آیه ۶۷ آمده: (لِكُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ)، هر گزارشی جایگاه خاص خودش را دارد، خلاصه هیچ چیزی هدر نمی رود، بگوییم هوا شد، گفتیم و رد شد، گذشته گذشت، نخیر! اگر کار بدی کردیم گذشته ثابت است باید جبران بکنیم، حق کسی را تضییع کردیم باید ترمیم بکنیم بر گذشته ها فلان! این گونه نیست، گذشته سر جای آن محفوظ است باید آن را ترمیم بکنیم، حق کسی را ضایع کردیم باید ترمیم بکنیم، حق الله را ضایع کردیم باید ترمیم بکنیم، حالا یا به توبه است یا به استرضاع است یا به حرف های دیگر است. پرسش: امر، متبادر به شیء است؛ یعنی معنای آن این است که «کُلُّ شَيْءٍ»؟ پاسخ: بله، چون جمع امر، امور است، نه اوامر. آن امری که جمعش اوامر است، در برابر نهی است که امر و نهی کدام وجوب است و کدام حرمت است که در اصول بحث می شود، آن امر در مقابل نهی است، این جمعش هم اوامر است، این امر جمعش امور است. در پایان سوره مبارکه «ص» هم همین طور بود؛ در پایان سوره «ص» دارد که (وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأُ بَعْدَ حِينٍ)؛ یعنی جریان این گزارش هایی که ما الآن تشریح کردیم آن روز برای شما مشخص می شود و دیگر هیچ تردیدی در این نیست و نمی شود گفت که این حالا از بین رفته است.

بنابراین هیچ چیزی از بین نمی رود و چقدر خدا رحیم و مهربان است؟! این را مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) در بحار نقل کرده که گاهی انسان در جایی نشسته - حالا مجلس وعظی هست یا مجلس بحثی هست یا مجالس تذکره دیگری است - این دفعه‌تاً یادش می آید که بیست سال قبل یا سی سال قبل نسبت به فلان شخص بد کرده یا غیبت کرده یا یک گناه عبادی کرده نه گناه خلقی، این را ذات اقدس الهی کاری که بیست سال قبل، سی سال قبل این شخص کرده، به یادش می اندازد تا همان جا بگوید: «استغفر الله و اسئله التوبه» این خداست! فرمود اگر یک وقت آدم جایی نشسته است خلاف و گناه بیست سال قبل، سی سال قبل به یادش آمده خدا را شکر بکند، این تذکره است؛ یعنی بگو «استغفر الله»! در که باز است، در استغفار که باز است لازم نیست که به کسی بگوید، توبه کردن نه رو به قبله لازم است، نه وضو لازم است، نه غسل لازم است، همان جا بگوید خدایا بد کردم، اشتباه کردم ببخش! این خداست! از این مهربان تر دیگر فرض ندارد.

این روایتی است که مرحوم مجلسی نقل کرده، فرمود اگر یک وقت گناهی انسان بیست سال قبل، سی سال قبل کرده، در مجلسی نشسته، یادش آمده باید خدا را شکر بکند که ما چنین کاری کردیم بگو «استغفر الله»! او که «قریب الاجابه» است او «سریع الاجابه» است او «سریع الرضا» است. الآن هم او به یاد شما انداخته که بگویی «یا الله»! حالا لازم نیست بگویی، همان اراده قلبی هم داشته باشید قبول می کند. پرسشش: درجه ای از گناه توفیق توبه را از انسان نمی گیرد؟ پاسخ: البته! گناه آثار خاص خودش را دارد، ولی اگر توبه، توبه نصوح باشد می پذیرد. شما ببینید برخی از مشرکین بودند، اینها توبه کردند موفق نشدند به اعمال و عبادات، طولی نکشید همان روز مُردند، با یک «لا اله الا الله» از جهنم به بهشت رفتند، این خداست! الآن هم همین طور است الآن اگر ملحدی واقعاً توبه بکند بگوید «لا اله الا الله»، بعد هم هنوز موقع ظهر نشده تا نماز ظهر را بخواند مُرد، این با همین کلمه از جهنم به بهشت آمده است. دفعه‌تاً این طور است، زنده شد. این رحمت واسعه است، این «إِلَاسِلَامٌ يَجِبُ مَا قَبْلَهُ»، (۱) یعنی آن لغزش های قبلی، نمازهای قبلی، روزه های قبلی که نگرفته که قضا ندارد، بعدی هم که هنوز ظهر نشده تا نماز بخواند، با یک «لا اله الا الله» بهشتی شد. در صدر اسلام که این طور بود، الآن هم همین طور است. غرض این است که این روایت از آن روایت های نورانی اهل بیت است. فرمود اگر کسی یک جا نشسته، دفعه‌تاً به یادش آمده که بیست سال قبل یا سی سال قبل فلان کار را کرده، این را باید بداند که ذات اقدس الهی به یادش انداخته تا او بگوید که خدایا توبه کردم تا خدا هم بپذیرد، این در را باز کرده است. بنابراین این (وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ)، با آنچه در سوره مبارکه «انعام» آمده، مطابق با بحثی است که در سوره «قمر» است؛ اما (إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ)، آن مطلب دیگری است و معنای (وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ) این نیست که هر چیزی ابدی است، نه هر چیزی جایگاه خاصی دارد؛ اما هیچ چیزی نمی گذرد. درباره فرشته ها فرمود: (إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كَرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ)، (۲) (يَكْتُبُونَ-)؛ (۳) اینها می نویسند. (يَكْتُبُونَ-)؛ یعنی ثابت نگه می دارد، نه اینکه خودکاری دست آنها است و بنویسند. در درون جان ما ثبت می کنند، آن روز هم که نامه عمل را بیرون می آورند: (وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَشْورًا) اَقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا، (۴) پس هیچ چیزی از بین نمی رود، هر چیزی زمان خاص خودش را دارد؛ مثل اینکه هیچ بیماری از بین نمی رود، هیچ دارویی از بین نمی رود (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ). (۵) برای هر چیزی اندازه هست یک مطلب است که این حق است؛ اما هر چیزی ابدی است این ناحق است، تنها خداست ابدی و اسمای حُسنای او.

١- عوالى اللئالى؁ محمد بن على بن ابراهىم ابن ابى جمهور الاحسانى؁ ج ٢؁ ص ٥٤.

٢- انفطار/سوره ٨٢؁ آيه ١٠ و ١٢.

٣- يونس/سوره ١٠؁ آيه ٢١.

٤- اسراء/سوره ١٧؁ آيه ١٣ و ١٤.

٥- قمر/سوره ٥٤؁ آيه ٤٩.

مطلب دیگر در اصل تناقض است که اصل اولی است که فوق بدیهی است، مفهوم وجود برای ما خوب روشن است، مفهوم عدم خوب روشن است. ما در علوم استدلالی، علوم حصولی با قضایای حملی سر و کار داریم که «الموجود لا یكون معدوماً»، «المعدوم لا یكون موجوداً»، «النقیضان لا یجتمعان»، «النقیضان لا یرتفعان»، این مفاهیم اینها به خوبی برای ما بین است، مفهوم تصویری آنها روشن، تصدیقی آن هم روشن، فوق بدیهی است؛ یعنی اولی است. بدیهی آن است که دلیل دارد، ولی دلیل نمی خواهد؛ مثل دو دوتا چهارتا. اما اولی آن است که دلیل ندارد اصلاً، مثل اینکه «النقیضان لا یجتمعان». بنابراین این علم حصولی این قضیه ای است اولی که فوق بدیهی است و برای همه ما روشن است.

مطلب دیگر که فرمود این حکمت بالغه است، تهدید محض نیست، بعد از تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه نفوس این تهدید کرده است. آیات و معجزاتی که می فرماید درست است که بحث های کلامی دارد، ثابت می کند که این معجزه است، آورنده آن هم پیغمبر است؛ اما بهره عمومی آن این است که مردم «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» (۱) بیراهه نروند، (وَمَا تُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا)؛ (۲) این حصر است. بحث کلامی در آن هست، ابشار در آن هست، تأیید و نصرت مؤمنان هست؛ اما قسمت مهم دارد، برای اینکه یک عده بترسند. مثل (إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ)، (۳) (إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ) (۴) که این به صورت حصر آمده است. این حصر، حصر اضافی است؛ وگرنه (مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا)، (۵) هم تبشیر هست هم معلّم کتاب هست، معلّم حکمت است مزگی نفوس است، همه این اوصاف مختصّ به حضرت است؛ اما اینجا که (إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ)، یا (إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ)، این برای آن است که اکثری مردم با ترس خدا را عبادت می کنند. «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» همین است و برخی ها «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» (۶) هست، اوحدی کسانی هستند که «لا خوفًا من النار ولا شوقًا الى الجنة» هستند. اصرار سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی این است که بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در امت اسلامی اوّل کسی که باب ولایت را باز کرد حضرت امیر بود. با ولایت یعنی انسان می شود ولیّ الله. ولیّ الله آن است که «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» عبادت نمی کند، «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ» عبادت نمی کند، «لولايته و لمحبتيه لله» عبادت می کند. این تثلیث که عده ای «خَوْفًا مِنَ النَّارِ»، عده ای «شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ»، عده ای (حُبًّا لِلَّهِ)، (۷) بعد فرمود ما «حبا لله» عبادت می کنیم «ما عبدت الله لاخوفا من النار ولا شوقا الى الجنة» اوّل کسی که در امت اسلامی این در را باز کرد حضرت امیر بود. اصرار ایشان این است، خودش هم این راه را می رفت.

ص: ۶۹۸

۱- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۵۹.

۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۲۳.

۴- عنكبوت/سوره ۲۹، آیه ۵۰.

۵- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱۰۵.

۶- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ج ۱، ص ۵۷.

۷- بقره/سوره ۲، آیه ۱۶۵.

غرض این است که عبادت اکثری مردم به جهت ترس است؛ ای کاش این ترس هم اثر می گذاشت! فرمود: (فَمَا تُغْنِ النُّذْرُ)؛ این بیان نورانی سیدالشهداء را ببینید اینها بوسیدنی نیست؟! فرمود خیلی از مردم دینشان دین آدامسی است. سابقاً چیزی بود که بچه ها می جویدند به نام مصطکی مقداری تر و تمیزتر. آدامس اثر چیست؟ این نوجوان مقداری می جود، وقتی که به صورت تفاله شد، شبیه همان است؛ منتها مقداری تر و تمیزتر. آدامس اثر چیست؟ این نوجوان مقداری می جود، وقتی که به صورت تفاله شد می اندازد دور! این بیان نورانی سیدالشهداء همین است فرمود: «النَّاسَ عَيْدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعَقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»؛ (۱) فرمود اینها اسلامشان اسلام آدامسی است، مادامی که در کام اینها مزه دارد این را می جویند، مادامی که دیگر بی مزه شد برای اینها تف می کنند، می اندازند دور، «لَعَقٌ»؛ یعنی «ما یلعق به اللسان»، همین آدامش را می گویند: «لَعَقٌ». چیزی که درون که نیست در حلق که نیست در همین محدوده زبان است، در لسان است خلاصه، نه حلق. «وَ الدِّينُ لَعَقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ»، در محدوده زبانشان است «يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»؛ تف می کنند می اندازد بیرون! این است. آن وقت (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ) (۲) که ما به زحمت می خواستیم حل کنیم، این برای آن است که این روایات برای ما روشن نشد و جا نیفتاد. این چند تا روایت است در ذیل همین (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ) که به کمک آن روایات این بحث ها را حل می کردیم؛ حالا حوزه علمیه و علما و خانواده شهدا و این مؤمنین را شما نگاه نکنید، در فضای باز جامعه وقتی می روید اکثری این طور هستند. فرمود: (حِكْمَةُ بِالْعَةِ فَمَا تُغْنِ النُّذْرُ)، بعد فرمود روبرگردان! قبلاً هم در سوره مبارکه «نجم» که فرمود: (فَمَا عَرِضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا)، (۳) آن جا بحث شد که همه اینها محکوم به آن آیه (وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا)، (۴) هستند. اینجا هم هجر جمیل است، به چه دلیل؟ به دلیل اینکه این همه حرف ها را دارد به مردم می زند، پس معلوم می شود که رو برنگرداند، از مردم فاصله نگرفت. اینکه فرمود: (فَقَوْلٌ عَنْهُمْ)، نه یعنی برو در خانه بنشین! یعنی قبول و نکول آنها بی اثر است برای تو، تو حرف خودت را بزنی، نه اینکه اینها را رها کن! حالا پشت سر هم برای اینها دارد آیه می خواند، چه چیزی را رها بکند؟ اگر می فرمود «بَلِّغْ» غیر از این نمی کرد. حالا که فرمود: (فَقَوْلٌ) هم همین طور است؛ یعنی نگران نباش! اقبال و ادبار اینها برای تو اثرگذار نباشد، تو حرف خودت را بزنی. بنابراین چه (فَمَا عَرِضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا) که در آیه ۲۹ سوره مبارکه «نجم» آمده، چه (فَقَوْلٌ عَنْهُمْ) که در آیه شش همین سوره «قمر» آمده، به این معنا نیست که مردم را رها کن! نخیر! مردم را چرا رها کنیم؟ ما تا زنده ایم باید با این مردم باشیم و حرف هایمان را بزنیم. اما حالا نگران باشیم که نپذیرفتند ما چه کنیم؟ یعنی ما بیش از این وظیفه داریم که تبلیغ کنیم؟ البته موظف هستیم که به جان مردم برسانیم. مردم هم با سخنرانی و با سخن خوانی و با همایش هرگز حرف در جانشان نمی رود. مردم اگر کسی را ببینند، یک روحانی ای را ببینند که از منزل تا مسجد (وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ)؛ (۵) این یقیناً در مردم اثر دارد، کم یا زیاد. اما اگر ببینند او سخنرانی می کند، حرف می زند اینها هم حرف تحویل می گیرند؛ اما اگر آن باشد یقیناً اثر دارد یک چند نفری هم که اثر کرد یا پرهیز از گناه کردند یا شوقشان به بهشت زیاد شد، برای اینکه یک عده بودند که (وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ)، این که مربوط به امام و پیغمبر نیست، این درباره همین مؤمنین است (وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ). پس می شود یک روحانی، یک مؤمن طوری باشد که وقتی از منزل به مسجد می آید مشمول (وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ) باشد، اثر داشته باشد. اینکه فرمود: «مَنْ تَذَكَّرَكُمْ اللَّهُ رُؤْيَاهُ» همین است. پس معلوم می شود این (فَقَوْلٌ)؛ یعنی اعراض بکن یعنی چه؟ یعنی از نظر قبل نگران نباش حالا نپذیرفتند نپذیرفتند. پرسش: بعد از اتمام حجت نوبت به (بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَ الْبُغْضَاءُ أَبَدًا) (۶) نمی رسد؟ پاسخ: آن دیگر برائت هست، آن وقت دیگر بغضا و جنگ و مبارزه است که یکی می شود جنگ اُحد، یکی می شود جنگ بدر،

یکی می شود جنگ فلان؛ اما این که به آن صورت در نیامده، الآن می بینید که پشت سر هم دارد آیه نازل می شود. با اینکه فرمود: (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)، پشت سر هم دارد اینها را بگو، اینها را بگو، اینها را بگو، شش، هفت اصل است که در همین آیه یک سطر و خورده ای آمده است. (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ)، (يَوْمَ يَدْعُ)، روزی هست، یک؛ کسی شما را احضار می کند، دو؛ (إِلَى شَيْءٍ)، این تنوین آن هم نشانه اجنبی بودن شیء است، این سه؛ آن هم منکر است، برای شما ناشناس است ناگوار است، چهار؛ (خُشَعًا) هست، باخشوع می آید، آثار خشوع از چشم های شما بر می آید، پنج؛ (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى)، به میل خودتان که از قبر بر نمی خیزید، ما شما را بیرون می کشیم و می آوریم. اینجا به حسب ظاهر دارد: (يَخْرُجُونَ)؛ اما فرمود: (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ)، مگر شما آن روزی که وارد قبر شدید با میل خودتان رفتید؟ یا شما را ما انداختیم در گور؟ ما هم شما را از گور در می آوریم، این حرف ها را مرتب دارد می گوید، این شش، هفت، هشت (مِنَ الْأَحْيَادِ) هست، (كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ) هست، (مُنْتَشِرُونَ) هست، (مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ) است، می گوید چشم! چشم! چشم! به سرعت دارید می روید و بعد دادتان هم بلند است که این روز، روز سختی است همین چند امر را فرمود به اینها بگو. پس معلوم می شود اعراض، اعراض به معنای فیزیکی نیست، نه اینکه برو در خانه بنشین در را ببند! وگرنه در جریان حضرت یونس فرمود مبادا آن کار را بکنی! (وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ)، [\(۷\)](#) بروی در خانه و بگویی ما همه حرف هایمان را زدیم، نه! تا زنده ای باید بگویی. یک وقت است میدان جنگ است، آنها حمله کردند، از این طرف و از آن طرف نبرد است؛ اما یک وقت موقع جنگ و امثال آن نیست فرمود تا زنده ای، تا نفس می کشید باید بگویی. با اینکه (فَتَوَلَّ)، فرمود این چند امر را بگو! این یک آیه را شما که بررسی می کنید، می بینید چندین گزارش تلخ را به همراه دارد، چشمان شما این است، ترس شما این است ما شما را از قبر می آوریم، مثل ملخ هستید، پراکنده اید، به سرعت می آید، همین است. پس اعراض و تولی به معنای در خانه خود را بستن نیست، مردم را رها کردن نیست، از دنیا جدا شدن غیر از از خلق خدا جدا شدن است. ما موظف هستیم از دنیا فاصله بگیریم، نه از خلق خدا.

ص: ۶۹۹

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص ۲۴۵.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۶.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۲۹.

۴- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۱۰.

۵- انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۲.

۶- ممتحنه/سوره ۶۰، آیه ۴.

۷- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴۸.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۷ سوره قمر

(كَذَبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ (۹) فَدَعَا رَبُّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرْ (۱۰) فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ (۱۱) وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ (۱۲) وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ الْأَوَاحِ وَدُسِيرٍ (۱۳) تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءَ لِمَنْ كَانَ كُفِرَ (۱۴) وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۱۵) فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ (۱۶) وَلَقَدْ يَسْرُنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۱۷))

سوره مبارکه «قمر» که با برخی از معجزات شروع شد، خطوط کلی دین را مشخص کرد که اگر کسی همراه با توحید حرکت کرد از نعمت الهی برخوردار می شود و اگر منحرف شد خود را از فیض الهی محروم کرد. بعد از بیان این خطوط کلی، قصص برخی از انبیا و امم را ذکر می کنند که مصداقی برای آن حقایق کلی باشد. قبل از جریان عباد و امثال اینها، قصه نوح (سلام الله علیه) و قوم نوح را ذکر می کنند، چنانچه در سوره مبارکه «نجم» قصه نوح را به این مناسبت ذکر کرد، فرمود: (وَقَوْمِ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَى) (۱) هم درباره قوم نوح یک بیان خاص دارد، هم درباره شخص نوح (سلام الله علیه) یک بیان مخصوص دارد و هم درباره کشتی نوح یک بیان ویژه دارد و هم درباره طوفان نوح. درست است که برخی از اقوام در برابر انبیا مقاومت کردند؛ اما هیچ قومی به طغیانگری قوم نوح نبود؛ لذا قرآن فرمود: (وَقَوْمِ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَى)، سرش این است که گرچه برخی از اقوام به ظلم و طغیان زندگی را سپری کردند؛ اما قوم نوح نه قرن و نیم ظلم کرد و طاغیان به سر برد، فرمود اینها ظالم ترین مردم و طغیانگرترین مردم بودند، برای اینکه هیچ امتی، هیچ قومی نه قرن و نیم با پیغمبرش درگیر نشد، اینها درگیر شدند؛ لذا فرمود: (هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَى). درباره خود نوح (سلام الله علیه) یک تعبیر ویژه ای دارد که فرمود: (سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ) (۲) این تعبیر هم قبلاً گذشت، در قرآن کریم منحصرأً مختص به وجود مبارک نوح (سلام الله علیه) است. درباره بسیاری از انبیا فرمود: (سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَ هَارُونَ) (۳) بعد سلام خدا بر افراد باایمان هم هست؛ منتها آن سلام مخصوص مختص به انبیاست؛ چه اینکه در سوره مبارکه «احزاب» صلوات را بر پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحية و الثناء) نازل کرد، نسبت به مؤمنین هم فرمود خدا صلوات می فرستد. در همان سوره «احزاب» که فرمود: (إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ) (۴) در همان سوره «احزاب» نسبت به مؤمنین هم فرمود: (هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ يُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) (۵) پس این چنین نیست که صلوات فرستادن مخصوص پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) باشد، می شود بر مؤمن هم صلوات فرستاد، می شود بر مؤمن هم سلام فرستاد؛ منتها سلام، رایج است، ولی صلوات رایج نیست. فرمود: (هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ يُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)، هر فیضی نصیب انسان می شود معلوم می شود به دعای فرشته هاست. همان طوری که بر موسی و عیسی و سایر انبیا (علیهم السلام) درود می فرستد، بر مؤمنین هم درود می فرستد. هم در سوره «احزاب» بالاخص این مطلب را ذکر فرمود، هم در بخش های دیگر به دنبال سلام بر انبیا ذکر کرد؛ یعنی اگر فرمود: (سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَ هَارُونَ)، بعد فرمود: (كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ)؛ یعنی ما بر بندگان با ایمان هم این درود را داریم. لکن درباره نوح (سلام الله علیه) چنین تعبیری نیامده؛ یعنی بعد از جریان حضرت نوح

که فرمود: (سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ) که مخصوص نوح است، در تمام قرآن در یک جاست مختص به اوست، دیگر نفرمود: (كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ). بر مؤمنین ما یک سلام جهانی بفرستیم. کدام مؤمن است که کار جهانی انجام بدهد تا ما بر او سلام جهانی بفرستیم؟

ص: ۷۰۰

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۵۲.

۲- صافات/سوره ۳۷، آیه ۷۹.

۳- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱۲۰.

۴- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۵۶.

۵- احزاب/سوره ۳۳، آیه ۴۳.

«فَتَحْصِلْ أَنَّ هَاهُنَا اموراً أربعة»: یکی اینکه بر پیغمبران سلام می فرستد؛ اما محدود. دوم اینکه همین سلام محدود را برای مؤمنین هم می فرستد، به دو دلیل: یکی سوره مبارکه «احزاب»؛ دیگری به دنبال همان قصص که فرمود: بر بندگان با ایمان هم این درود را داریم. سوم اینکه سلامی که بر نوح می فرستد یک سلام جهانی است: (سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ). یک جای قرآن است آن هم مختص به حضرت نوح است. چهارم اینکه در کنارش دیگر سلام بر مؤمنین نیامده، یک سلام جهانی بر فرد عادی این روا نیست. بعضی از معجزات است که معجزات جهانی است، این یک مطلب دیگر است. جریان سفینه نوح که آیا کل خاورمیانه را آب گرفته؟ یا در همان منطقه ای که نوح (سلام الله علیه) بود عده ای بر آن هستند که کل خاورمیانه را آب گرفته و شواهد آبگرفتگی آن را هم از نظر زمین شناسی ذکر کردند که غالب این بخش های خاورمیانه نشان آن دارد که مدتی زیر آب بود. زمینی که مدتی زیر آب بود و بعد الآن آبش فروکش کرده و خارج شده، یک علامت خاص علمی دارد که می شود تشخیص داد. آیا کل خاورمیانه را آب گرفته که کلمه «أرض» در قصه نوح (سلام الله علیه) به کار رفته؟ یا منظور از این «أرض» «الف» و «لام» آن «الف» و «لام» عهد است؛ یعنی همان منطقه ای که نوح (سلام الله علیه) زندگی می کرد، آن منطقه زیر آب رفته است.

«على أي حال» این قصه کشتی نوح را می فرماید: (تَرَكْنَاهَا) یک معجزه جهانی است. در جریان مسیح (سلام الله علیه) و مادرش (سلام الله علیها) در آن جا دارد که (وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ)، یعنی مسیح (سلام الله علیه) با مریم، مریم (سلام الله علیها) با مسیح این مجموعه که زنی بی همسر مادر بشود و پسری بدون پدر به دنیا بیاید، این مجموعه یک معجزه جهانی است. درباره این دو بزرگوار هم جمعاً - نه کلّ واحد فرداً - دارد: (آيَةً لِلْعَالَمِينَ)، این گونه از معجزات جهانی که کمیاب است، معادل ندارد، در کنارش نمی فرماید: «و كذلك و كذلك». قصه حضرت نوح این طور است؛ لذا در آن بخش پایانی سوره مبارکه «نجم» قصه نوح را به عنوان اینکه قوم او اظلم و اظلمی هستند یاد می کند، در جریان سوره مبارکه «قمر» هنگام طرح قصص انبیا قصه نوح را ذکر می کند. در آن جا فرمود که سابق بر همه جریان نوح بود، اینجا بدون اینکه نام سابق را ببرد اولین پیامبری که ذکر می کند قصه حضرت نوح (سلام الله علیه) است. فرمود: (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ) یعنی قبل از این امت اسلامی، (فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا)، تکرار تکذیب همان طوری که در بحث دیروز اشاره شد یا ناظر به آن است که اصل آنها نبوت

عامه را تکذیب کردند، یک؛ اصلاً باور ندارند کسی از طرف خدا پیام بیاورد. دوم اینکه شخص نوح (سلام الله علیه) را تکذیب کردند. بنابراین این تکرار نیست. این (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا)، یکی ناظر به متن باشد یکی شرح؛ یکی اجمال باشد یکی تفصیل که تکراری در کار نباشد. بخشی دیگر اینکه (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا)، ناظر به استمرار تکذیب باشد، نه تعدّد تکذیب. اگر تعدّد تکذیب باشد وجه آن یا اجمال و تفصیل است، یا شرح و متن است که همان اجمال و تفصیل خواهد بود، یا تکذیبِ اصل نبوت است و تکذیبِ نبوت خاصّه حضرت نوح است. اگر این استمرار باشد وحدت است؛ یعنی مستمراً اینها حضرت نوح را تکذیب می کردند؛ لذا این سه، چهار وجه در این تکرار تکذیب آمده است، (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا). بعد می فرماید که بنده ما را تکذیب کردند، در حقیقت حرف های ما را نپذیرفتند: (فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا) و اهانت هایی کردند، (وَقَالُوا مَجْنُونٌ) او - معاذالله - دیوانه است و او را زجر دادند. این (وَأُذْجِرَ)، یا «و از دجر بالجن»، مجنون یعنی کسی که جن به او آسیب رسانده است. در بحث دیروز گذشت که ما در تعبیرات فارسی می گوئیم دیوانه. دیوانه یعنی کسی که دیو او را زد و آسیب رسانده. این را عرب می گوید مجنون؛ یعنی جن به او آسیب رسانده است؛ البته آنها مسلمان دارند، مؤمن دارند، شیعه دارند، سنی دارند، منافق دارند، کافر دارند و شیعیان و مؤمنان آنها کاری به کار کسی ندارند. پرسش: اجنه سنی هم دارند؟ پاسخ: مرحوم علامه (رضوان الله علیه) از بعضی از آقایانی که آشنا به این فن بودند، می گفتند که برخی از اینها که با اینها آشنا بودند، می گفتند در بین ما سنی نیست، چون اینها عمر طولانی دارند، برای اینکه در بین ما کسانی هستند که هنوز آن جریان غدیر را درک کردند؛ لذا در طایفه ما گفتند کسی سنی نیست. به هر تقدیر شیعه دارند سنی دارند، یهودی دارند، مسیحی دارند، این که در سوره «احقاف» آمده: (إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى)، این جن یهودی بود که در جریان مسیحیت حضوری نداشت آن را هم قبول نکرد، (إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى)، این جن یهودی از جریان قرآن باخبر شد به هم کیشان خود گفت که ما کتابی شنیدیم که بعد از تورات موسای کلیم نازل شده است. به هر تقدیر این «وَ أَكْفَيْنِي شَرَّ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» (۱) که در دعای «کمیل» و بعضی از ادعیه آمده هم همین است. فرمود که اینها گفتند: (مَجْنُونٌ)، پس مجنون یعنی جن زده و آسیبی از جن به آنها رسیده، ما هم در تعبیرات فارسی می گوئیم دیوانه. پرسش: کسی اشکال می کند که دیوانه کسی است که اختلالات روانی دارد؟ پاسخ: اینها هم همین را می گفتند که می گفتند این مطلب عقلی نیست، مطلب برهانی نیست. اینکه به انبیا می گفتند مجنون؛ یعنی حرف های روانی می زنی و - معاذالله - روان پریش هستی. (وَأُذْجِرَ) هم همین است، به وسیله جن زجر شده یا نه، خود این مردم که بددهنی می کردند و جسارت می کردند زجر می دادند. در سوره مبارکه «شعراء» آیه ۱۱۵ به بعد دارد که قوم نوح به حضرت نوح اهانت می کردند، می گفتند: (قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ)؛ ما تو را رجم می کنیم، این زجر است، به هر حال این (وَأُذْجِرَ) که مزدجر هست، زجر دیده است، یا به وسیله جن زجر دیده است به اتهام اینها، یا خود این ده کجی ها و بی ادبی های اینها باعث زجر وجود مبارک نوح بود. پس این چند جهت درباره خصوصیت نوح است درباره کشتی نوح هم گاهی تعبیرات ویژه دارد، درباره حرکت و سکون کشتی تعبیر ویژه دارد، درباره موج طوفان هم تعبیر ویژه دارد. این است که در هر بخشی از قرآن وقتی قصه نوح (سلام الله علیه) مطرح می شود خصوصیتی از خصوصیات این صحنه را بازگو می کند. در بخشی از آنها که مربوط به حرکت و سکون این کشتی است فرمود: (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُزَاهَا)، (۲) وقتی می خواهد حرکت کند؛ نظیر کشتی های عادی نیست که با باد حرکت کند یا با موتور حرکت کند، این طور نیست، این به نام خدا حرکت می کند و به نام خدا لنگر می اندازد. «إرساء»؛ یعنی لنگرگاه یا لنگر انداختن؛ حالا یا اسم مصدر است یا اسم مکان، به هر حال به نام خدا لنگر می اندازد، نه یک لنگر خاصّی داشته باشد و به نام خدا حرکت می کند: (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ

مُزْسَاهَا). موج را هم که در سوره مبارکه «هود» مشخص کرده است؛ آیه ۴۲ سوره مبارکه «هود» این بود: (وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ)، این کَلَّ آن در حدِّ یک سونامی بود در همه منطقه ها، این موجش به اندازه کوه بود حرکت می کرد. پس امواجش را، حرکت را، سکون را، لنگر انداختن را، اینها در مقاطع گوناگون بیان کردند تا معلوم بشود که یک معجزه جهانی است. بعد وجود مبارک نوح این حرف را زده: (فَدَعَا رَبُّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ) که اینها حرف های ما را نمی پذیرند، یک؛ ما را مجنون تلقی می کنند، دو؛ تهدید به رجم می کنند، سه؛ اینها مغلوبیت مقطعی است؛ البته آن غلبه نهایی با دین خداست، چون رسماً خدای سبحان فرمود: (كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي)، (۳) این یک موجه کلیه است. استثنای پذیر هم نیست. فرمود این کتابت الهی و قانون الهی است که ممکن است ذات اقدس الهی ظلم هایی که زید و عمرو نسبت به هم می کنند در یک مدت مهلت بدهد؛ اما کسی نسبت به دین او و نظام الهی بخواهد ستم بکند، این یک کیفر قطعی دارد: (كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي). آن جایی که به جنگ با قرآن و عترت کسی حرکت کرد، غرضش اهانت به قرآن و عترت بود، این دیگر این طور نیست که ذات اقدس الهی اینها را به قیامت ارجاع بدهد، قیامت حسابش جداست.

ص: ۷۰۱

۱- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۵۰.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۱.

۳- مجادله/سوره ۵۸، آیه ۲۱.

بنابراین اگر ظلم های مقطعی و افراد اینها باشند، گاهی ممکن است که در دنیا گاهی هم به آخرت ارجاع داده بشود؛ اما اگر کسی در برابر دین بایستد، در تمام مقاطع تاریخی، آن نتیجه فتح‌صل، پیروزی اسلام است. در هیچ مقطعی دین شکست نخورده است، فرمود: (كَتَبَ اللَّهُ لِمَا غَلَبْنَا أَنَا وَرُسُلِي). هیچ پیغمبری شکست نخورده که دین او - معاذ الله - زیر سؤال برود، وحی و نبوت زیر سؤال برود، این یک اصل کلی است، تخصیص پذیر هم نیست، تقیید پذیر هم نیست؛ اما درباره موارد جزئی چرا.

وجود مبارک نوح به خدا عرض کرد: (أَنِّي مَغْلُوبٌ)، (فَانْتَصِرْ)؛ یعنی انتقام بگیر! نه تنها مرا یاری کن. گذشت که (وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ)؛ خدا یقیناً از دشمن بخواهد انتقام می گیرد، (وَلَكِنْ لِّيَبْلُوا بَعْضُكُمْ بَعْضًا)؛ (۱) شما را امتحان می کند ببیند در جبهه نبرد تا چه اندازه موفق هستید. این انتصار به معنای انتقام است؛ و گرنه ذات اقدس الهی در اثر آزمون می خواهد ما را بیازماید و گرنه خود خدای سبحان قدرت مطلق دارد. اینجا هم وقتی نوح عرض کرد: (أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ)، دیگر ذات اقدس الهی نفرمود ما دعای او را مستجاب کردیم به آن عمل خارجی که مصداق اجابت است اشاره کرده. نوح پیشنهاد نداد که چگونه مرا یاری کن، مسئله کشتی و طوفان و اینها در ذهن نوح (سلام الله علیه) نبود، گفت مرا یاری کن، انتقام بگیر از طبقه طاغی ظالم. خدای سبحان هم با «فاء» تفریع بلافاصله فرمود ما درهای آسمان را باز کردیم. حالا ما عادت کردیم؛ البته باران که می آید با ابر می آید؛ اما آیا می شود باران بیاید و ابر نداشته باشیم؟ دلیلی بر امتناع نیست. نفرمود «أرسلنا الرياح» یا مانند آن ابر فرستادیم و از ابر باران بارانندیم، فرمود درهای آسمان را باز کردیم، منظور از آسمان هم یعنی فضا، آن آسمان نجومی که معیار نیست. (فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ) البته اگر با ابر بود، هیچ دلیلی نداریم که مخالف آیه است. فرمود ما درهای آسمان را باز کردیم، (فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ)، «إنهمر»؛ یعنی ریزش کرده است، «إِنْصَبَّ»؛ مرتب از درهای آسمان که گشوده شد آب می ریخت. حالا اگر روایتی، تاریخی، آمده گفته که بدون ابر بود ما دلیلی بر امتناع این نداریم. راهی هم بر تکذیب این نداریم؛ البته اگر بخواهیم فتوا بدهیم، نیازی به صحت آن تاریخ و روایت دارد، ولی اگر نقلی شده که این بدون ابر بود، احتمال آن هست. دلیلی بر نفی این نیست. (فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ)، این درباره آسمان. (وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا)؛ زمین را گشودیم که در منطقه های عادی چشمه باز شد و آب های فراوانی از زمین جوشید. آب های فراوانی از آسمان بارید، دو؛ به اندازه نصاب که رسیدند دیگر دستور توقف داشتند. (فَالْتَقَى الْمَاءُ) با اینکه دو تا آب هست تشبیه نیاورد، برای اینکه اینجا جنس مراد است. (فَالْتَقَى الْمَاءُ)؛ آبی که از بالا می آید، آبی که از پایین می جوشد، این دو تا آب برخورد کردند کل خاورمیانه یا آن منطقه را آب گرفته است. (عَلَى أَمْرٍ) که تقدیر شده است، چون (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۲) هیچ چیزی برخلاف هندسه الهی و تقدیر الهی و اندازه الهی نیست، گتره و گزاف در عالم نیست، هر اندازه که برای کشتی رانی نوح (سلام الله علیه) لازم بود ما این آب ها را جمع کردیم و خود حضرت نوح را با آن همراهانش (وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسِيرٍ)، کشتی و این جریان کشتی سازی را (وَأَصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْنَا)، (۳) در بخش های دیگری فرمود. الآن نام سفینه را نبرده، فقط از آن به عنوان (ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسِيرٍ) یاد کرده است؛ یعنی یک کشتی ساختگی بود؛ لوح داشت، چوب داشت، یک؛ میخ داشت، دو؛ این (دُسِيرٍ) جمع «دِسَار» است، همان مسمار را می گویند «دِسَار»؛ یعنی میخ، به هر حال این با چوب و میخ ساخته شد. (عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسِيرٍ) تجری بِأَعْيُنِنَا، این یا به معنای چشمه است، یا به معنی چشم است، یا به معنی عون است، «علی ای حال» در دیده بان ما و دیدگاه و در منظر ما این حرکت می کرد. اگر مدبرات امر حافظان آن هستند، آنها عیون ما هستند، أعین ما هستند و اگر فرشتگان در تدبیر و حرکت آن سهمی داشتند،

اینها دیده بان ما هستند، با عین ما حرکت می کنند؛ چه اینکه با عین ما ساخته شد، (وَ اضْمِغِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا)، در اصل ساختن آن کشتی، کمک ما یا در منظر ماست و در جریان این کشتی کمک ما یا در منظر ماست، (تَجْرَى بِأَعْيُنِنَا). این پاداش کیست؟ پاداش آن پیامبری است که مورد کفر قرار گرفته است: (جَزَاءٌ لِّمَنْ كَانَ كُفْرًا). گفتیم: (كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ) (۴) و بکذا و کذا. «الله» مکفور به است، رسول خدا مکفور به است، اینها که (كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ)، «الله» می شود مکفور به، رسول خدا می شود مکفور به. اینجا چون خود ذات اقدس الهی دارد کیفر می دهد، فرمود: (جَزَاءٌ لِّمَنْ كَانَ كُفْرًا)؛ یعنی کیفری بود که به کافران دادیم، یک؛ پاداشی بود که به مکفور به دادیم، دو؛ (جَزَاءٌ لِّمَنْ كَانَ كُفْرًا). پرسش: قرآن، عذاب قوم نوح را سیل معرفی می کند، سپس اشاره به طوفان حضرت نوح دارد؟ پاسخ: بله، به هر حال تعبیرات قرآن کریم در هر سوره ای «صَوْنًا عَنِ التَّكْرَارِ» گوشه ای از گوشه های این قصه طوفان را ذکر می کند. پرسش: پس طوفان نیست آب هست، چون کلمه طوفان فقط یک جا در قرآن ذکر شده؟ پاسخ: بله؛ اما (و هِيَ تَجْرَى بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ)، (۵) این یک آب استخر گونه نیست، این آب دوند و رونده و بالا و پایین آینده و آمده ای است که موج آن مثل کوه است و سلسله جبال ایجاد می کند، این می شود طوفان. (و هِيَ تَجْرَى بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ)، حالا آن طوفان یک بار تعبیر شده، این لوازم طوفانی هم به این صورت است که (فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ)، که سوره مبارکه «هود» بود که قبلاً اشاره شد. این به خدا عرض کرد: (أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرْ)؛ یعنی اینها دارند بر دین سلطه پیدا می کنند. خدای سبحان هم فرمود که این (جَزَاءٌ لِّمَنْ كَانَ كُفْرًا)، پاداشی بود بشارت بخش برای مکفور به، کیفری بود تلخ برای قوم کافر. (تَجْرَى بِأَعْيُنِنَا جَزَاءٌ لِّمَنْ كَانَ كُفْرًا □ وَ لَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ)، این یا قصه هاشم به وسیله انبیا در جامعه محفوظ ماند، یا خود این کشتی محفوظ بود. این (لَقَدْ تَرَكْنَاهَا)، ببینید که ضمیر، ضمیر مؤنث است و آنچه گذشته است (حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ)، این ذات که مؤنث است، ذی لوح نفرمود، ذی الواح نفرمود، چون سفینه مؤنث است، از آن جا به عنوان (ذَاتِ أَلْوَاحٍ) تعبیر کرده؛ لذا ضمیری که در (تَرَكْنَاهَا) ارجاع داده، «ترکنا» آن ذات الواح را که سفینه است، (آيَةً). حالا برای چه کسی؟ درباره خود حضرت نوح در قسمت های دیگر دارد که (آيَةً لِلْعَالَمِينَ)؛ اما حالا درباره انبیای دیگر چنین تعبیری ندارد که ما چنین آیتی را ترک کردیم. برخی ها مثل زمخشری در کشاف، (۶) ظاهراً شیخ طوسی (رضوان الله علیه) هم در تبیان (۷) این را دارند که در اوایل امت اسلامی کسانی هم بودند که برخی از این تکه پاره های سفینه نوح را روی بالای کوه های جودی که می گفتند که در سلسله آرات هست آن جا دیدند. حالا اثبات اینکه این قطعات کشتی همان کشتی هست، برهان می خواهد، ولی این می فرماید ما این را رها کردیم، یعنی ممکن است مدتی رها کرده باشند، کلمه «فِي الْعَالَمِينَ» یا «إِلَى الْآن» داخل آن نیست. پرسش: حضرت نوح از طرف قوم خودش که در داخل کشتی بودند مورد تمسخر قرار می گرفت، اگر هدایت کلّ خاورمیانه را گردن می گرفت، چون افراد دیگر که حجت برای ایشان تمام نشده بود؟ پاسخ: معلوم می شود که وجود مبارک نوح (سلام الله علیه) یا بلاواسطه یا مع الواسطه با این قوم خاورمیانه ای ارتباط برقرار کرد، چون جزء انبیای اولوا العزم است، انبیای اولوا العزم همگانی اند، گرچه همیشگی نیستند. تنها پیغمبری که هم همگانی است هم همیشگی دو تا اصل کلیت و دوام را دارد، پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و اله و سلم) است. پیغمبران دیگر یا فاقد این دو اصل بودند، همگانی و همیشگی نبودن، برای یک قریه بودند؛ مثل (وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ)، برای قریه حجر بودند یا برای قریه های دیگر بودند که اینها دیگر جزء اولوا العزم نیستند. اگر جزء انبیای اولوا العزم بودند همگانی بودند نسبت به تمام مردم آن عصر بودند، همیشگی نبودند، چون دینشان دین خاتم نبود. آن روزها جمعیت بشر که خیلی نبود، اگر وجود مبارک نوح جزء انبیای اولوا العزم هست که هست، ممکن است دعوت او جهانی بوده و مستحضرید وقتی مع الواسطه پیامی می فرستد، نامه ای می فرستد، این گسترش رسالت آن پیامبر را می رساند. خود پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و

سالم) که با بسیاری از افراد روستاها و مناطق دوردست تماس نداشت، یک مسافرت های مقطعی داشتند، بقیه مردم را در همین مسجد هدایت می کردند. این است که جهنمی ها وقتی به جهنم می افتند، فرشته های مسئول دوزخ می گویند: (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) (۸) معنای آن این نیست که مگر پیغمبر نیامده در خانه ات! یعنی مگر مسجد محل، آن حسینه محل، آن حر می که داشتی، اینها سخنانی ها و مواعظی که در این مسجد، حسینه و حرم می کردند مگر به گوش شما نرسید؟ نذیر هر کسی روحانی همان منطقه است. وقتی این احکام و آیات الهی را یاد می گیرد به مردم آن منطقه می رساند او نذیر است. اگر در بخش سوره مبارکه «توبه» فرمود: (فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ لِيُنْذِرُوا) (۹) همین است! این که می رود انذار می کند حرف خدا و پیغمبر را می رساند، اهل آن مسجد اگر - خدای ناکرده - گوش ندادند، در قیامت فرشته ها می گویند: (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ)، مگر در مسجد نبود؟ همین است. مگر در آن حسینه نبود؟ چرا نرفتی گوش بدهی؟ اگر علما، مبلغان الهی، حرف های ائمه و اهل بیت (علیهم السلام) را ذکر می کنند، می شوند نذیر؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «یس» آمده بود: (أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ) دو تا (فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ)، اینها فرستاده های انبیا هستند که رسالت انبیا را به آن منطقه های دوردست منتقل کردند، حالا - برهان قطعی ما نداریم که خاورمیانه را آب نگرفته است، جمعیت آن روز هم که خیلی نبود. پرسش: «او» را اگر به قصه بزیم که بشود «أحسن القصص» ...؟ پاسخ: قصه ای در کار نبود. دارد که (وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا)، چون قبلاً در آیه سیزده دارد که (ذَاتِ الْوَلَحِ وَ دُشِيرِ)، این هم به همان ذات الواح برمی گردد. بعد یک ترجیع بندگونه ای که در بحث دیروز گوشه ای از آن ذکر شده، امروز در متمیم آن این مطلب مطرح است، این دو آیه را با هم به عنوان ترجیع بند ذکر می کند. می فرماید: (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِي) وَ لَقَدْ يَسْرُنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ، آیا این دو تا با هم هستند؟ یعنی (لَقَدْ تَرَكْنَاهَا) که انذار است، این (وَلَقَدْ يَسْرُنَا الْقُرْآنَ) که تقریباً تبشیر است، اینها با هم هستند؟ یا این آیه پانزده دنباله قصه قبلی است و آیه (وَلَقَدْ يَسْرُنَا الْقُرْآنَ) سرفصل قصه بعدی؟ «علی ای حال» این دو تا باهم ذکر شدند. فرمودند که (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِي)، یعنی «نذیری»؛ عذاب من و انذار من و تهدید من چگونه خواهد بود؟ و هیچ کسی در برابر عذاب الهی قدرت تحمل ندارد. این که می گویند جنگ با خدا! فرض ندارد که کسی در برابر خدا جنگ کند. این بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که قبلاً هم خوانده شد فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ»؛ (۱۰) خود انسان و شئون انسان و جمیع اعضا و جوارح و توانی که انسان دارد، جزء سربازان خداست. یک بخش دارد که (لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، (۱۱) یک بخش دارد که (مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ)، (۱۲) از مجموعه این دو طایفه آیات وجود مبارک حضرت امیر استفاده می کند که اعضا و جوارح خود انسان هم جزء سربازان خداست. اگر - خدای ناکرده - کسی در برابر دین خدا بایستد، خدا بخواهد او را بگیرد، اگر در مسئله ربا یا غیر ربا فرمود: (فَأَذِنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ)، (۱۳) معنای آن این نیست که خدا از جای دیگر لشکر کشی می کند؛ البته ممکن است آن طور هم باشد؛ اما خود انسان اعضا و جوارح او سربازان او هستند، طبق بیان نورانی حضرت امیر. آن وقت انسان حرفی می زند رسوا می شود، چیزی را امضا می کند رسوا می شود، جایی می رود رسوا می شود، این همان سرباز خداست. فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ»، اگر کسی را - خدای ناکرده - خدا خواست بگیرد، این یک امضا می کند رسوا می شود، حرفی می زند رسوا می شود. این طور نیست که خدا لازم باشد جای دیگر لشکر کشی بکند. چطور اعضا و جوارح شما علیه شما شهادت می دهند؟ اینها مأموران الهی هستند، پای آدم سرباز خداست، این طور نیست که پای آدم در اختیار خود آدم باشد - معاذ الله - که انسان مستقل نیست. تمام اعضا و جوارح انسان سربازان خداست. فرمود اگر یک وقت کسی بیراهه رفته و خدا به او مهلت داده مغرور نشود، «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ ... وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»، آنچه انسان تنهایی انجام می دهد در مشهود و منظر و مرئای خدای سبحان است. ما هستیم و این تعلیم و تربیت؛ لذا انسان باید همیشه مواظب خودش باشد. اگر - خدایی

ناکرده - اراده الهی تصمیم گرفت که کسی را مسلوب الحیثیه بکند - معاذالله - او از جای دیگر لشکر کشی نمی کند، از همان زبان او، قلم او، بیان او، بنان او، پای او، دست او چشم او - خدای ناکرده - این چنین می کند؛ لذا فرمود: (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ).

ص: ۷۰۲

-
- ۱- محمد/سوره ۴۷، آیه ۴.
 - ۲- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.
 - ۳- هود/سوره ۱۱، آیه ۳۷.
 - ۴- توبه/سوره ۹، آیه ۵۴.
 - ۵- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۲.
 - ۶- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۴۳۵.
 - ۷- التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۴۴۸.
 - ۸- ملک/سوره ۶۷، آیه ۸.
 - ۹- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲۲.
 - ۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۰۳.
 - ۱۱- فتح/سوره ۴۸، آیه ۴.
 - ۱۲- مدثر/سوره ۷۴، آیه ۳۱.
 - ۱۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۷۹.

چند مطلبی مربوط به سؤال های قبلی مانده بود که بخشی از آن مربوط به مطالبی است که در چند فصل مرحوم سیدنا الاستاد مرحوم علامه ذکر می کنند یکی سعد و نحس است و قمر در عقرب بودن است، تأثیر کواکب آسمانی است، ایشان یک بحث مبسوطی دو، سه صفحه بعد دارند، در سه فصل که آن جداگانه ذکر می شود. یک مطلب مربوط به خسوف است، چون زمین کروی است، آن هم کره است. آن بخشی از قمر که مواجه با منطقه زیست ماست، این یا همه اش روشن است، اگر ما خسوفی در کار نباشد، یا بخشی گرفته است و بخشی روشن است، معلوم می شود خسوف است؛ اما در مسئله هلال، در مسئله محاق، آن جا بخش وسیعی از قمر روبه روی ما نیست، خسوف، ندیدن قمر نیست، خسوف این است که آن بخشی از قمر که روبه روی ماست، در اثر اینکه سایه زمین روی آن است آن را نمی بینیم، این می شود خسوف؛ وگرنه در زمان هلال که یک گوشه را می بینیم و گوشه دیگر را نمی بینیم، چون روبه روی ما نیست، در افق ما نیست. در بخش محاق که ما یک گوشه اش را می بینیم، گوشه های دیگر را نمی بینیم، این مربوط به خسوف نیست، خسوف آن است که این بخشی از قمر که کروی است روبه روی افق ما است، این اگر در سایه قرار بگیرد می شود خسوف. پرسش: در بخش هلال هم همین طور است، در بحث هلال، آن قسمتی از ماه را می بینیم که سایه نور خورشید دارد به آن می خورد؟ پاسخ: بله، آن برای اینکه نور نمی گذارد ما بینیم، نه اینکه سایه آن را گرفته باشد. آن بخشی که در قسمت دید ماست، آن قسمتش می شود هلال. غرض این است که خسوف این نیست که ما ماه را نبینیم، خسوف آن است که آن بخشی که در دید ما است، سایه زمین اگر به آن بخورد و آن دیده نشود، می شود خسوف، نه اینکه ما بخشی از ماه را که نبینیم آن بخش خسوف است.

جریان اینکه «النقیضان» محال است و امثال آن، این چند بار گفته شد. «النقیضان» محال است، ما محال را تصوّر می کنیم، این «میم» و «حاء» و «الف» و «لام» را این محال به حمل اولی محال است، به حمل شایع، صورت ذهنی است. «الواجب» را تصور می کنیم، اینکه واجب نیست، این یک مفهوم است. «النقیضان لا یجتمعان» این مفهوم است، اینها که نقیض هم نیستند. آن که مصداق این است این را که ما تصور نمی کنیم. مصداقش این است که چیزی را آدم هم بفهمد هم نفهمد، هم در ذهنش باشد هم در ذهنش نباشد، آن را می گویند نقیضان؛ اما «النقیضان لا یجتمعان» این به حمل اولی «النقیضان» نقیضان هستند، به حمل شایع نقیض هم نیستند. فرق حمل اولی و شایع ده ها بار اینجا گفته شد که حمل اولی، داریم حمل شایع صناعی داریم که بخشی از آنها قسمت ضعیفش در کفایه مرحوم آخوند هم آمده است. «النقیضان» این مفهوم است، این «النقیضان» که نقیضان نیستند. «المحال» که محال نیست، «العدم» که عدم نیست. ما عدم را می فهمیم، موجود ذهنی هم هست، این «عین» و «دال» و «میم» این مفهوم عدم است نه مصداق عدم. این مفهوم مصداق ندارد، زیر آن خالی است. «النقیضان» نقیضان نیستند، «الواجب» واجب نیست، این که «الواجب» را ما درک می کنیم مفهومی است در ذهن ما.

تفسیر آیات ۹ تا ۱۷ سوره قمر ۹۶/۰۲/۰۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۷ سوره قمر

(كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ (۹) فَدَعَا رَبُّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرْ (۱۰) فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ (۱۱) وَفَجَرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ (۱۲) وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسِيرٍ (۱۳) تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءَ لِمَنْ كَانَ كُفِرَ (۱۴) وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۱۵) فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ (۱۶) وَلَقَدْ يَسْرُنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۱۷))

ص: ۷۰۴

سوره مبارکه «قمر» همان طوری که ملا حظّه فرمودید در مکه نازل شد، عناصر محوری آن هم اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه است و با تبشیر و انذار همراه بود. آنها که راه الهی را طی کردند به مقصد رسیدند، نه بیراهه رفتند و نه راه کسی را بستند؛ آنها که حرف انبیا را گوش ندادند بیراهه رفتند و راه دیگران را هم بستند آسیب دیدند، این از برنامه های رسمی نظام آفرینش است.

بعد از بیان آن خطوط کلی، قصّه را از جریان نوح شروع کرده است. در سوره مبارکه «نجم» که قبلاً گذشت، فرمود: (وَقَوْمِ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ)، الآن که می فرماید: (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ)، یعنی قبل از جاهلیت عرب، قوم نوح تکذیب کردند. این «قبل» نه یعنی سابق متّصل، قبل متّصل، بلکه قرون فراوانی بین قوم عرب و قوم نوح فاصله شد. به همان دلیل که در آیه ۵۲ سوره مبارکه «نجم» که قبلاً گذشت، فرمود: (وَقَوْمِ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ) یعنی قبل از عاد و ثمود، پس این «قبل» به معنای قبل متّصل نیست. فرمود: (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا)، این تکرار تکذیب به دو سه وجه قبلاً بیان شد. اینکه فرمود: (عَبَدْنَا) یعنی وجود مبارک نوح درست است که نبی الله است رسول الله است و اما محور اصلی خضوع او عبودیت اوست. اینکه در مسئله اسراء

فرمود: (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ)، (۱) اینکه ما در مسئله شهادت در صلات می گوئیم: «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» عِبْدُهُ وَرَسُولُهُ، برای آن است که محور اصلی عبادت همان عبودیت است؛ چه اینکه محور اصلی سعادت هم همان عبودیت است و اگر کسی عبد محض بود، جز به دستور مولا- کاری نمی کند. خدا عبودیت او را امضا کرده است. فرمود: (فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا) و نحوه تکذیب هم این بود که - معاذ الله - او را به جنون متهم کردند، چون وقتی نكراء عقل باشد، عقل جنون می شود، (وَقَالُوا مَجْنُونٌ) و او را به زجر آزار کردند. در سوره مبارکه «هود» بخشی از اینها گذشت، در سوره مبارکه «انعام» هم گذشت که انبیا اصولاً آسیب دیده بودند. آیه ۳۴ سوره مبارکه «انعام» این است که (وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَى مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا)، تنها تکذیب منطقی نبود که بگویند حرف تو باطل است، آزار هم کردند. (لَنزُجَمَنَّكُمْ)، (۲) (لَنُخْرِجَنَّكَ) (۳) و مانند آن هم داشتند؛ لذا مزدجر شد، زجر دیده شد. پس هم تکذیب وحی و نبوت بود و هم زجر نبی و رسول بود، (كُذِّبُوا وَأُوذُوا). اینجا هم فرمود: (قَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ). آن وقت وجود مبارک نوح بعد از اینکه نه قرن و نیم این رنج را، این اهانت را، این زجر را تحمیل کرد، از آن به بعد عرض کرد: (أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرْ)، این دعا و نفرین وجود مبارک نوح در سوره «نوح» بیان شده است. در سوره مبارکه «نوح» نوح (سلام الله علیه) به ذات اقدس الهی عرض کرد: (رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَاتَّبَعُوا مِنْ لَمْ يَرِذْهُ مَالُهُ وَلَعَدُهُ إِلَّا خَسَارًا)، آیه ۲۱ به بعد سوره «نوح»: (وَمَكَرُوا مَكْرًا كَبِيرًا)، «کُیَار» مستحضرید که مفرد است جمع نیست. (وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا)، اینها بت های رسمی مردم قوم نوح بود. آلهه ای داشتند: وُد بود، سُوَاع بود، یغوث بود، یعوق بود و نسر. این بت ها ریشه تاریخی داشتند، در جاهلیت هم بعضی از این بت ها رسمیت داشتند. این وُد اسم یکی از بت های رسمی جاهلیت بود، عمرو بن عبدود همین طور است، به جای اینکه بشوند «عبد الله» و «عبد الرحمن» می گفتند عبدود، بنده وُد. در جریان خندق، عمرو بن عبدود آن کار را انجام داد. وُد نام بتی بود در زمان نوح (سلام الله علیه) و همچنان در جاهلیت ادامه داشت. (لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ)، اینها اسامی بت های زمان نوح بود. (وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا)، بعد جواب آن این است که (مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَذْخَلُوا نَارًا)، قصه حضرت نوح (سلام الله علیه) که مکرر در قرآن آمده، در هر بخشی به گوشه ای از اسرار این قصه اشاره شده است. در سوره مبارکه «نوح» فرمود قوم نوح غرق شدند و وارد آتش شدند. چقدر این کتاب لطیف است! با «فاء» تعبیر کرده است با «واو» یا «ثم» تعبیر نکرده است. فرمود اینها در آن طوفان غرق شدند و مستقیماً از داخل آب رفتند داخل آتش. معلوم می شود آتش برزخی در آب هم هست و اگر کافری در دریا غرق بشود، آن جا هم «حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيرانِ» (۴) است. اگر یک آتش، برزخی شد در آب هم هست، در طوفان هم هست، دیگر نفرمود: «أُغْرِقُوا ثُمَّ أَدْخَلُوا نَارًا»، بعداً که این آب ها خشک شد، اینها در آتش رفتند! از همان آب رفتند داخل آتش. (أُغْرِقُوا فَأَذْخَلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا)، آن گاه وجود مبارک نوح عرض کرد: (رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا) تا پایان. در سوره مبارکه «قمر» که محل بحث است، وجود مبارک نوح عرض کرد: (فَدَعَا رَبَّهُ)، چون عبد است با رب خود تماس دارد، (أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرْ)؛ یعنی انتقام بگیر! آن گاه خدا جریان آب را مطرح می کند؛ آب را وقتی قرآن کریم بخواهد تبیین کند، در سوره مبارکه «زمر» می فرماید که اصل ایجاد آب به دست خداست، یک؛ جاسازی و راهنمایی آب در زیر زمین به دست خداست، دو؛ کجا دوطرفه باشد، کجا یکطرفه باشد، کجا ذخیره بشود، کجا چند طرفه بشود، اینها را در زیر زمین تنظیم می کند. آیه ۲۱ سوره مبارکه «زمر» این است که (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً)، یک؛ (فَسَيَلَكُ الْيَنْبِيعُ فِي الْأَرْضِ)، راه ها را مشخص کرد؛ کجا باید چشمه باشد، کجا باید چاه باشد، کجا باید قنات باشد، اینها را مشخص کرده است. (ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ)، بعد به وسیله این کشاورزی ها و باغداری ها را تأمین می کند. عمده آن است که تنظیم این

راه های آبی در زمین به رهبری ذات اقدس الهی است. این را انجام داد تا اینکه بفرماید چه موقع این آب ها سر در بیاورد؟ به کجا سر در بیاورد و چه گونه سر در بیاورند. اگر راه ها را، چشمه ها را، قنات ها را، چاه ها را تنظیم کرده است، کجا سر در بیاورند و چه گونه سر در بیاورند را هم مشخص کرد. یک وقت در حال عادی است که چشمه و چاه و قنات و امثال آن است؛ یک وقت در حال قهر و عذاب است که دستور فوران می دهد، یک؛ و از جایی که هیچ توقع نبود آن جا دستور می دهد که فوران کند: (وَفَارَ التَّنُّورُ) (۵) همین است. جا فراوان است زمین فراوان است؛ اما از داخل تنور آب دربیاید این یعنی چه؟ یعنی وقتی که خدا بخواهد از جایی کسی را از پا در بیاورد «أَخَذَهُ مِنْ مَأْمِنِهِ» (۶) از همان راهی که او خیال نمی کرد او را می گیرد. در بخشی از این آیات مثل سوره مبارکه «مؤمنون» و مانند آن دارد که این فوران از تنور بود (وَفَارَ التَّنُّورُ)، اگر این فوران از تنور بود نشانه آن نیست که از جایی که انسان فکر نمی کرد آسیب می بیند؟ خدای سبحان می توانست این راه های فراوانی که در زیر زمین برای آب مشخص کرده است از یک گوشه آب بجوشد و بیرون بیاید، درست است که از جاهای دیگر هم آب آمده؛ اما اصرار قرآن بر اینکه ما از تنور آب در آوردیم؛ یعنی این چنین نیست که آن جایی که مأمن شما هست آسیب نبینید! از جایی که شما احساس گرمی می کنید ما سردی در می آوریم، از جایی که شما احساس امنیت می کنید ما از همان جا خطر را بیرون می آوریم، (وَفَارَ التَّنُّورُ) این است. اگر در سوره مبارکه «مؤمنون» نازل شد از همین قبیل است. در موارد دیگر هم به تعبیرات دیگر آمده؛ منتها اینجا که قرآن کریم اصرار دارد که (وَفَارَ التَّنُّورُ)، می تواند ناظر به همین قسمت باشد. پس (فَسَيَلَكُمُ يَنَابِعُ فِي الْأَرْضِ)، کجا ينبوع بشود؟ کجا مَسْلَك بشود؟ کجا دو راهه بشود، کجا سه راهه بشود؟ کجا ذخیره بشود، اینها را فرمود ما معین کردیم. این را در سوره مبارکه «زمر» فرمود.

ص: ۷۰۵

- ۱- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۱.
- ۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۱۸.
- ۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۸۸.
- ۴- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۹۴.
- ۵- هود/سوره ۱۱، آیه ۴۰.
- ۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۶۹.

عمده آن است که فرمود: (فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ)، این غیر از (أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً) (۱) است، وقتی که خدا بخواهد باران فراوان بیاورد؛ مثل اینکه درهای فضا باز می شود. یک وقت سخن از قطره قطره است که فرمود ابرها را ما تنظیم کردیم: (وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ) (۲) و برای اینکه این شلنگی نبارد و به مزرع و مرتع شما آسیب نرساند، خدای سبحان (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ)، (۳) فرمود اگر ما همین طور سرازیر می کردیم نه شما می توانستید زندگی بکنید نه مزرع و مرتع شما. ما از لایه لای این ابر این را غربالی کردیم، یک؛ مثل غربال از لایه لای این ابر، قطرات را نازل کردیم، دو؛ (فَتَرَى الْوَدْقَ)، این قطره و این تگرگ، (يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ)، خلال یعنی لایه لا. اینکه می گویند مختل شد یعنی چه؟ چون اگر امری متصل باشد که مختل نیست، اگر این وسط ها شکافی باشد می گویند مختل است؛ یعنی در خلال این، لایه لای این چیزی دیگری بیاید، می گویند این امر مختل است. در خلال یعنی وسط؛ شیء وسط، شیء متصل که خلال ندارد. فرمود اگر این ابرها متصل بود که خلال نداشت، اگر این ابرها چسبیده بود که خلال نداشت، ما اینها را غربالی کردیم که شلنگی نبارد. (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ) از لایه لای این؛ یعنی این می شود قطره، هم کشاورزی تأمین می شود، هم دامداری تأمین می شود، هم باغداری تأمین می شود؛ اما دیگر آن روزها از سنخ (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ) نبود، ما در آسمان را باز کردیم، شلنگی باران آوردیم. پس زمین جوشید فوران کرد و دو اصل باید ضمیمه بشود تا آن آیه سوم معنای خودش را پیدا کند. فرمود این فوران کرد، یک؛ ما آن را هم شلنگی نازل کردیم، این دو؛ (فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ) یعنی آن که پایین آمد، آمد آمد بالا، در این فضا با هم برخورد کردند؛ و گرنه بارانی که از بالا می آید، چشمه ای که از پایین می جوشد اینکه همیشگی است، اینکه التقای دو تا آب نیست؛ البته باران که از بالا می آید، با آن چشمه ای که از زمین می جوشد همیشه ملاقات می کنند. اما این (فَالْتَقَى الْمَاءُ) یعنی نه روی زمین، در فضا با هم برخورد کردند. این از زمین جوشید و فوران کرد، آن از بالا شلنگی ریزش کرد، در فضا با هم برخورد کردند، این می شود قهر الهی و عذاب الهی؛ و گرنه اگر جایی چشمه داشته باشد، باران هم بیاید همیشه (فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ) است. تازگی ندارد، اما آن جایی که (وَفَارَ التَّنُورُ) باشد، یک؛ آن جایی که (فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ) باشد، دو؛ هم او شلنگی ببارد، هم این فوران داشته باشد، در فضا با یکدیگر برخورد می کنند؛ لذا طولی نکشید که کشتیرانی راه افتاد. (فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ)، چرا؟ برای اینکه آن (وَفَارَ التَّنُورُ)؛ آن فوران کرد و بالا آمد، آن هم مرتب منهمر بود، دیگر قطراتی نبود که (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ)، «ینزل من خلاله» نبود. پرسش: باران منهمر به کشتی صدمه نمی زد؟ پاسخ: نه، برای اینکه این در جایی بود که از بالا محفوظ بود، چون همه این پرنده ها و انسان ها که بنا بود در کشتی باشند محفوظ بودند؛ هم از بالا محفوظ بود هم از پایین. ذات اقدس الهی فرمود قدم به قدم این در منظر ما بود، چندین کار داشت، همه را ما شاهد بودیم. اینکه جمع آورد: (وَأَضْيَعَ الْفُلُكَ بِأَعْيُنِنَا)، نه «بعینی»، (تَجْرَى بِأَعْيُنِنَا)، نه «بعینی»، در موارد دیگر ما او را حمل کردیم (بِأَعْيُنِنَا)؛ یعنی ما هم خدای او بودیم، هم ناخدای او؛ این ناخدا اصلش ناوخدا است، «واو» آن حذف می شود می شود ناخدا. یکی کدخداست یکی ناوخداست یکی خداست؛ این خدا یعنی بزرگ؛ اما در فارسی به این معناست. خدا در جریان کشتی هم خدای کشتی بود هم ناخدای کشتی بود. فرمود همه کارها را ما خودمان به عهده گرفتیم؛ البته اینکه ذات اقدس الهی به متکلم مع الغیر تعبیر می کند، معنایش این نیست که مدبران امر دخالتی نمی کنند، مدبران امر فرمانروایان او هستند، مطیعان او هستند، دستور او را اطاعت می کنند فرمود همه کارها را ما بر عهده گرفتیم؛ از ساخت و سازش، از اینکه از زیر آب بیاید بالا، کم کم این کشتی بیاید بالا، بالایش محفوظ است محفوظ است هم خود اینها محفوظ است هم حیواناتی که در این کشتی آوردی اینها محفوظ هستند هیچ خطری احساس نمی کنند و موجی هم دارد (وَهُیَ تَجْرَى بِهِمْ فِی مَوْجٍ كَالْجِبَالِ)، (۴) این موج های آن هم مثل سلسله جبال بلند بودند، هیچ آسیبی به

کشتی نرساندند، چون (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا). (۵) پرسش: ...؟ پاسخ: بله آن کلمات در وجود حضرت آدم هست، همه انبیا این طور بودند. اگر وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ» (۶) و اگر اینها «نوراً واحدا» اینها مرجع همه انبیا بودند، از حضرت آدم (سلام الله علیه) تا انبیای دیگر. (فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا). ببینید گاهی ذات اقدس الهی وقتی بخواهد از شیئی با عظمت یاد کند، طوری تنظیم می کند که انسان با آن لوازمش بفهمد. گاهی می بیند که اینها مثلاً از خوف خدا «بیکون»؛ گریه می کنند، این یک مرحله است؛ گاهی می فرماید که یک عده در اثر اینکه اشتیاق الهی دارند یا توفیق جبهه رفتن نصیب آنها نشد، در دو جای قرآن دارد: (تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ)، (۷) «دمع»؛ یعنی اشک. فرمود که شما می بینید چشم های اینها می ریزد نه اشک چشم. نفرمود: «تَرَى دُمُوعَهُمْ تَفِيضُ»، فرمود: چشمشان می ریزد، چرا؟ برای اینکه وقتی تمام شبکه چشم را اشک بگیرد، دیگر چشم پیدا نمی شود، این اشک فراوان که شبکه چشم را پُر کرده، این وقتی می ریزد گویا (تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ)، مثل اینکه چشم دارد می ریزد. اینجا هم کلّ این چشمه بالا آمده، فوران کرده، آب از زمین بالا آمده، باران از آسمان پایین آمده، اینها در وسط با هم برخورد کردند. (وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ)، این جنس است؛ یعنی آبی که از زمین جوشید و آبی که از آسمان آمد. (عَلَى أَمْرٍ) که تقدیر شده است. همه این برکات یک طرف، آنچه در سوره مبارکه «نوح» است یک طرف دیگر؛ آن خطر دارد که فرمود اینها مستقیماً از آب رفتند داخل آتش. پس آتشی هست که اگر کسی در دریا غرق بشود آن جا هم «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّيِّرَانِ»، چنین آتشی است. آن را با چه چیزی می شود خاموش کرد؟ او خودش در دریا غرق شد، با «ثَم» هم تعبیر نکرد، چون «واو» با فاصله می سازد، «ثَم» هم که برای فاصله است، اصرارش با این «فاء» است؛ یعنی فاصله ای نبود. (أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا)؛ چنین آتشی است. (فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَ حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَحٍ وَ دُسِّرَ)، یعنی این خطر مهم با چهارتا چوب و چهارتا میخ جلوگیری شد، دیگر تبدیل به سفینه و امثال آن، نه! با چهارتا چوب و چهارتا میخ. ما اگر بخواهیم در برابر این خطر مهم، آبی که از تنور می جوشد، بارانی که شلنگی می بارد، کسانی را حفظ بکنیم با چهارتا چوب و چهارتا میخ حفظ می کنیم. اصرارش این است، سفینه و امثال آن را تعبیر بکنیم این نیست. (عَلَى ذَاتِ أَلْوَحٍ وَ دُسِّرَ تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرًا)، او گفته: (فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرْ)، ما انتقامی که گرفتیم به نفع او، این بود که او را پیروز کردیم و همه اینها را ریختیم در دریا. (تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرًا وَ لَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ)، ما خود سفینه را به عنوان یک آیه قرار دادیم. خدای سبحان این بخش ها را به عنوان آیه و ویژه اسناد می دهد. آن جا که کار خیلی مهم باشد، اضافه تشریفی دارد به خودش اسناد می دهد؛ گرچه آسمان و زمین و هر چیزی که در جهان خلقت هست مخلوق و مال اوست: (لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ)؛ (۸) اما وقتی بخواهد به چیزی حرمت خاص بدهد که اگر - خدای ناکرده - حرمت شکنی شد کیفر می بیند، به خودش اسناد می دهد، به ابراهیم و اسماعیل (سلام الله علیهما) فرمود: (طَهَّرَا بَيْتِي)، به قوم صالح می فرماید: (نَاقَةَ اللَّهِ وَ شِقْيَاهَا)، این «ناقه» به «الله» اسناد دارد، چون معجزه است. حالا این را کشتید چه شده؟ (فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا)، همه اینها را یکجا خاک کرد. اگر چیزی به خدا اسناد پیدا کرد، اسناد ویژه پیدا کرد، کسی بخواهد مثل ابرهه به سراغ کعبه برود، (أَرْسِلْ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ) می شود. کسی بخواهد مثل قوم ثمود به سراغ ناقه برود، (فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا) می شود. کسی بخواهد پیغمبری را بیازارد، (فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا) به این کیفر مبتلا می شود. در جریان نوح بعد از قصه نوح می فرماید: (وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ)، و معیار هم عبودیت است. حالا اگر کسی قلب مؤمنی را به درد آورد او چه می شود؟ اینکه نفرمود چون رسول ما را؛ البته او رسول بود، نبی بود، نه قرن و نیم هم تلاش کرد؛ اما فرمود چون بنده ما را آزار کردند ما از اینها انتقام می گیریم. بعد هم فرمود: (وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ)، این خطر همه ما را

تهدید می کند که ما باید مواظب باشیم آبروی کسی را نبریم، قلب کسی را به درد نیاوریم. اگر رسول بود که ما می توانستیم بگوییم شامل حال ما نمی شود اگر نبی بود شامل حال ما نمی شود. آن حضرت نبی الله بود، رسول الله بود؛ اما اصرار قرآن روی بندگی اوست. چون بنده ما را رنجاندند، ما از آنها انتقام گرفتیم و البته این بنده اگر هیچ پناهی جز خدا نداشته باشد و فقط خدا را بخواهد، آن وقت او مستجاب می شود. اینجا هم فرمود که این ناقه خدا این طور است، مشرک آنها همین طور هستند، برخی ها گفتند مثلاً این کلمه «عین» دارای هفتاد معناست یا کمتر یا بیشتر؛ دو نظر هست که آیا این مشترک لفظی است یا حقیقت و مجاز است؟ ظاهراً جناب فخر رازی بر این باور هست که کلمه «عین» مشترک لفظی بین چند معنا نیست، این حقیقت در همان چشم است، اطلاق آن بر چشمه و زانو و ذهب و امثال آن به حسب قرینه است و می شود حقیقت و مجاز. «علی ای حال» «عین» چه جمعش «أعین» باشد چه جمعش «عیون» باشد، یکی اش حقیقت است بقیه مجاز. یا در اثر کثرت استعمال شده مجاز مشهور. فرمود ما این کار را کردیم، (وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ)؛ کل این جریان یک صحنه است، درست است که کارهای فراوانی شده، أعین الهی در این کار سهم تعیین کننده داشت؛ اما جمعاً یک آیه است و این را گفتند برخی ها به دنبال کشف آن شکسته های کشتی بودند که مثلاً در بالای کوه آرات بعضی از باستان شناس ها چوب هایی یافتند که مثلاً نشانه گذشت چند قرن بود. اگر روشن بشود که کوه جودی کدام است و آن جا فحص بشود ممکن است که انسان احتمال آن را بدهد. (وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ ۖ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ)، این نهایت قهر است (وَلَقَدْ يَسْرُنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ)، این چهار امر را در مسئله (وَلَقَدْ يَسْرُنَا)، قبلاً گذراندیم که ذات اقدس الهی چهار مطلب درباره قرآن کریم دارد: یکی اینکه قرآن ثقیل است، دوم اینکه خفیف نیست، سوم اینکه یسیر است، چهارم اینکه عسیر نیست. این امور اربعه به این صورت می باشد. فرمود: (إِنَّا سَيُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)؛ (۹) این کتاب وزین است، سنگین یعنی وزین است؛ اما سخت نیست. این وزین در مقابل بی مغز و تهی مغز است که فرمود: (وَأَفْتَدَتْهُمْ هَوَاءٌ) (۱۰) بعضی ها بی مغز هستند، لیبب نیستند. پس قرآن وزین است، یک؛ این جزء صفات ثبوتیه اوست. سبک و تهی مغز نیست، این جزء صفات سلبیه اوست. ذکر، نه تلاوت و نه خواندن؛ تا ما بگوییم خواندم عربی کذا نه! غرب و شرق به هر زبانی بخواهند مطلب قرآن را متذکر بشوند دلپذیر است، آسان است، نه اینکه حالا کسی بخواهد قرآن را عربی بخواند، قرائت بکند، تلاوت بکند، تلاوت او آسان است نخیر! سخن از آسانی تلاوت نیست، سخن از آسانی ذکر است؛ یعنی این حرف دلپذیر است. اگر می گوید عقل، اگر می گوید عدل، اگر می گوید عاطفه، اگر می گوید انسانیت، اگر می گوید رعایت، این حرف ها حرف های آشناست، حرف های غیر آشنا نیست. این حرف های برای ما آسان است، تحمیلی بر جان ما نیست. پس یسیر است، یک؛ عسیر و دشوار نیست (مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ)؛ (۱۱) اصلاً عسری در کار نیست، دشواری نیست، چون یک حرف تحمیلی نیست. حرف تحمیلی مثل اینکه انسان را، حرّیت را از او بگیرند و یک بی عدالتی را بخواهند بر او تحمیل بکنند این برای او دشوار است. خیلی سخت است؛ اما عدل را عقل را، احسان را، اینها را به او می گویند این برای او شیرین است.

ص: ۷۰۶

۱- زمر/سوره ۳۹، آیه ۱۹.

۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۲.

۳- روم/سوره ۳۰، آیه ۴۸.

٤- هود/سوره ١١، آيه ٤٢.

٥- هود/سوره ١١، آيه ٤١.

٦- بحار الأنوار، العلامة المجلسي، ج ١٨، ص ٢٧٨، ط مؤسسه الوفاء.

٧- مائده/سوره ٥، آيه ٨٣.

٨- بقره/سوره ٢، آيه ٢٨٤.

٩- مزمل/سوره ٧٣، آيه ٥.

١٠- ابراهيم/سوره ١٤، آيه ٤٣.

١١- حج/سوره ٢٢، آيه ٧٨.

پس «فها هنا امور اربعه»: الاول القرآن ثقيل (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)، یعنی وزین و خفیف تهی مغز نیست که مثل (وَأَفْجَدَتْهُمْ هَوَاءً) بشود، این طور نیست. این لب و مغز دارد. سوم این است که (وَلَقَدْ يَسْرَنَّا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)، (۱) نه «للتلاوه» نه ذکر لفظی. بخواهیم یاد قرآن باشیم برای ما آسان است، دلپذیر است. چهارم این است که دشوار نیست؛ اگر یک چیز تحمیلی بود دشوار بود، برای ذائقه ما تلخ بود، اما چون تحمیلی نیست برای ذائقه ما برای درون ما و قلب ما دشوار نیست، نه تنها (مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ) یک حکم فقهی است، این حکم کلامی و تفسیری هم به همراه اوست، اصلاً قرآن و مطالب قرآن شیرین و حلو و زیباست و دلپذیر است.

تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۲ سوره قمر ۹۶/۰۲/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۶ تا ۲۲ سوره قمر

(فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ (۱۶) وَلَقَدْ يَسْرَنَّا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۱۷) كَذَبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ (۱۸) إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ (۱۹) تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (۲۰) فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ (۲۱) وَلَقَدْ يَسْرَنَّا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۲۲))

سوره مبارکه «قمر» که در مکه نازل شد، محور اصلی آن هم اصول دین است، مخاطبان مستقیم آن مشرکان و ملحدان بودند که اینها (أَلَمُدُّ الْخِصَامُ) بودند. تعبیر قرآن کریم درباره این گونه از مشرکان این بود که (وَتُنْذِرُ بِهِ قَوْمًا لُجَا)، این «لُد» جمع «أَلَمُد» است، اینها (أَلَمُدُّ الْخِصَامُ) بودند، هیچ چاره ای نبود مگر اینکه این عذاب های سختی که بر امت های قبل واقع شد، بخشی از اینها به وسیله انبیای ابراهیمی به اینها رسید، بخشی هم در تورات و انجیل مطرح شده بود و اینها شنیده بودند اینها را بازگو بکنند؛ لذا در این قصه ها هم مسبوق به انذار است هم ملحق به انذار؛ هم در صدر این قصه می فرماید: (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ)، هم در ذیل این قصه می فرماید: (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ).

ص: ۷۰۷

۱- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰.

مطلب دیگر آن است که چون انذار با تبشیر همراه است، اگر مسئله انذار ذکر می شود، مسئله تبشیر با آن اوصاف چهارگانه هم مطرح است. این مسئله (وَلَقَدْ يَسْرَنَّا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ)، (۱) قبلاً اشاره شد که دو صفت ثبوتی قرآن در آن هست و دو صفت سلبی قرآن؛ مجموعه این چهار صفت، قرآن را با آن عظمت و جلال معرفی می کند. دو صفت ثبوتی قرآن این است که قرآن یک کتاب ثقیل؛ یعنی وزین، بامغز و برهانی است، این یک؛ و چون فطرت و دلپذیر است بر انسان آسان است، این دو. هم (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا) (۲) ناظر به عظمت محتوای قرآن کریم است، هم (وَلَقَدْ يَسْرَنَّا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ) ناظر به دلپذیری، فطرت پذیری، مطابق با سعادت و تمدن بشر بودن است. فرمود این وزین است، یک؛ آسان است، دو.

اما آن دو صفت سلبی: بی محتوا و تهی مغز نیست، یک؛ سخت نیست، دو؛ دشوار نیست و سست نیست. آن خفیف بودن جزء اوصاف سلبی قرآن است، عسیر و دشوار بودن جزء اوصاف سلبی قرآن است. این چهار محور را به صورت (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)، مکرر بازگو می کند.

مطلب بعدی آن است که درست است که در اوّل سوره مبارکه «زخرف» فرمود قرآن که «حبل متین» است، ما آن را از آسمان و از عرش به زمین آویختیم نه انداختیم، مثل باران نیست که نازل کرده باشیم، مثل حبل آویخته است که به دست شما گذاشتیم، فرمود بالای آن «علی حکیم» است، پایین آن «عربی مبین» است؛ یعنی همان «علی حکیم» وقتی تنزل می کند، می شود «عربی مبین». گرچه در قرآن آیاتی است که فهم آن برای خواص مشکل است فضلاً از توده مردم؛ اما محتوا و مطلب همان آیه در ضمن قصص، امثله، حکایت ها، مسائل اخلاقی، تبشیر و تنذیر، همان مطلب عمیق به صورت روان در اختیار همه قرار گرفت؛ لذا این دو مطلب هم در کنار مطالب قبلی باید اضافه بشود: یکی اینکه در قرآن آیاتی است که فهم آن برای خواص مشکل است، فضلاً از توده مردم. دوم اینکه در قرآن هیچ مطلبی نیست که برای توده مردم قابل فهم نباشد، چرا؟ چون همان مطلب عمیقی که در آیات پرمحتوا هست، به صورت قصّه، به صورت مثل، به صورت تکرار کردن ها بیان می کند؛ مثلاً همان برهان تمانع که جزء دقیق ترین مطالب سوره مبارکه «انبیاء» است، آن را به صورت یک داستان ذکر می کند، می فرماید خدمتگزاری که یک مولا و فرمانروای عادل و صادق دارد کار او منظم است یا خدمتگزاری که دو مولای متشاکس بداخلاق و ناسازگار دارد، (رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ) که بحث هر دو قبلاً گذشت؛ یعنی آیه سوره مبارکه «انبیاء» که برهان تمانع است: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۳) که بسیاری از خواص در آن ماندند فضلاً از دیگری و خیلی ها خیال می کردند این برهان به برهان توارد علتین برمی گردد، مشکلی برایشان بود، همان مطلب را قرآن کریم در ضمن یک مثل حلّ کرد. آن روایتی که از وجود مبارک امام سجاد (سلام الله علیه) رسیده است که ذات اقدس الهی می دانست که در آخر الزمان اقوام متعمّی می آیند؛ لذا سوره مبارکه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) را نازل کرده است، (۴) همان سوره مبارکه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) و آیات «حشر» به وسیله قصّه ها و مثل ها به خوبی تشریح شده است؛ لذا هیچ کس نمی تواند بگوید که در قرآن مطلبی است که من نمی فهمم؛ البته درجات فهم هم فرق می کند، مراتب علم هم فرق می کند؛ آنها که عالم هستند بهتر می فهمند، آنها که درس نخوانده اند کمتر می فهمند، ولی اصل مطلب را می فهمند. پرسش: ... در مسئله قصص، بعضی از اوقات قصص قرآن تحریف شده؟ پاسخ: خود قرآن می فرماید مفسّر ما داریم به نام اهل بیت، خود قرآن می فرماید: (مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ). (۵) بحث در این نیست که - معاذ الله - قرآن «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (۶) بحث در این است که قرآن کریم مطالب عمیقی دارد عموماً آن به وسیله اهل بیت تخصیص می خورد، مطلقاً آن تقیید می خورد، ذی القرینه آن قرینه می خواهد، شأن نزول شأن نزول می خواهد. خود قرآن می فرماید: (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ)؛ (۷) خود قرآن می فرماید: (مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ) رسول هم فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ». (۸)

ص: ۷۰۸

- ٣- انبياء/سوره ٢١، آيه ٢٢.
- ٤- الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ٩١، ط.
- ٥- حشر/سوره ٥٩، آيه ٧.
- ٦- نهج الحق وكشف الصدق، الحلبي، ص ٢٧٣.
- ٧- نحل/سوره ١٦، آيه ٤٤.
- ٨- كتاب سليم بن قيس الهلالي، سليم بن قيس الهلالي، ج ١، ص ٢٠١.

غرض این است که قرآن در اینکه معجزه باشد به هیچ چیزی احتیاج ندارد، قرآن برای اینکه ثابت کند که آورنده آن پیغمبر است به هیچ چیزی احتیاج ندارد، قرآن برای اینکه ثابت کند که کلام خداست متکلم این فقط خداست به هیچ چیزی احتیاج ندارد. اما همین قرآنی که المیزان شد و در اینکه معجزه است، مستقل است، نبوت پیغمبر را بالاستقلال ثابت می کند، می فرماید تفصیل این، تفسیر این، تخصیص این، تقیید این به برکت اهل بیت است.

«فهاهنا امران»: یکی اینکه خود قرآن برای اینکه ثابت کند که کلام خداست به هیچ چیزی احتیاج ندارد، چون هنوز پیغمبری ثابت نشده، هنوز امامتی ثابت نشده است. این مستقل است، ثابت می کند که من کلام خدا هستم. دوم برای اینکه ثابت کند آورنده آن پیغمبر است، به هیچ کس احتیاجی ندارد و ثابت می کند. بعد از اینکه ثابت کرد کلام خداست، بعد از اینکه ثابت کرد که آورنده آن پیغمبر است، می فرماید خیلی از مطالب است که خدا به پیغمبر گفته بروید از او و اهل بیت او یاد بگیرید، همه اینها باید مرزهایش از هم جدا بشود. پرسش: برای اینکه در کل قرآن تدبّر کنیم و ببینیم در آن یک مورد اختلاف هم نیست؛ یعنی به انضمام توضیحات اهل بیت (علیهم السلام) باید باشد؟ پاسخ: نه، ما که نمی خواهیم بحث فقهی داشته باشیم، بحث اخلاقی داشته باشیم، می خواهیم بحث کلامی داشته باشیم، ما می خواهیم بگوئیم این شش هزار و اندی آیه با هم اختلاف دارند یا نه؟ به هیچ کس احتیاج نداریم، برای اینکه این باید معجزه بشود. وقتی معجزه است که برابر سوره مبارکه «نساء» این استدلال تام باشد: (وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) (۱) استدلال قرآن این است که اگر این کلام خدا نباشد در طی این ۲۳ سالی که آمده در زمان جنگ و صلح آمده، فقر و غنا آمده، هجرت و غیر هجرت آمده، سختی و شیرینی آمده باید یک گوشه آن با گوشه دیگر اختلاف داشته باشد، این ادعای قرآن کریم است. ما برای اینکه ثابت کنیم اول تا آخر، آخر تا اول هیچ آیه ای با آیه دیگر مخالف نیست، به احدی احتیاج نداریم، چون هنوز نبوت پیغمبر ثابت نشده است. در این گونه از مسائل که بحث های کلامی است، ما نیازی به روایت نداریم؛ اما در بحث های فقهی قدم به قدم ما محتاج هستیم، در بحث های اخلاقی قدم به قدم محتاج هستیم. در خیلی از فروعات مسئله توحید، وحی، نبوت، معاد، برزخ، سؤال قبر، قدم به قدم به روایت محتاج هستیم، چون خودش در این بخش ها فرمود مفسّر، اینها هستند، خدای سبحان معارف این و حقایق این را نزد این خاندان گذاشته، باید به آنها مراجعه کنید. پس مرزها باید مشخص بشود، آن جا که مسئله معجزه است، قرآن برای ثابت کردن اینکه کلام خداست، آیت خداست، معجزه است، به هیچ چیزی محتاج نیست؛ اما این بحث، بحث فقهی نیست، بحث اخلاقی نیست. برای اینکه ثابت کند آورنده آن پیغمبر است، به هیچ چیزی احتیاج ندارد. بعد از اینکه ثابت کرد که آورنده آن پیغمبر است، فرمود بسیاری از مطالب است که خدا این معارف، خصوصیات و رموز و رموز را نزد این خاندان گذاشته است؛ هم (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)، ما را هدایت می کند، هم (فَسَيَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ) (۲) ما را هدایت می کند، (ما آتَاكُمُ الرَّسُولُ) ما را هدایت می کند و مانند آن. این روایات عرض هم که قبلاً معلوم شد، ائمه (علیهم السلام) فرمودند به نام ما دروغ جعل می کنند، ولی به نام قرآن که نمی توانند دروغ جعل کنند. (۳) این دو طایفه از نصوص را هم در جوامع روایی ما، هم مرحوم کلینی هم دیگران نقل کردند. یکی آن نصوص علاجیه است که در کتاب های اصول مطرح است، (۴) یکی هم غیر علاجیه. روایت چه معارض داشته باشد چه معارض نداشته باشد، الا و لابد باید بر قرآن کریم عرضه بشود. فرمودند به نام دروغ زیاد جعل می کنند؛ اما به نام قرآن که دروغ جعل نمی کنند. شما اول باید روایات ما را بر خطوط کلی قرآن عرضه کنید، اگر مباین با قرآن نبود، آن وقت می شود حجت. وقتی حجت شد، عموماً آن را تخصیص بنزید، مطلقات آن را تقیید بنزید، قرینه بشود برای ذی القرینه و مانند آن. همه این مباحث مرزهایشان

باید از هم جدا بشود.

ص: ۷۰۹

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۸۲.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۴۳.

۳- المعتبر فی شرح المختصر، المحقق الحلی، ج ۱، ص ۲۹.

۴- حاشیه السلطان، سلطان العلماء، ص ۳۰۱.

غرض این است که هیچ مطلبی در قرآن کریم نیست که برای توده مردم قابل فهم نباشد؛ منتها حجت بر او تمام است، به اندازه خودش هم می فهمد؛ منتها او را با مثل می فهماند: (يُضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ)، (۱) (تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُصْرِئِهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ)، (۲) این مثل ها برای این است که دامنه مطلب را تنزل بدهد، این مثل دو تا کار می کند: یکی آن ممثل را پایین می آورد؛ دیگر اینکه دستِ فکر مخاطب را بالا- می برد. اگر دستِ فکر مخاطب بالا رفت و دامنه ممثل پایین آمد، اینها هم سطح هم می شوند و می فهمند؛ لذا هیچ مطلبی در قرآن کریم نیست که برای توده مردم حل نشود و پیام قرآن هم (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) (۳) است. اگر ناس سراسر جهان، هر که هست، در هر حدی از درس خواندن باشد، آشنا نباشد، دیگر خطاب (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) مخاطب نخواهد داشت.

غرض این است که این چهار صفت در کنار آنها همیشه مطرح است که تبشیر با انذار، انذار با تبشیر همراه است و این (وَلَقَدْ يَسْرُنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ)، که تبیین آن با آن چهار عنصر محوری است روشن می کند. حالا بعد از اینکه آن صدر را ذکر کرد، این قصه ها دو قسم است: یک وقت قصه ها را متصل به هم ذکر می کند؛ نظیر آنچه در بخش پایانی سوره «نجم» گذشت. در سوره «نجم» آیه پنجاه به بعد این بود که (وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَىٰ وَ ثَمُودَ فَمَا أَبْقَىٰ ۖ وَقَوْمَ نُوحٍ مِّن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَىٰ ۖ وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَىٰ) که همه را با «واو» عطف می کند، چون قصه آنها را مبسوطاً بیان نمی کند؛ اما در اینجا که جریان حضرت نوح را نقل کرد، بدون عطف می فرماید: (كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذْرِي)، بعد از چند آیه دارد که (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذْرِ)، دیگر سخن از عطف کردنِ یک قصه بر قصه دیگر نیست، آن جا که هدف، متصل آوردن است؛ مثل بخش پایانی سوره «نجم» آن جا با «واو» است؛ نوح و عاد و ثمود و اینها. اما آن جا که نه، هر کدام را جداگانه می خواهد مطرح کند، بدون حرف عطف ذکر می کند، (كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذْرِي). حالا چون بحث در این نیست که ما آنها را عذاب کردیم، بحث در این است که چگونه عذاب کردیم؟ این چگونه عذاب را در چند بخش مشخص کرد؛ گاهی می فرماید: (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِرًا)، «صَرْصِرٌ»؛ یعنی تُندباد. الآن می گویند با سرعت مثلاً صد کیلومتر ۱۵۰ کیلومتر کمتر یا بیشتر، با این تعبیرات می گویند، «صَرْصِرٌ»؛ یعنی تُندباد، این یک؛ سرعت باد را با آن «صرصری» ذکر می کنند. آثار تلخ آن را به عنوان «ریح عقیم» ذکر می کنند؛ یعنی به هر جا که رسید؛ به گیاه رسید، به درخت رسید، به سرزمین رسید، این را نازا می کند، دیگر نمی گذارد این درخت میوه بدهد یا این علف سبز بشود یا این انسان حیات خود را ادامه بدهد، عقیم می کند.

ص: ۷۱۰

۱- محمد/سوره ۴۷، آیه ۳.

۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۴۳.

۳- بقره/سوره ۲، آیه ۲۱ و ۱۶۸.

در بخش دیگر دارد که این تندباد اینها «عاتیه» است با «عتوّ» و سختی و پی افکنی همراه است، زمان آن هم (فی یومِ نحس)، و دوام آن هم (مُسْتَمِرّاً) است. این کلمه (مُسْتَمِرّاً) قبلاً هم گذشت که یا از مرور است؛ یعنی مرتب ادامه دارد، یا از مراره است؛ یعنی خیلی تلخ است، یا از مرّه است که (ذو مرّه فاستوی)؛ (۱) یعنی شدید است. ولی معمولاً همان (مُسْتَمِرّاً) یعنی ادامه دار و چند شبانه روز هم بود (فی ایّامِ نحسات)، چند روز بود و این چند روز را هم در سوره «حاقّه» شرح داد: (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَنَعٌ لَّيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيّامٍ)، (۲) هشت روز و هفت شب مرتب این «صرصر» وزید و اینها هم (كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ)، یا در محل بحث ما فرمود: (تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ)، اگر درختی در اثر تندباد ریشه کن بشود، چه خواهد بود؟ اینها هم نخلی بودند مثل درخت خرمایی که از ریشه کنده بشود؛ هم نشانه این است که اینها جثه هایشان خیلی قوی و بلند بود، مثل درختی بود که افتادند هم اینکه ریشه کن شدند. پس کلمه «عقیم»، کلمه «عاتی»، کلمه «صرصر» اینها وصف خود باد است، ایام هم روز نحسی است که این روز استمرار داشت، استمرار آن هم به هشت روز و هفت شب بود، اینها را مشخص بیان کردند. در سوره مبارکه «فصلت» آیه شانزده به این صورت آمد: (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِرًا فِي أَيّامٍ نَحِسَاتٍ لِّنَذِقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَ هُمْ لَا يُنصَرُونَ)، بعد جریان قوم ثمود را ذکر می کند. در سوره مبارکه «ذاریات» تعبیر به چیز عقیم شده است که فرمود: (مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلْنَاهُ كَالرَّيْمِ)، اینها را مثل خاکستر می کنند، یا نازا می کنند، یا خاکستر می کنند. در سوره مبارکه «حاقّه» بخشی از این عذاب ها آمده است؛ آیه شش به بعد فرمود: (وَ أَمَّا عَادٌ فَاهْلَكُوهَا بِرِيحٍ صَرْصِرٍ عَاتِيَةٍ ۖ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَنَعٌ لَّيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيّامٍ حُسُومًا)؛ قطع کننده است، شمشیر را که می گویند حسام به همین مناسبت است. (فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ)، مثل اینکه یک درخت خرمایی را ریشه کن بکنند. «نخل منقعر» که در آیه سوره مبارکه «قمر» محل بحث است، مطابق با آیه هفت سوره «حاقّه» است که فرمود: (كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ). پس آنچه در سوره مبارکه «ذاریات» آمده آن هم همین معنا را تایید می کند. (تَنْزِعُ النَّاسَ) که محل بحث است، در سوره «قمر»: (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصِرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُسْتَمِرّاً)، درباره «نحس و سعد» سیدنا الاستاد یک بحث مفصلی کرده حتماً دیدید و حتماً هم ملاحظه می کنید. سه، چهار فصل برای همین مسئله نُحُوسْت ذکر کردند. (۳)

یک بحث در این است که خود زمان ذاتاً نحس می شود؛ مثل اینکه سَم ذاتاً بد است، عسل ذاتاً نافع است: (فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ)، (۴) آیا یک روز مشخص ذاتاً این چنین است؟ اثبات این کار آسانی نیست. در همین ایامی که برای قوم عاد یوم نحس بود، برای حضرت هود و مؤمنان به حضرت هود یوم سعد بود، برای اینکه اینها پیروز شدند، پیغمبر پیروز شد، حقانیت او روشن شد، مؤمنان پیروز شدند که در بخش هایی از قرآن کریم دارد که وقتی آیه ای از آیات الهی ظهور پیدا می کند: (يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ۖ بِنَصْرِ اللَّهِ)، «بفتح الله»، «بفوز الله». پس همان روزی که برای قوم عاد نحس مستمر بود، برای حضرت هود و مؤمنان او سعد مستمر بود. ثابت بشود که زمان ذاتاً شرّ است اثبات آن آسان نیست. آن مترمز است که به این زمان خصوصیت می دهد یا آن متمکن است که به این مکان خصوصیت می دهد. همین کربلایی که «رَوْضَهُ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» (۵)

قبر نحس همان قتله کربلا که کنار آنهاست «حُفْرَةُ مِنْ حُفَرِ النَّيِّرَانِ» (۶) است. در جریان قبر مؤمن که «رَوْضَهُ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» است، این روایات روضه قبر را که ملاحظه بفرمایید، دارد: «مَدَّ الْبَصِيرَ»؛ (۷) یعنی قبر مؤمن تا آن جا که چشم می بیند «رَوْضَهُ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» است، به ویژه جریان کربلا پرسش: مراد همان قبر خاکی است؟ پاسخ: به هر حال هر چه هست این سرزمین، این گونه است. قبر وجود مبارک امام رضا با هارون کنار هم اند، در کربلا کنار هم اند، اما به اندازه «مَدَّ الْبَصِيرَ»، قبر مؤمن «رَوْضَهُ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ»، کنارش قبر کفار است که «حُفْرَةُ مِنْ حُفَرِ النَّيِّرَانِ». غرض این است که زمان، مکان این طور باشد که ذاتاً یکی مثل سَم باشد، یکی مثل عسل باشد این چنین نیست.

- ١- نجم/سوره ٥٣، آيه ١٩.
- ٢- حاقه/سوره ٦٩، آيه ٧.
- ٣- الميزان فى تفسير القرآن، السيد محمد حسين الطباطبائى، ج ١٩، ص ٧١ و ٧٩.
- ٤- نحل/سوره ١٦، آيه ٦٩.
- ٥- الغارات (ط - الحديثه)، ابراهيم الثقفى، ج ٢، ص ٤١٥.
- ٦- تفسير القمى، على بن ابراهيم القمى، ج ٢، ص ٩٤.
- ٧- الكافى، الشيخ الكلينى، ج ٣، ص ٢٤١، ط.

مطلب دوم در لیالی متبرکه و مبارکه مثل ليله قدر و اینهاست؛ اینها به وسیله آن نزول قرآن به وسیله آن مترمّن است که برکت پیدا کردند؛ و گرنه مستحضرید خود این زمان یعنی ليله قدر، شب قدر، ماه مبارک رمضان، رجب، شعبان، اینها بر اساس شهر قمری اند، بر اساس شهر شمسی که نیستند، اینها گاهی زمستان اند گاهی تابستان اند گاهی پاییزند گاهی بهارند، زمان ها فرق می کنند. این طور نیست که یک زمان مشخصی باشد تا ما بگوییم این زمان ذاتاً بد است یا این زمان ذاتاً خوب است. پس اثبات اینکه فلان زمان، فلان روز، سه شنبه یا دوشنبه ذاتاً بد است کار آسانی نیست؛ البته محال عقلی نیست به تعبیر ایشان که فرمودند محال عقلی نیست؛ اما اثبات آن هم آسان نیست. اگر روایات، معتبر بود مرسل نبود، ضعیف نبود، سند داشت، معتبر بود برابر آن عمل می شود؛ اما در جریان سعد و نحس کواکب، آن نه تنها برهان پذیر نیست، بلکه قابل اقامه برهان است، برای اینکه موجودات، این آسمان ها، این ستاره ها یقیناً در زمان اثر می گذارند، اگر گفته شد که عقد نکاح یا سفر در حال قمر در عقرب مشکل دارد، انسان هیچ راهی ندارد برای نپذیرفتن؛ منتها سند باید صحیح باشد، هیچ راهی ندارد. این قمر که حرکت می کند مستحضرید قمر از غرب به شرق حرکت می کند، برای اینکه شما یا همه ما اوّل ماه که شد این هلال را در غرب می بینیم مغرب می بینیم، هفتم ماه که شد در آن ربع می بینیم، چهارده ماه که شد در وسط آسمان می بینیم، بیست و پنجم که شد در نزدیکی های شرق می بینیم، آخرهای ماه که شد در مشرق می بینیم. این سیر زمین به ماه و ماه به زمین طوری است که ما این حرکت هر شبانه روزی ده، دوازده درجه را از غرب به شرق احساس می کنیم. این که می گویند قمر در عقرب هست، برج عقرب در همین فلک قمر یا مدار قمر نیست، در «منطقه البروج» آن جا طبق هیأت های پیشین دوازده برج تنظیم کردند و از اوّل فروردین تا آخر اسفند این ۳۶۰ درجه را بر دوازده تقسیم کردند؛ یعنی دوازده ماه، چند تا ستاره اند که به صورت گوسفند هستند این در تقویم های سابق می نوشتند که این در برج حمل است، برج حمل همان برج فروردین است. چند تا گوسفند هستند ستاره هستند که به صورت گاو هستند، می گویند برج ثور، چند تا ستاره اند که به صورت ماهی اند، چند تا ستاره اند که به صورت خروس اند، چند تا ستاره اند که به صورت خرچنگ اند. خرچنگ همان است که در عربی به آن می گویند سرطان. این بیماری شفاپذیر - إن شاء الله - چون مثل خرچنگ از هر طرف ریشه می دواند به آن سرطان می گفتند. چند تا ستاره است که به صورت خرچنگ است که می شود سرطان. وقتی می گویند قمر در برج عقرب است، نه یعنی خود این قمر در برج خودش در آسمان اوّل اینجا خبری از عقرب و اینها باشد؛ یعنی این برابر است با آن بخشی از «منطقه البروج» که چند ستاره به صورت عقرب هستند، قمر که بخواهد عبور بکند فعلاً محاذی با آن چند ستاره ای است که به صورت عقرب است که می گویند قمر در عقرب است. بعد از دو روز مثلاً کمتر یا بیشتر از این مدار خارج می شود. این یقیناً ممکن است اثر بکند، برای اینکه موجودات آسمانی، ستاره ها در کره زمین یقیناً اثر دارد هیچ راهی برای نفی آن نیست؛ منتها وقتی که دلیل معتبر باشد، انسان به آن عمل می کند؛ منتها در همین روایات قمر در عقرب دارد که «سَيُرْوَا عَلَى اسْمِ اللَّهِ» (۱) صدقه بدهید، با نماز و دعا محذوری ندارد آن مشکلاتش حلّ می شود، این طور نیست که جلوی کار آدم را بگیرد، همان «سَيُرْوَا عَلَى اسْمِ اللَّهِ»؛ صدقه بدهید، مشکلاتتان را حل کنید و آن روایت لطیفی که در شرح حال امام هادی (سلام الله علیه) است یک روایت بسیار خوبی است که سیدنا الاستاد آن را هم نقل کرده که کسی آمده روزی خدمت امام هادی (سلام الله علیه) گفت امروز یک روز نحسی بود، لباسم پاره شده، بدن من آسیب دیده. فرمود تو گناه خودت را به حساب ایام می گذاری، تو اینجا نزد ما رفت و آمد می کنی، تو ایام را نحس می دانی، امروز چه تقصیری کرده؟ مشکلی پیدا کردی این حادثه برای تو پیش آمد. (۲)

١- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٧، ص ١٨٤.

٢- تحف العقول، ابن شعبه الحرانى، ص ٤٨٢.

غرض این است که خود زمان نحس باشد اثبات آن آسان نیست، همین زمانی که برای قوم عاد نحس بود برای حضرت هود و مؤمنان به او سعد بود، پیروزی آنها را نشان داد. وقتی پیروزی دین را نشان بدهد برای پیغمبر آن عصر و برای مؤمنان آن عصر می شود سعد؛ البته این سه چهار فصلی که سیدنا الاستاد مطرح کردند - إن شاء الله - یکی پس از دیگری بازگو می شود. پرسش: آن حدیثی که از امام حسین (علیه السلام) نقل کردند که در کربلا فرمودند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَ الْبَلَاءِ». (۱)؟ پاسخ: بله، چون آن جا، آن سرزمین مقدر بود به اینکه به این صورت حادثه پیش بیاید. خود وجود مبارک امیرالمؤمنین بیست سال قبل از جریان کربلا وقتی از صفین می گذشتند بیایند به کوفه، به این سرزمین که رسیدند از اسب و مرکب پیاده شدند با دست مبارک اشاره کردند «هاهنا هاهنا»؛ همین جاست همین جاست! پیاده شدند دو رکعت نماز خواندند، این خاک را بو کردند. عرض کردند اینجا چیست؟ فرمود: «مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شَهِدَاءَ»، این را مرحوم محدث قمی در همان سفینه نقل کرده: «مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شَهِدَاءَ»؛ (۲) عاشقانی در این سرزمین می میرند «هاهنا هاهنا» همین جاست همین جاست! بیست سال قبل از جریان کربلا- بعد از جریان وجود مبارک سیدالشهداء در دوم محرم که وارد شد او هم فرمود «هاهنا هاهنا»؛ همین جاست همین جاست! این به مناسبت آن حادثه ای که اتفاق می افتد این است؛ وگرنه همان سرزمین الآن خاک، خود آن خاک چندین حجاب از حجاب های آسمان را خرق می کند. همین تربت است. پرسش: ...؟ پاسخ: همین تربت است همین خاک است که خوردن همه خاک ها حرام است؛ مگر این خاک برای شفا. همین خاک است که اگر انسان سجده کند، خیلی از حجب را خرق می کند. این به وسیله متمکن است، در کنار او هم کفار در آن جا دفن هستند، گودالی از گودال های جهنم است.

ص: ۷۱۳

۱- اللهوف علی قتلی الطفوف، السید ابن طاووس، ص ۸۱.

۲- سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار مع تطبیق النصوص الواردة فیها علی بحار الانوار، اشیر عباس القمی، ج ۶، ص ۶۹۱.

غرض این است که درباره زمان و مکان اثبات اینکه ذاتاً این زمان بد است، ذاتاً این زمان خوب است، اثبات آن آسان نیست؛ اما درباره سعد و نحس ستاره ها، تأثیر ستاره ها این چنین است. عمل ما در نظام اثر دارد، حوادث نظام در اعمال ما اثر دارد. نگفتند اگر فلان گناه زیاد بشود مرگ نابهنگام یعنی سخته زیاد می شود؟ «کثر الفجعه»! این طور نیست که ما در یک خلا زندگی بکنیم، ما در همین عالم زندگی می کنیم، اعمال ما در این حوادث اثر دارد این طور نیست که اگر گفتند فلان گناه زیاد بشود، زلزله می آید یا فلان گناه زیاد بشود عمر کوتاه می شود یا فلان گناه زیاد بشود مرگ نابهنگام یعنی سخته زیاد می شود، اینها کاملاً قابل قبول است، امکان آن را عقل ثابت می کند، خصوصیات آن را نقل بیان می کند؛ اما اثبات اینکه فلان زمان ذاتاً نحس است، این خیلی مشکل است.

فرمود: (رِيحاً صَرْصِيراً فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّشْتَمِرٍّ □ تَنْزِعُ النَّاسَ)؛ اینها را از جا می کند، این تندباد این مردم - یعنی قوم عاد - را از جا می کند و اینها را ریشه کن می کند، (كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُّنْقَعِرٍ)؛ مثل دنباله درخت خرمایی هستند که ریشه کن شدند. این (مُنْقَعِرٍ) همان (أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ) است که در سوره «حاقه» بود. (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ □ وَ لَقَدْ يَسْرَوْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُّدْكِرٍ).

تفسیر آیات ۲۳ تا ۳۲ سوره قمر ۹۶/۰۲/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۳۲ سوره قمر

(كَذَّبْتَ ثُمُودَ بِالنُّذْرِ □ (۲۳) فَقَالُوا أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ شِعْرٍ □ (۲۴) أَلْقَى الذِّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ □ (۲۵) سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِّنَ الْكَذَّابِ الْأَشِرِّ □ (۲۶) إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَ اضْطَبِرْ □ (۲۷) وَ نَبِّئُهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شَرْبٍ مُّخْتَصِرٌ □ (۲۸) فَنادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ □ (۲۹) فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذْرٍ □ (۳۰) إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُخْتَطِرِ □ (۳۱) وَ لَقَدْ يَسْرَوْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُّدْكِرٍ □ (۳۲))

ص: ۷۱۴

سوره مبارکه «قمر» که در مکه نازل شد و عناصر محوری این گونه از سوره، اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه است، برهان را با علوم تجربی هماهنگ کرده است. بعد از اقامه برهان، تجربه انبیای گذشته و امت های پیشین را هم ذکر می کند. همان طوری که در بخش پایانی سوره قبل یعنی سوره «نجم» فرمود خدای سبحان بسیاری از اقوام و امم گذشته را در اثر طغیان آنها هلاک کرد: (أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى □ وَ ثَمُودَ فَمَا أَبْقَى □ وَ قَوْمَ نُوحٍ مِّنْ قَبْلِ إِنْهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغَى □ وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى)، (۱) در سوره مبارکه «قمر» هم که محل بحث است بعد از بیان خطوط کلی، جریان نوح را اولاً، جریان عاد را ثانیاً، جریان ثمود را ثالثاً دارد ذکر می کند. بخشی که مربوط به نحس بود که (فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّشْتَمِرٍّ)، (۲) در جریان نحس، بعضی از روایت به دو، سه صورت که جمع بین حکم کلامی و حکم فقهی ذکر شده، یک سلسله بحث هاست که می گویند عطسه و صبر و جغد و امثال آن، اینها جزء اوهام و خرافات است، عدد سیزده، شانس و مانند آن اینها وهمی و خرافات است، حالا ممکن است برخی ها از گذشته یا حال مبتلا باشند به احترام به این خرافات. بعضی از امور است که خرافه نیست،

واقعیت هست؛ منتها باید به مبدأ فاعلی و اصلی اسناد داد، نه به مبدأ قابلی. برخی از این امور هم احکام فقهی است؛ یعنی این سه قسمت در بعضی از روایات یا کلمات با هم آمده: یکی اینکه «طیره»، فال بد، فال نیک، بدقدمی، خوش قدمی؛ نظیر عطسه واحد، عطسه اثنین، عدد سیزده، اینها خرافات و اوهام است که هیچ واقعیتی ندارد.

ص: ۷۱۵

۱- نجم/سوره ۵۳، آیه ۵۰ و ۵۳.

۲- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۹.

قسم دوم مسئله «لا عدوا» است. «لا عدوا»؛ یعنی فلان بیماری سرایت نمی کند. این مخالف با مسئله پزشکی نیست، اما آشنا کردنِ نظام توحیدی است که درست است که بعضی از بیماری ها واگیر است «عدوا»؛ یعنی تعدی می کند و این «لا عدوا»؛ یعنی تعدی نمی کند. روایت نمی خواهد بگوید که این گونه از بیماری ها واگیر نیستند تا برخلاف طب و علم باشد، می خواهد بگوید که اینها اسباب مادی اند، آنچه مؤثر هست (هُوَ يُطْعَمُنِي وَيَشْفِيَنِي □ وَ إِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي)، (۱) «أَمْرَضْتُ وَ شَفَيْتَ» (۲) آن فاعل حقیقی را باید در نظر گرفت، آن مبدأ توحیدی است؛ و گرنه خود مرض خودبه خود سرایت نمی کند، یک مبدأ فاعلی لازم است که این مبدأ فاعلی این بیماری را از جایی به جای دیگر منتقل می کند. پس این «لا عدوا» که یعنی تعدی و سرایت نیست، ناظر به نفی سرایت بیماری های واگیر نیست، ناظر به نفی استقلال اینهاست که این بیماری ها ذاتاً و مستقلاً عامل بیماری شخص دیگر باشد نیست، یک مبدأ فاعلی لازم است که «أَمْرَضْتُ وَ شَفَيْتَ» که در بعضی از این ادعیه های توحیدی هم هست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، گفتند با دعا احتیاط بکنید، از خدا بخواهید و با صدقه این کار را بکنید، اینها دستورات توحیدی است. معنی احتیاط این نیست که منفک از مبدأ فاعلی، اینها را مؤثر بدانیم، نزدیک اینها نروید، از خدا بخواهید که آن توفیق را به شما بدهد که فراموش هم نکنید، نسیان هم نکنید و امثال آن. هیچ وقت این دستورهای احتیاط مخالف توحید نیست، با حفظ توحید گفتند این کار را بکن، گفتند «اغْلُ وَ تَوَكَّلْ». (۳) همان بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که عقال بکن؛ یعنی زانوی شتر را ببند؛ اما «متوَكَّلًا على الله» این را تمام مؤثر ندان. عقال کردن؛ یعنی زانوی شتر چموش و جموح را بستن. حضرت فرمود عقال بکن؛ اما این طور نیست که خود این کار «تمام التأثير» باشد، همه کارها مبدأ قابلی است و مبدأ فاعلی آن هم کسی است که «رب العالمین» است.

ص: ۷۱۶

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۷۹ و ۸۰.

۲- المصباح-جنه الأمان الواقیه و جنه الايمان الباقیه، ابراهیم الکفعمی العاملی، ص ۱۲۳.

۳- عوالی اللثالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج ۱، ص ۷۵.

قسم سوم از این نصوص ناظر به حکم فقهی است که «لَمَّا رَضَاعٌ بَعْدَ فِطَامٍ» (۱) «لا رضاع بعد وصال»، «لا صوم بعد الافطار»؛ یعنی این رضاع که نشر حرمت می کند و یکی از اسباب تحریم هست، این در صورتی است که این کودک در ظرف دو سالگی شیر بخورد، اگر دوران فطام او فرا رسید، او را از شیر گرفتند (حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ) (۲) او تمام شد، بعداً اگر از زنی شیر بخورد، آن رضاع نشر حرمت نمی کند. یا «لا وصال» در صوم؛ یعنی وقتی که افطار شد انسان دیگر روزه دار نیست ولو چیزی نخورد و نمازش را بخواند، بخواهد بعداً افطار بکند؛ اما دیگر روزه دار نیست و اگر بخواهد نیت روزه بکند این کار کاری حرام است و تشریع است «لا صیام بعد الافطار». اینها حکم فقهی است، «لَا رَضَاعٌ بَعْدَ فِطَامٍ»، یا «لا صیام بعد الافطار» اینها حکم فقهی است. این سه قسم در بعضی از مجموعه روایات جمع شده که بعضی ها خرافات است که ناظر به نفی اصل است، بعضی خرافات نیست امر علمی است ناظر به این است که اینها مبدأ مادی هستند، مبدأ فاعلی خدای سبحان است، قسمت سوم هم بحث های فقهی است که هر کدام حکم خاص خودشان را دارند.

در این جریان قصص انبیا بعد از جریان حضرت نوح و جریان حضرت هود که قوم عاد هستند، جریان حضرت صالح را ذکر می کنند. قصصی که در قرآن کریم آمده، در هر بخشی گوشه ای از آن قصه ها آمده به صورت تفصیل نیست؛ لذا تکرار در قرآن کریم به این صورت نیست. جریان قوم ثمود قدری مبسوط تر در سوره مبارکه «شعراء» گذشت. برخی از سوره ها هستند که ترجیع بندگونه مطالبی دارند، مثل سوره «الرحمن» که (فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) (۳) را دارد، مثل همین سوره مبارکه «قمر» که (وَلَقَدْ يَسْرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ)، (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ)، (۴) این تقریباً ترجیع بندی است که در چند جا بازگو شده است. قسمت سوم سوره مبارکه «شعراء» است که در سوره «شعراء» این جمله به منزله ترجیع بند تکرار شده است: (وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ)، (۵) این ترجیع بندگونه است که بعد از قصه هر پیغمبر و امتی این جمله است: (وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ).

ص: ۷۱۷

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۵، ص ۴۴۳، ط.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۳۳.

۳- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۱۳ و ۱۶ و ۱۸.

۴- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۷ و ۱۸.

۵- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۸ و ۹.

در جریان قوم ثمود در سوره مبارکه «شعراء» یک مقدار بازتر ذکر کرد. آیه ۱۴۱ سوره مبارکه «شعراء» این است: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ)، قبلاً هم مشابه این گذشت. اینها یک منطقه بودند بیش از یک پیغمبر به نام حضرت صالح نداشتند؛ اما جمع محلاً به «الف» و «لام» بگوئیم اینها همه مرسلین را تکذیب کرده اند این یک توجیه می خواهد، مثل منطقه حجر؛ حجر هم یک منطقه محدودی بود، فرمود: (وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ)، مگر آنها چند تا پیغمبر داشتند؟ ولی فرمود آنها همه انبیا را تکذیب کردند. سرش این است که گاهی یک امر به منزله همه خواهد بود، گاهی به منزله همه است گاهی حقیقت همه است. در جریان منزله در مسئله حقوق بشر این طور است که «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»، (۱) یا «مَنْ أَحْيَا نَفْسًا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» (۲) است. اگر کسی بی گناهی را بکشد، گویا همه مردم را کشته است. اگر کسی یک نفر را زنده کند، هدایت کند، گویا همه را هدایت کرده است، این تا حدی گویا است، برای اینکه حقوق بشر یکسان است اگر یک نفر را کسی نجات بدهد از آن جهت که بشر است گویا حق همه بشر را ادا کرده؛ در حد گویاست، «مَنْ أَحْيَا نَفْسًا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» یا «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»، این می شود حقوق بشر، برای اینکه کسی که یک نفر را دارد بی گناه می کشد، معلوم می شود باکی ندارد. یک نفر را تلاش و کوشش می کند که هدایت می کند، معلوم می شود در صدد رعایت حق بشر است. اما در جریان انبیا، اینها گویا نیست واقعی است؛ اگر کسی وجود مبارک هود را قبول نکرد، همه انبیا را تکذیب کرد چرا؟ چون هود هیچ حرفی ندارد مگر حرف همه انبیا. صالح هیچ حرفی ندارد مگر حرف همه انبیا، چون حرف همه انبیا یکی است؛ لذا وقتی قرآن کریم قصص انبیا را نقل می کند، می گوید: (مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) (۳) است، هر پیامبری که آمده فرموده انبیای قبل من درست گفتند، هیچ پیامبری نیامده - معاذ الله - بگوید که فلان پیامبر مثلاً در فلان قسمت درست گفته، در فلان قسمت درست نگفته، همه آنها (مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) هستند؛ البته وجود مبارک پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) گذشته از آن تصدیق، هیمنه هم هست که (وَمُتَّبِعًا عَلَيْهِ)، (۴) این مخصوص پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) است، این «كَأَنَّ» داخل آن نیست. (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ)، (كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ)، این «كَذَّبَ»، «كَذَّبَ» در غالب اینها هست، دیگر «كَأَنَّ» نیست، چون همه انبیا یک حرف آوردند؛ خدا هست با اسما و صفاتش و قیامت هست با آن درجات و درکاتش، وحی و نبوت و رسالت هست با همه خصوصیاتش، این حرف همه انبیاست. اگر کسی پیامبری را تصدیق کرد، حرف همه را تصدیق کرد این هم هست که (لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ)، (۵) این (لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ) یعنی در خطوط کلی حرف های همه شان حق است؛ البته این دو تا آیه را هم می پذیریم که (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ)، (۶) یک؛ (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ)، (۷) دو؛ درجات اینها را، فضیلت اینها را، مراتب اینها را قبول داریم با حفظ این دو آیه می گوئیم هیچ فرقی بین اینها نیست، این یعنی چه؟ یعنی اینها درباره توحید و وحی و نبوت و دین سخن گفتند، حرف همه آنها حق است. پس ما یک (لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ) داریم، که بر اساس این (لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ)، اگر کسی یک نفر را - معاذ الله - تکذیب کرد، همه را تکذیب کرد و اگر یک نفر را قبول کرد همه را قبول کرد و دیگر (نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنُكْفِرُ بِبَعْضٍ) (۸) فرض ندارد، چون حرف همه آنها یکی است. معنای اینکه همه آنها را ما قبول داریم و فرقی بین اینها نیست؛ یعنی «فی اصل الوحی و النبوه و التوحید و المعاد»، و گرنه اینها درجاتی دارند، مراتبی دارند.

٢- الكافي، الشيخ الكليني، ج ٤، ص ٥٧، ط.

٣- بقره/سوره ٢، آيه ٩٧.

٤- مائده/سوره ٥، آيه ٤٨.

٥- بقره/سوره ٢، آيه ١٣٦.

٦- اسراء/سوره ١٧، آيه ٥٥.

٧- بقره/سوره ٢، آيه ٢٥٣.

٨- نساء/سوره ٤، آيه ١٥٠.

پس چه در بخش اثبات باشد (لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ)، چه در بخش نفی باشد - معاذ الله - (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ)، (كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ)، چون همه اینها یک چیز دارند می گویند، با اینکه اینها بیش از یک پیغمبر نداشتند. در مقام بحث، بحث این است که در سوره مبارکه «شعراء» هم همین است: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ □ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ)، برادر نژادی و انسانی اینهاست. (أَلَا تَتَّقُونَ □ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ □ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا)، قرآن درباره پیغمبر دارد: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ)، (۱) انبیای دیگر هم می گفتند: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا)، یعنی «اطیعوا الله و اطیعونی»، چون خلیفه حرف مستخلف عنه را می زند، حرف خودش را که نمی زند. این (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى) (۲) که اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر ندارد، همه انبیا همین طور هستند. انبیا از آن جهت که انبیا هستند، مرسلین از آن جهت که مرسلین هستند، منطقه لبان مطهر اینها منطقه عصمت است، از خودشان که نمی گویند؛ منتها درجات وحی البته فرق می کند؛ اما این (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى □ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى)، (۳) در مسائل دینی مختص به همه انبیاست؛ لذا (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ) برای همه است؛ هم خدا درباره انبیا می فرماید، هم خود انبیا می فرمایند که (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا). (وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ) که حرف همه انبیاست. بعد موعظه ای هم که می کند می فرماید که (أَتُتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمَنِينَ)، فکر می کنید همیشه با همین وضع هستید که مرقه هستید، در دامنه کوه به سر می برید، ویلاها دارید، ویلاهای ییلاقی دارید، ویلاهای کوهستانی دارید، ویلاهای کوهی دارید، دیگران اگر ویلاهای ییلاقی دارند شما ویلاهای کوهی دارید؛ یعنی خود سنگ را می تراشید و اتاق درست می کنید ویلا درست می کنید، این طور است. (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ)، این کندوان، کندوان هایی که می بینید در آذربایجان هست، در بعضی از این قسمت ها هست، این طور است. نمونه هایی از همان زمان است؛ یعنی این کوه ها را کردند؛ منتها اینها چون توده مردم بودند وضع آنها این است، ولی آنها قلعه ساختند، اتاق های وسیع ساختند مهمان سرا ساختند (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ)، الآن شده جزء آثار باستانی. فرمود شما این طور هستید، امکانات فراوانی دارید، (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا □ وَ لَا تَطِيعُوا أَمْرَ الْمُشْرِكِينَ □ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ)؛ این حرف وجود مبارک صالح بود. آنها گفتند که (إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسِيحِينَ □ مَا أَنْتَ إِلَّا - بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ)، آن وقت وجود مبارک صالح از طرف خدا فرمود: (هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ) (۴) که مسئله عذاب در آنها مطرح است. این یک مقدار بازتر ذکر شده؛ یعنی سوره مبارکه «شعراء» از آیه ۱۴۱ به بعد در قصه حضرت صالح. در سوره مبارکه «قمر» که محل بحث است به این وسعت نیامده است، فرمود: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ)، این نذر همان مرسلین هستند این نذر اگر جمع نذیر باشد، همان مرسلین هستند که در سوره مبارکه «شعراء» آمده: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ)، اینجا می فرماید: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ)، اما اگر نذر مصدر باشد؛ مثل قُبَل که وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبَلًا» (۵) یعنی روبه رو. اگر نذر بر وزن قُبَل مفرد باشد؛ یعنی انذار من خدا، اینها - معاذ الله - انذار من و تهدید مرا تکذیب کردند. چه چیزی گفتند؟ گفتند: (أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا)، اولاً فردی است از جنس ما، با ما هیچ فرقی ندارد، اینها خیال کردند انبیا که هستند همان (أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) را دیدند و (إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ) را که ندیدند، گفتند بشری است مثل ما، چون وقتی بشری مثل ما بودند، پس مزیتی ندارند، آنها فرمودند بله ما بشری هستیم: (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ)، اما (يُوحَى إِلَيَّ) دیگر او را ندیدند. فقط گفتند بشری است از نظر بدنی، این یک؛ بعد گفتند ما درست است از بشر اطاعت می کنیم، ولی آنها حکومت دارند قدرت دارند نیروی مرکزی دارند، نیروی نظامی دارند، نیروی مال دارند، شما یک آدم تنها هستی، پس دو مشکل هست: یکی اینکه بشر هستی فرشته نیستی؛ دیگر اینکه قدرت سلطنت و حکومت نداری؛ لذا گفتند: (أَبَشَرًا مِنَّا)، یک؛ (وَاحِدًا)، این دو؛ اگر حاکم بودی سلطان بودی قدرت مرکزی داشتی، قدرت نظامی داشتی، ما از تو اطاعت می کردیم؛

اما حالا که می گویی: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا)، تو دو تا مشکل داری: یکی اینکه بشر هستی ما هم بشر هستیم؛ دیگر اینکه مثل ما تنهایی، مثل حکام و اینها نیستی. پس نه مثل فرشته ای تا از تو اطاعت کنیم، نه مثل حکام ما هستی تا از تو اطاعت کنیم، چرا می گویی: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا)؟ این دو برهان به زعم اینها ذکر شدند: (أَبَشَرًا مِنَّا)، پس مثل فرشته نیستی. (وَاحِدًا)، پس مثل حکام و سلاطین نیستی. (أَبَشَرًا مِنَّا)، یک؛ (وَاحِدًا)، دو؛ دو مشکل دارید آن وقت: (تَتَّبِعُهُ)، چرا می گوید: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا)؟ اگر این کار را بکنیم همان طوری که تو می گویی اگر ما دین تو را نپذیریم در جهنم و ضلالت هستیم، ما می گوئیم اگر حرف تو را بپذیریم - معاذالله - در ضلالت هستیم در سعیر! این «سُعْر» یا جمع سعیر است به معنی شعله؛ یعنی به عکس آنچه تو می گویی ما در دنیا خود را در آتش بدبختی و محرومیت می اندازیم، یا نه به معنای جنون است که برخی ها همین را از جنون دانستند. (إِنَّا إِذَا لَفَى ضَلَالٍ وَ شِعْرٍ)، تو گفتی اگر ما حرف تو را نپذیریم در ضلالت و دوزخ هستیم، ما می گوئیم اگر حرف تو را بپذیریم در ضلالت و دوزخ هستیم.

ص: ۷۱۹

۱- نساء/سوره ۴، آیه ۵۹.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳.

۳- نجم/سوره ۵۳، آیه ۳ و ۴.

۴- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۵۵.

۵- الخرائج و الجرائح، ابن هبه الله الراوندي، ج ۲، ص ۸۱۲.

بعد حرفشان این است که شما مدّعی هستی که وحی بر تو نازل شده است، این دو تا مشکلی که ما گفتیم تو داری، در ما هم هست، ما هم بشر هستیم تو هم بشر؛ ما هم یک نفر هستیم تو هم یک نفر: (أَلْقَى الذِّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا)؛ ما دو تا برهان اقامه کردیم؛ تو بشری، فرشته نیستی، ما هم بشریم فرشته نیستیم؛ تو یک فردی هستی بی حکومت و بدون نیروی نظامی ما هم یک فردی هستیم بدون حکومت نظامی؛ چه خصوصیّتی است که وحی بر تو نازل شده بر ما نازل نشده؟ این تعبیر «القاء» به این معنا نیست که پرت کردن باشد تا گفته بشود که این تعبیر، تعبیر روایی نیست. خود ذات اقدس الهی از جریان وحی همان طوری که به انزال یاد کرد: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ)، (۱) همین ذات اقدس الهی درباره وحی فرمود: (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)؛ (۲) این به معنی انداختن نیست به معنی تلقی است. اگر فرمود: (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)، با (إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)، (۳) هماهنگ است. این «القاء» از طرف خدا و تلقی از طرف توست، نه انداختن تا ما بگوییم اینها قصد اهانت داشتند. خود انبیا گفتند که خدای سبحان وحی را نسبت به ما القاء می کند که می فرماید: (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا)؛ ما هم تلقی می کنیم. اگر تعبیر به انزال بشود؛ مثل تعبیر به «القاء»، یکسان است؛ البته ممکن است برخی از آنها قصد اهانت هم داشته باشند. (أَلْقَى الذِّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا)؛ این کلمه «علی» هم موهم توهین نیست آن (إِنَّا سَنُلْقِي) هم با «علی» استعمال شده: (إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا). (أَلْقَى الذِّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا)؛ پس تو بشر هستی و فرشته نیستی، یک؛ یک نفر هستی و حکومتی نداری، دو؛ چرا از تو اطاعت بکنیم؟ (أَلْقَى الذِّكْرَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا)؛ حالا چون داعیه ای دارید دلیل ندارید - معاذ الله - کذاب هستید. کذاب گاهی به معنی صیغه مبالغه است گاهی حرفه است؛ یعنی پُردروغ، کسی که حرفه او دروغگویی است، به او کذاب می گویند. گاهی نه، یک امر مهم را بازگو می کند که خیلی دروغ او شدید است، این شخص می شود کذاب که جعفر کذاب همین طور است، او که سابقه دروغی نداشت حرفه او هم حرفه دروغ نبود، این صیغه فعّال در مواردی به کار می رود که دو مورد آن معروف است: یکی پُردروغ، کسی که حرفه او این است؛ یعنی مثل بقال؛ این بقال نه یعنی پُربقال فروش! کسی که حرفه اش این است حالا یا زیاد می فروشد یا کم می فروشد. بقال فروش، سبزی فروش. پس یا حرفه است، یا کثرت و مبالغه است؛ یا مثل علامه و اینهاست یا نه، شغل و حرفه است. گاهی یک نفر یک دروغ مهمی می گوید می شود افّاک، می شود کذاب. جریان افّاک همین طور بود، یک گزارش جعلی بود، ولی خیلی مهم بود. در جریان جعفر کذاب هم گفتند یک داعیه دروغ بود که داعیه امامت یا نیابت داشت، ولی خیلی مهم بود.

ص: ۷۲۰

۱- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- مزمل/سوره ۷۳، آیه ۵.

۳- نمل/سوره ۲۷، آیه ۶.

«علی ای حال» وجود مبارک صالح نه حرفه او کذب بود، نه پردروغ بود. اما یک خبر مهم داشت یک امر مهمی را ادعا کرد که اینها می گفتند این کار مختص به فرشته هاست و مختص به بشر نیست. کاری که مخصوص فرشته است و برای بشر نیست تو که می گویی من نبی هستم، «إِنَّكَ لَكَاذِبٌ» و از آن جهت که از ما پیروی و اطاعت می خواهی، معلوم می شود شر طلب هستی، «أَشِرُّ هَسْتی. این «أَشِرُّ» را گفتند؛ نظیر أَخِيَرُ بودن، چون «شَرُّ و خیر» اینها اصلش «أَشَرُّ و أَخِيَرُّ» بود، افعَل تفضیل هستند، آن «الف» گفتند حذف می شود، آن همزه حذف می شود می شود «خیر و شر». حالا این تشدیدش هم برای تخفیف حذف شده حرفی دیگر است. این بیانات نورانی حضرت سیدالشهداء (سلام الله علیه) که فرمود: «أَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشَرًّا وَلَا بَطَرًا» (۱) ناظر به همین است. اگر کسی - معاذ الله - بددروغ بود، نه پردروغ، این به دنبال شر هست. گفتند - معاذ الله - تو کذاب هستی و أَشِرُّ هستی. آن گاه ذات اقدس الهی فرمود به آنها بگو: (سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِنَ الْكَذَابِ الْأَشَرُّ)، حالا معلوم می شود که چه کسی بددروغ است چه کسی دروغ می گوید؟ شما ممکن است حرفه تان دروغ نباشد، یک؛ ممکن است پردروغ نباشید، دو؛ اما یک امر مهمی را تکذیب کردید، چیز مهمی که هست گفتید نیست، نبوت را گفتید نیست، وحی را گفتید نیست. شما هم لازم نیست که پردروغ یا حرفه تان دروغ باشد، شما همین که جریان صالح (سلام الله علیه) را نفی کردید می شوید کذاب. این نه به قرینه تقابل باشد یا حرف آنها نقل کرده باشد، آنها هم اگر کسی یک کار مهمی را انکار بکند می شود کذاب. یک کار مهمی را نفی بکند می شود أَفَّاك، (سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِنَ الْكَذَابِ الْأَشَرُّ)؛ حالا ما آزمایش می کنیم. (إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ)؛ اینها در دامنه کوه زندگی می کردند، از همین کوه ویلا می ساختند، از همین کوه کندوان داشتند؛ یعنی کندوکاو می کردند و خانه می ساختند. این دو بخش کندوانی که در ایران است و جزء آثار باستانی است، همین است؛ یعنی خود کوه را می گندند و خانه می ساختند. فرمود ما این کار را می کنیم از همین کوهی که شما گفتید باید ناقه در بیاید، ما ناقه در می آوریم. (إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ)؛ این ناقه رسالت ما را به عهده دارد. کاری که ذات اقدس الهی به عهده یک موجود می سپارد، آن موجود اطاعت می کند. فرمود: (وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ)؛ (۲) ما این بادها را فرستادیم برای تلقیح گیاهان، اینها کار تلقیح را انجام می دهند که مذکر و مؤنث جمع بشوند تا بارور بشوند این کار را این بادها انجام می دهند، اینها رسالت ما را به عهده دارند (وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ). حالا این هم همین طور است، رسالت الهی را این ناقه به عهده داشت، (فَارْتَقِبْهُمْ وَاضٍ طَبْرٍ)، حالا - شما مقداری مرتقب باشید و صابر باشید. مرتقب باشید که قبلاً هم مشابه آن گذشت؛ یعنی مراقب باشید. مراقب را مراقب می گویند برای اینکه رقبه می کشد. رقیب را چرا رقیب می گویند؟ برای اینکه سرکشی می کند. اینها که مراقب هستند در امتحانات ببینند چه کسی درست می نویسد چه کسی درست نمی نویسد، چه کسی تقلب می کند چه کسی تقلب نمی کند، این اگر سرش را خم بکند راه برود که نمی بیند کدام دانشجو تقلب می کند کدام دانشجو تقلب نمی کند، این باید گردن بکشد، سرکشی بکند به اصطلاح، سرش را خم بکند جلوی پای خودش را ببیند مواظب دیگری نیست. این تا رقبه نکشد گردن نکشد سرکشی نکند نمی فهمد و نمی بیند از این جهت این مراقب را مراقب گفتند چون رقبه گردن و سر می کشد تا خوب ببیند. فرمود تو هم مراقب اینها باش، حالا این کنایه است یعنی خوب مواظب باش ببین که این ناقه چه کار می کند؟ آنها با این ناقه چه کار می کنند؟ بد رفتاری می کنند یا نه؟ و گفتیم آب شهر را هم آب این منطقه را هم تقسیم بکنند، بخشی از آن از نظر زمان یا از جهت مکان برای این ناقه، بخشی از آن هم برای شما یا یک روزش هم برای شما. (فَارْتَقِبْهُمْ وَاضٍ طَبْرٍ)؛ ببین که چه نتیجه می دهد! (وَبَيَّنْهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شَرْبٍ مُخْتَصِرٌ)؛ به اینها بگو آب این منطقه تقسیم شده است، یک روز برای این ناقه است، چون شما می خواهید از شیر او استفاده کنید. یک روز هم سهم شماست؛ هم زمان بندی شده یا مکان بندی شده تقسیم می شود. آنها برای اینکه معجزه را از بین ببرند، معجزه مشابه نخواهد داشت «الی یوم القیامه»

چه در گذشته چه در آینده. اما از بین رفتنی هست؛ یعنی معجزه کسی را ممکن است از بین ببرند، مگر اینکه ذات اقدس الهی بگوید این معجزه از بین رفتنی نیست؛ نظیر قرآن کریم یا نظیر کعبه و مانند آن که صیانت آن را به عهده بگیرد، و گرنه معجزه قابل این هست که از بین ببرند؛ یعنی ممکن است عصای موسی را بشکنند و از بین ببرند؛ اما ممکن نیست مثل عصای موسی عصا بیافرینند. از ازل تا ابد این طور است، ولو آن پیامبر نبوتش جهانی نباشد، در یک منطقه خاص باشد؛ اما معجزه هر پیامبری جهانی است و جهانی بودن معجزه این است که نه در گذشته مثل این بود نه در آینده «الی یوم القیامه» خواهد بود، چون اگر در گذشته در اثر یک سلسله علوم و دانش این کار را بشر عادی انجام می داد، این دیگر می شد عادی، خرق عادت نبود، یا اگر در آینده در اثر پیشرفت علم بتوان مثل این آورد، این می شود امر علمی و دیگر خارق عادت نیست. پس معجزه هیچ پیامبری نه در گذشته نمونه داشت نه در آینده «الی یوم القیامه» ولو آن پیامبر نبوت محدود بود جزء انبیای اولوالعزم نبود و مانند آن. ناقه حضرت صالح این طور است، عصای حضرت موسی این طور است، ید بیضای حضرت موسی این طور است و مانند آن؛ اما قابل از بین بردن است بله، مگر اینکه خدای سبحان آن معجزه را به عنوان ابد نگه بدارد مثل قرآن و امثال آن. فرمود اینها این معجزه را دیدند که چاره ای ندارند، به این فکر بودند که این را عقر کنند و ترور کنند به اصطلاح و از پا در بیاورند. (فَنَادَوْا)؛ تصمیم گرفتند که این ناقه را از پا در بیاورند، شقی ای را که گفتند «أشقی» بود و در روایات ما هم دارد که اگر می خواستند فلان کس خیلی شقی است می گفتند که مثل عاقر ناقه صالح است! شقی ای را انتخاب کردند در بین خودشان که این ناقه را عقر کند، پی کند. در سوره مبارکه «شمس» گوشه ای از این عقر آمده، در آیه سیزده به بعد سوره مبارکه «شمس» آمده که (فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا)، که این منصوب به اغراء است؛ یعنی «إِخْضَرُوا نَاقَةَ اللَّهِ»، یک؛ «إِخْضَرُوا سُقْيَاهَا»، دو؛ از این ناقه فاصله بگیرید! از آب فاصله بگیرید! بگذارید این به اندازه کافی که می خواهد آب بنوشد بنوشد، کاری نداشته باشید. (فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا)؛ همه اینها را یکسان کرد، چه گونه یکسان کرد؟ در سوره مبارکه «قمر» که محل بحث است آمده.

ص: ۷۲۱

۱- مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۴۱.

۲- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۲.

یک بیان نورانی از حضرت امیر (سلام الله علیه) است که بخشی از بیانات اینها به وسیله انقلاب تفسیر شد؛ یعنی به زحمت، انسان این روایت ها را معنا می کرد، ولی انقلاب خوب به صورت شفاف این را برای ما تفسیر کرد. این روایت را که بسیاری از ما یا همه ما گفتیم شنیدیم که در یکی از جبهه های جنگ وجود مبارک حضرت امیر دید که یکی از مجاهدان می گوید که ای کاش برادر من در این صحنه بود، چون صحنه، صحنه جهاد دینی است و پُرفضیلت است. حضرت به او فرمود: «أَخِيكَ مَعَنَا»؛ (۱) آیا خط فکری برادر تو با ما هست؟ عرض کرد بله یا امیرالمؤمنین. فرمود این در تمام ثواب ما شریک است. ما چند بار گفتیم، شنیدیم، دیگران هم گفتند، ما هم شنیدیم، می گفتیم؛ اما معنای آن را درست نمی فهمیدیم که حالا اینها در میدان جبهه هستند، در میدان رزم هستند، خط فکری او با اینها موافق است چطور در ثواب اینها شریک است! البته «الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاخلِ فِيهِ مَعَهُمْ» (۲) تاحدودی قابل فهم هست که در برخی از ثواب ها شریک باشد؛ اما در همه ثواب شریک باشد، یعنی چه؟ عرض کرد تمام ثواب هایی که ما می بریم او دارد؟ فرمود بله. این را واقعاً ما نمی فهمیدیم؛ اما انقلاب خوب برای ما تفسیر کرده است. ببینید دو تا روحانی یا دو تا دانشجو یا دو تا استاد دانشگاه یا یک روحانی و یک دانشگاهی اینها دوست هستند، باهم درس خواندند، با هم بحث کردند، حالا در یک شهر دارند زندگی می کنند، یکی سِمَتی پیدا کرده، این یکی اگر در خط فکری او باشد راضی باشد، در تمام ثواب او سهیم است؛ اما اولین اختلافی که هست همین است که چرا من نباشم او باشد؟ این چرا من نباشم او باشد، از بدترین غده هاست. به هر حال کار را یک نفر باید انجام بدهد، دو نفر که انجام نمی دهند، شما هم کاری دیگری که مانده است را انجام بدهید. اگر واقعاً ما راضی باشیم به اینکه این آقا دارد کار را انجام می دهد دعا می کنیم موافق هم هستیم. حالا او نباشد من باشم، این همان غده است و اگر انسان خودش را قانع کرد که کار، کار خیلی خوبی است، حالا دو تا روحانی یکی شده امام جمعه یکی نشد، دو تا دانشگاهی هستند یکی شده نماینده یکی نشد، این می گوید این کار خیری است که او دارد انجام می دهد، من هم او را تقویت می کنم، اگر ثواب این بیش از او نباشد کمتر از او نیست. واقع انقلاب این را معنا کرده است. فرمود آیا او در خط فکری ما هست یا نه؟ اگر در خط فکری ما هست در ثواب شریک است، دیگر اوضاع را به هم نمی زند. بدترین غده ما همین غده نفس است. این بیان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چقدر شیرین است! فرمود: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» (۳) ما یک دشمن بیرونی داریم این دشمن بیرونی از ما گاز و نفت و آب و خاک و اینها را می خواهد یا حداکثر بدن را می خواهد؛ اما این دشمن درونی این طور نیست. این دشمن درونی از ما ایمان می خواهد اولاً که - معاذ الله - انسان را از ایمان خلع ید بکند. بعد از اینکه کافر شد، آبرو می خواهد. مگر این دشمن درونی آدم را رها می کند؟! تا انسان را مثل تفاله نکند رها نمی کند؛ اول کفر، بعد مسلوب الحیثیه. این است که حضرت فرمود: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ». اینجا در ذیل همین که فرمود استدلال حضرت این است که «إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السَّخَطُ» (۴) بعد به ذیل آیه سوره مبارکه «شمس» استدلال کردند. فرمودند آن که ناچه صالح را ترور کرد یک نفر بود؛ اما قرآن به همه آنها اسناد می دهد، می فرماید: (فَكَذَّبُوهُ)، حضرت صالح را، (فَعَقَرُوهَا) جمع آورد. در آیه محل بحث سوره مبارکه «قمر» داریم: (فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ)، ضمیر مفرد است و فعل هم مفرد. یک نفر ترور کرد؛ اما حضرت فرمود در پایان سوره مبارکه «شمس» این است که همه آنها این شتر را کشتند. اگر مفرد است که مفرد هست و حق هم همین مفرد است، چگونه در بخش پایانی سوره مبارکه «شمس» فرمود همه آنها کشتند؟ برای اینکه «إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السَّخَطُ». حالا روشن شد که حضرت فرمود: «أَهْوَى أَخِيكَ مَعَنَا» در تمام ثواب شریک است. اگر - خدای ناکرده - در آن طرف باشد در تمام عقاب شریک است. فرمود: (فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى)؛ آمد و دست به تیر کرد و «عَقَرَ»؛ این شتر را عقر کرد آن وقت در سوره مبارکه «شمس» دارد که (فَكَفَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِي) إِنَّا

أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً عَذَابٍ مَا آيُنْ بُود: (صَيْحَةً وَاحِدَةً).

ص: ٧٢٢

-
- ١- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٤٧.
 - ٢- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٨، ص ٣٦٢.
 - ٣- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاينده، ج ١، ص ٢٢٠.
 - ٤- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٠، ص ٢٦١.

در جریان قوم عاد در چهار آیه فرمود: که ریح عقیم است، (۱) یک؛ صرصر و تندباد و طوفانی است، (۲) دو؛ (سَبَّعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) (۳) سه؛ (أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ) (۴) این چهار؛ اینها را مبسوطاً ذکر کرد. در اینجا هم به تدریج و ترتیب در سور گوناگون نحوه تعذیب قوم ثمود را ذکر فرمود. فرمود: (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً) و تندبادی، رعدی، برقی. (فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ)، «محتظر» آن رمه دار، آن باغداری است که دارای حظیره است. «حظیره»؛ یعنی انبار. این درخت ها و هیزم ها و چوب های خشک و علف های خشک را جمع می کند برای دام خود. «حظیره»؛ یعنی آن انباری که در باغ ها هست، برای دام ها این را ذخیره می کنند «هشیم»، این فعل به معنی مفعول است، مثل قتیل به معنی مقتول. «مهشوم»؛ یعنی قطع شده، تکه تکه شده، بریده شده. «هاشم»؛ یعنی قاطع. این فعل به معنی مفعول مثل آن چوب های خشک تکه تکه شده ای است که در انبار نگه می دارند برای دام ها، برای باغ ها، برای کارهای کشاورزی و دامداری. «محتظر»؛ یعنی صاحب حظیره، یعنی صاحب باغ. (فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ ۖ وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ).

تفسیر آیات ۳۳ تا ۴۰ سوره قمر ۹۶/۰۲/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۳۳ تا ۴۰ سوره قمر

(كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالَّذُرِّ (۳۳) إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ (۳۴) نِعْمَةٌ مِنْ عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ (۳۵) وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا فَتَمَارَوْا بِالَّذُرِّ (۳۶) وَ لَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِي وَ نُذِرِ (۳۷) وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقَرٌّ (۳۸) فَذُوقُوا عَذَابِي وَ نُذِرِ (۳۹) وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۴۰))

ص: ۷۲۳

۱- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۴۱.

۲- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۶.

۳- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

۴- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

سوره مبارکه «قمر» همان طوری که ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد، بعد از تبیین عناصر محوری؛ یعنی اصول دین و خطوط کلی اخلاق و حقوق، جریان برخی از انبیا(علیهم السلام) را ذکر می کند که آنها آمدند قومشان را هدایت کردند، بشیر بودند، نذیر بودند، برخی از آنها ایمان آوردند و به سعادت رسیدند، عده زیادی هم کفر ورزیدند و جدال و مبارات کردند و به تعذیب و انذار الهی اعتنا نکردند و گرفتار عذاب شدند. در بین اقوام چندگانه ای که قرآن کریم ذکر می کند، در بخشی از سوره مبارکه «نجم» چهار قصه را ذکر فرمود؛ یعنی قصه حضرت نوح و جریان عاد و جریان صالح و قوم لوط. اینها را در بخش پایانی سوره مبارکه «نجم» به طور اجمال ذکر کردند؛ یعنی از آیه پنجاه به بعد سوره مبارکه «نجم» که قبلاً گذشت، جریان قوم نوح و ثمود و عاد و لوط را که (وَ الْمُؤْتَفِكَهٖ أَهْوَى) ذکر کردند. فرمودند: (وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى ۖ وَ ثَمُودَ فَمَا

أَبْقَى ۖ وَ قَوْمَ نُوحٍ مِّن قَبْلِ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغَى ۖ وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى)، که مربوط به قوم لوط است. این چهار گروه را در سوره مبارکه «نجم» بیان کردند.

همین چهار گروه را مبسوط تر در سوره مبارکه «قمر» که محل بحث است ذکر فرمودند. از آیه ۴ به بعد همین سوره مبارکه «قمر» که بحث آن گذشت، فرمود: (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ)، قصه شان آمد. بعد در آیه هجده دارد: (كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِ)، که قصه اش گذشت. در آیه ۲۳ ثمود را ذکر کرد که فرمود: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ) و هم اکنون قصه قوم لوط را ذکر می کند که در آیه ۳۳ می فرماید: (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ) که قصه اش شروع می شود.

ص: ۷۲۴

دو مطلب یکی مربوط به نحس و سعد است، یکی درباره زمان و زمین؛ درباره زمان و مکان که قبلاً اشاره شد، زمان ها ذاتاً این چنین نیست که یکی سعد باشد یکی نحس. به لحاظ آن مترمّن است که یا سعد است یا نحس. مکان ها هم این طور هستند به لحاظ متمکن هستند که این چنین هستند. در جریان نحس و سعد همین زمان اگر درباره قوم عاد و مانند آن آمده است که (فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ)، (۱) برای پیغمبر آنها و مؤمنان به آنها سعد بود، چون پیروز شدند از نصرت الهی خوشحال بودند، گرچه نگران بودند و غمگین شدند که چرا عده ای حرف آنها را گوش ندادند، اما این نحس نیست. خود پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) بسیار نگران بود که عده ای حرف او را نمی شنوند. در چند بخش از قرآن کریم خدای سبحان به حضرتش تسلی می دهد که (فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنَّ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا)، (۲) (فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ)، (۳) این دلداری های خدای سبحان نشانه آن رأفت و رحمت جهانی آن حضرت است، نه برای آن است که این عذاب برای آن حضرت نحس بود؛ مثلاً برای آن حضرت نحس بود. در جریان قوم حضرت نوح این طور است، قوم حضرت هود این طور است، همین عذاب و طوفان که بود برای حضرت نوح و مؤمنان به او نجات بود. در جریان حضرت لوط که بازگو می کند، می فرماید که همین قوم لوط که (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا)، درباره همین قوم می فرمایند آل لوط نجات پیدا کردند، در سحری ما اینها را نجات دادیم، (نِعْمَةٌ مِنْ عِنْدِنَا)؛ یعنی همین زمانی که برای آن تبهکاران نعمت و نحس بود، برای پیروان حضرت لوط نعمت و سعد بود، در همان زمان. این چنین نیست که مثلاً در یک زمان دیگری یا عصر دیگری برای اینها سعد باشد، فرمود: (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا) که توضیح داده می شود که برای اینها می شود نحس، (إِلَّا آلَ لُوطٍ) که (نَجَّيْنَاهُمْ بِسَبْحَرٍ نِعْمَةٌ مِنْ عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ). پس در یک زمان برای یک عده نحس است برای یک عده سعد. معلوم می شود خود زمان ذاتاً نحس و سعد نیست، به لحاظ آن مترمّن است. پرسش: ببخشید ماه صفر که می گویند نحس است؟ پاسخ: نه، نحسی نیست غرض این است که خود زمان یک حساب دارد، خصوصیت های شمس و قمر و کواکب و قران اینها حسابی دیگر دارد، آن را نمی شود انکار کرد، ولی موجودات سمائی اثر دارند در مورد آن، قمر در عقرب یا حوادث دیگر، اینها این چنین نیست که بی تفاوت و بی اثر باشند؛ البته آن را هم راه حل نشان دادند، «سَبِّحُوا عَلَىٰ اسْمِ اللَّهِ» (۴) را گفتند، گفتند صدقه بدهید فلان دعا را بخوانید این مشکل حلّ می شود. غرض این است که این دو مبحث باید از هم جدا بشود: یکی اینکه خود زمان ذاتاً سعد یا نحس نیست مگر به لحاظ مترمّن. یکی اینکه شمس و قمر و ستاره های دیگر، قران آنها یقیناً بی اثر نیست؛ منتها طوری نیست که جلوی کار آدم را بگیرد. در همان قسمت ها هم فرمودند: «سَبِّحُوا عَلَىٰ اسْمِ اللَّهِ» (۵) فلان صدقه را بدهید، فلان دعا را انجام بدهید، مشکل شما حلّ می شود؛ حتی در قمر در عقرب. در جریان زمین و مکان هم همین طور است؛ مکان ها هم مستحضرید که به وسیله متمکن ارزش پیدا می کند همین کربلایی که برای یک عده «حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ» (۶) خاک آن سرزمین شفا می شود، رُوح و ریحان می شود و مانند آن. این برای آن است که متمکن به لحاظ مکان اثر می پذیرد. در جریان های قبرستان مستحضرید که در فقه گفتند در جایی که قبور هست نماز مکروه است؛ اما وقتی شما وارد بقیع می شوید در حکم «بیت الله» است، مسجد است، نه در حکم کعبه. در حکم مسجد است این قدر ثواب دارد! حرم امام (سلام الله علیه) خدا غریق رحمت کند مرحوم صاحب جواهر را، ایشان دو سه مطلب را در همین کتاب طهارت و صلات و اینها ذکر می کنند که این ائمه (علیهم السلام) به مقامی رسیدند، چون خلیفه خدای سبحان اند در اسلام اسامی پربرکت اینها ملحق به اسم خدا شد، یک؛ حرم اینها ملحق به بیت خدا؛ یعنی مسجد شد، دو؛ و این لحوق هم گاهی در ثواب و حسنه است، گاهی در حرمت و سیئه است، این سه؛ قبرستان نماز مکروه است ولی جایی که ائمه (علیهم السلام) مدفون هستند حکم مسجد را دارد، حالا تا دویست برابر هم ثواب ذکر کردند. این متمکن است

که آن مکان را شرف داد، به هر حال قبر است. چطور قبرستان های دیگر نماز مکروه است، ولی اینجا مثل مسجد ثواب دارد؟ نام مبارک آنها را بعضی ها ملحق کردند به نام خدا که اگر کسی غسل به گردن اوست همان طوری که اسم مبارک «الله» را یا قرآن را حق ندارد دست بزند، بعضی ها فتوا دادند بعضی ها احتیاط و جویی کردند که اسامی مبارک ائمه را حتی فاطمه زهرا (سلام الله علیهم اجمعین) را بدون غسل دست نزنند، این یک؛ همان طوری که وقوف جُنُب در مسجد، حرام است فتوا دادند یا احتیاط و جویی کردند که وقوف جُنُب در حرم مطهر امام معصوم حرام است. این دو، سه نکته را این بزرگوار ذکر می کند که اسامی معصومین ملحق به اسم خدا هستند بالاقوی یا بالاحوط. حرم اینها ملحق به «بیت الله»؛ یعنی مسجد است بالاقوی یا بالاحوط. وقوف جُنُب در مسجد حرام است، در حرم امام معصوم بالاقوی أو الاحوط حرام است. غرض این است که مکان به وسیله متمکن حرمت پیدا می کند، شرف پیدا می کند. این دو مبحث باید از هم جدا بشود: یکی اینکه زمان و مکان ذاتاً خصیصه ای ندارند، مگر به وسیله آن حوادث؛ اما جریان کواکب و نجوم و اینها یک موجودات خارجی اند و آثار خاص خودشان را دارند که قمر در عقرب چه می شود؟ و راه حل هم به ما نشان دادند. پرسش: آن قدر به خاطر نزول قرآن است؟ پاسخ: بله، قبل آن هم چون صحف انبیای قبلی هم گفتند در ماه مبارک رمضان بود، وگرنه خود این زمان برای خوارج مخصوصاً ابن ملجم (علیه اللعنه) هیچ شبی برای او بدتر از شب قدر نیست، برای اینکه او بدترین کار را کرده است، آن گناه قابل قیاس با گناهان دیگر نیست که «أَشَقَّى الْآخِرِينَ» که «يَتَّبِعُ أَشَقَّى الْأَوَّلِينَ»، (۷) از این قبیل هست. لکن هیچ شبی برای یک انسان تبهکار بدتر از شب قدر نیست، برای اینکه کيفر در آن چند برابر است. اگر کسی در شب قدر گناهی انجام بدهد با گناه شب های دیگر فرق می کند، این به مناسبت همان نزول قرآن و برکت های الهی است.

ص: ۷۲۵

- ۱- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۹.
- ۲- کهف/سوره ۱۸، آیه ۶.
- ۳- فاطر/سوره ۳۵، آیه ۸.
- ۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۸۴.
- ۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۸۴.
- ۶- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص ۹۴.
- ۷- المزار الکبیر، الشیخ ابو عبدالله محمد بن جعفر المشهدی، ص ۵۷۸.

حالا غرض این است که این چهار بخشی که در پایان سوره مبارکه «نجم» به طور خلاصه ذکر شد، در سوره مبارکه «شعراء» به صورت مبسوط ذکر شد، در سوره مبارکه «قمر» که محل بحث است نه به آن گستردگی، ولی بازتر و مبسوط تر از جریان سوره «نجم» ذکر شد. در آیات محلّ بحث سوره مبارکه «قمر» آیه ۳۳ به بعد این است: (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالَّذِي،) این «نذر» یا جمع نذیر است یا جمع انذار است. مکرّر وجود مبارک انبیای قبلی حضرت لوط و اینها نصیحت کردند و اثر نکرد و مستحضرید که قرآن یک کتاب علمی نیست که یک مطلب را یک بار بگوید و اکتفا کند، چون هم تعلیم کتاب و حکمت است هم تزکیه است و تذکر است، چون تذکر است موعظه است، (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ)؛ (۱) در موعظه و در تذکر، تکرار حتمی است، برای اینکه غفلت از آن طرف حتمی است، استمرار غفلت حتمی است، استمرار تذکر هم باید حتمی باشد. از این جهت قرآن کریم بخش هایی را به صورت های متنوع تکرار می کند فرمود: (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالَّذِي،) ما در برابر تکذیب قوم لوط این کار را کردیم: (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا)، «حاصب»؛ یعنی کسی که حصبا و سنگ می ریزد؛ حالا یا سنگ بزرگ یا سنگ کوچک، این چنین است. ذات اقدس الهی گاهی برخی از اقوام را با آن شهاب سنگ های بزرگ عذاب می کند که این فقط به وسیله فرشته ها و مانند آن ارسال می شود. گاهی به وسیله طیور که طیر ابابیل نام دارد: (تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ) (۲) که همان سنگ و گل این یک راه است. گاهی به وسیله تندباد این سنگ ها را بر سر این مردم می ریزد که گوشه ای از این سنگ ها نظیر همان شهاب سنگ ها از جای دیگر تنزل می کند، او را می گویند حاصب. حاصب یعنی کسی که سنگریزه می ریزد، حالا یا تندباد است یا ملائکه اند. در بخش هایی از قرآن کریم به مبدأ فاعلی این سنگریزه ها هم اشاره شده است. (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا)، که این «حاصب» مبدأ فاعلی آن «حاصب» است؛ آن سنگریزه ها را می ریزد. اینها به هلاکت رسیدند فقط خاندان لوط به استثنای همسرشان اینها نجات پیدا کردند: (بِسَحْرِ). این (بِسَحْرِ) را توجه فرمودید هم جناب زمخشری در کشاف مطرح کردند، (۳) هم مرحوم شیخ طوسی. (۴) این سحر اگر به معنی مطلق زمان باشد منصرف است و تنوین پذیر است، می گویند: (سَحْرٌ). اما اگر نه، سحر مشخص باشد مثل همین سحر دیشبی، این غیر منصرف است و تنوین پذیر نیست. می گویند: «بِسَحْرِ» یعنی آخرش فتحه دارد. اینکه دارد: (بِسَحْرِ)، معلوم می شود که سحر مشخص نبود، یک سحر نامشخص بود؛ لذا تنوین پذیر است. (إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرِ)، همان زمان که قوم لوط گرفتار حاصب شدند، در همان محدوده زمانی، آل لوط نجات پیدا کردند: (نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنَا). پس در یک زمان هم نعمت است برای معذبین، هم نعمت است برای منعمین. (نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ)، همان طوری که در جریان قوم لوط می فرماید: (فَذُوقُوا عَذَابِي وَنُذُرِي)، باز امر رسمی را ذکر می کنند، کسانی هم که مؤمن هستند، می فرماید: (كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ). اختصاصی به خاندان لوط ندارد یک اصل کلی است؛ چه اینکه آن انذار هم اختصاصی به اقوام تبهکار ندارد، این یک اصل کلی است (كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ). و وجود مبارک لوط هم اینها را اولاً تعلیم کتاب و حکمت کرده، تبشیر کرده، بعد هم انذار کرده، (وَلَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا)، «بطش» آن قدرت انتقامی است که (إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ) (۵) قهر خدا و عذاب خدا طوری است که «لا یقاوم احد»؛ هیچ کسی قدرت مقاومت ندارد. بطش خدا شدید است، اینها مرء و جدال کردند با این انذار الهی. با نذیرهای الهی یا با انذارهای الهی اینها به مرء و جدال پرداختند و قبول نکردند. این تبهکاران با انبیای خود جدال می کردند، مرء می کردند، می خواستند حرف را از مرء و از حلقوم اینها بیورند، این را به می گویند «مرء» به تعبیر مرحوم شیخ طوسی در تبیان. فرمود این مرء و این جدال را نکنید این که می گویند از حلقومش کشیدم بیرون، از مرء او کشیدم بیرون از این قبیل است. فرمود که این مرء را ممنوع بدانید. اینها مرء کردند، جدال کردند. (وَلَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا فَتَمَارَوْا بِالَّذِي،) این تماری در سوره مبارکه «شعراء» هم آمده، در «ذاریات» هم آمده. در جریان سوره مبارکه

«ذاریات» وقتی جریان قوم لوط را ذکر می کند، می فرماید که فرشته ها به حضرت ابراهیم گفتند که ما وارد سرزمین قوم لوط می شویم (لُنْزِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةٌ مِنْ طِينٍ)، (۶) این نشان می دهد که اینهایی که سنگ اندازی کردند، حالا یا شهاب سنگ بود یا سنگ های کوچک بود، فرشته هایی بودند که این کار را کردند، گفتند ما را خدا اعزام کرد (لُنْزِلَ عَلَيْهِمْ). اگر درباره قوم عاد آمده است که (سَيَخْرُجُهَا عَلَيْهِمْ سَيِّجٌ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) (۷) که تندباد را «صرصراً» را، درباره جریان قوم لوط فرمود فرشته هایی ما فرستادیم که این فرشته ها این عذاب را به عهده بگیرند. پس گاهی طوفان نوح است، گاهی تندباد است، گاهی هم فرشته های الهی است گاهی هم حوادث دیگر است. فرمود: (لُنْزِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةٌ مِنْ طِينٍ □ مُسَوَّمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسِيرِينَ)، همه علامت، موسوم، سمه دار، نشان دار که به چه کسی بخورد، (فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ □ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ)؛ (۸) فقط یک خانوار مسلمان بودند مؤمن بودند بقیه کافر. ما همان زمان این خاندان لوط را نجات دادیم که برای اینها شده سعد. همان زمان سنگریزه هایی از آسمان بر قوم لوط آمده که شده نحس و خود این شهرها را هم زیر و رو کردند: (فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا)، (۹) که مؤتکفه همین گروه اند، «اتفأك»؛ یعنی همان انقلاب و زیر و رو کردن شهرها. «اتفأك» دامنگیر اینها شد، (وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى) که در سوره «نجم» گذشت مربوط به همین گروه است. فرمود: (فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ). در سوره مبارکه «شعراء» بعد از جریان عاد و قوم ثمود و اینها، آیه ۱۶۰ سوره مبارکه «شعراء» این است: (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ)، این هم قبلاً گذشت که چون انبیا حرفشان یکی است و گرنه قوم لوط که انبیای فراوانی برای اینها نیامده بود، این جمع محلی به «الف» و «لام» است، اینها (الْمُرْسَلِينَ) نداشتند، فقط لوط برای آنها بود. مثل مردم سرزمین حجر آنها انبیای فراوانی نداشتند، اینکه فرمود: (كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحَجَرِ الْمُرْسَلِينَ)، (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ)، اینها بیش از یک پیغمبر نداشتند؛ اما چون حرف همه انبیا یکی است، (لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ) (۱۰) برای همین جهت است، اگر کسی حرف پیامبری را قبول نکرد، می شود حرف همه پیامبران را زمین زد. در بحث روز قبل هم اشاره شد که اگر کسی حق بشر را رعایت نکرد، «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»، (۱۱) یک وقت است که یک گرفتاری شخصی است یک حساب دیگری است، یک وقت است که نه، یک ظلمی است؛ نظیر آنچه بر ایران اتفاق افتاده، بر سوریه اتفاق می افتد، بر عراق اتفاق می افتد، بر یمن اتفاق می افتد، این می شود گفت اینها حقوق بشر را رعایت نکردند. اگر کسی یک انسان بیگانه را به جهت بیگانهی او بکشد، «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا». این در اصل کلی است؛ منتها آن جا قبلاً بیان شد که در حد «كَأَنَّ» است؛ اما در جریان مرسلین «كَأَنَّ» نیست، «أَنَّ» است، حرف همه آنها یکی است. اگر کسی حرف پیامبر خاص خودش را نپذیرفت، چون پیامبرش مردم را به توحید و وحی و نبوت و معاد دعوت می کند این حرف همه انبیاست، دیگر «كَأَنَّ» نیست، نفرمود اصحاب حجر «كَأَنَّ» همه انبیا را تکذیب کردند. پرسش: حضرت لوط که از انبیای اولوالعزم نبود، دین خودش را تبلیغ می کرد یا دین حضرت ابراهیم را؟ پاسخ: از نظر شریعت و مناجات، دین خودش است؛ اما خود حضرت لوط، (فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ) (۱۲) بود، قرآن دارد که حضرت لوط به حضرت ابراهیم ایمان آورد، این در خطوط کلی وحی و نبوت و معاد و اینها به حضرت ابراهیم مراجعه می کردند؛ اما دستورات خاصی که خدای سبحان به خودش داده بود، چون پیغمبر بود، شرعه خاصی داشت، مناجات خاص خود را داشت، نحوه تبشیر و انذار خاص خودش را داشت، آن شریعت خاص خودش را عمل می کرد، ولی «علی أی حال» در خطوط کلی دین، پیرو حضرت ابراهیم بود که فرمود: (فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ) (۱۳) حرف همه اینها یکی است، «كَأَنَّ» ندارد که اگر کسی حرف پیامبری را تکذیب بکند «فكأنه» همه انبیا را! نظیر «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا» که با «كَأَنَّ» آمده است. چه در سوره مبارکه «شعراء» چه در سوره «نجم» چه در سوره مبارکه «قمر» اینجا دارد که انبیا را اینها تکذیب کردند، (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ)، نه «كَأَنَّ» قطع کردند. (إِذْ قَالَ لَهُمْ

أَخُوهُمْ لُوطٌ أَلَا تَتَّقُونَ) (۱۴) تا به اینکه اینجا می رسد، فرمود که حضرت لوط به اینها فرمود: (أَتَأْتُونَ الذَّكَرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ □ وَ تَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ يَئِلُ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ □ قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ □ قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ □ رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ □ فَنجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ □ إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغَابِرِينَ □ ثُمَّ دَمَرْنَا الْآخَرِينَ) (۱۵) همین تدمیر، (فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا)، همان زمان برای یک عده نحس بود، برای آل لوط سعد بود. (وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا)، این مطر نه یعنی باران، سنگبارانشان کردیم. پرسش: ...؟ پاسخ: غرض این است که همزمان، آن شبانه روز، آن ۲۴ ساعت که همین ها را از اینجا بیرون کردیم از آن طرف هم عذاب آمده، دیگر ما فاصله زمانی که چند سالی بگذرد که نبود. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، منظور آن است که دیگر این که گفت سیحری، یعنی همان سحر آنها را بردیم، روز بعدش مثلاً این کار را کردیم یا سحر روز قبل آل لوط را نجات دادیم روز بعد اینها را عذاب کردیم. با فاصله زمانی مشخص که نکرد، در همان زمان وقتی دارد استثنا می کند یعنی چه؟ یعنی این حادثه که اتفاق افتاد این چند نفر محفوظ بودند و گرنه اگر در عصری یک عده به هلاکت برسند در عصر دیگری یک عده نجات پیدا بکنند که این استثنا نیست. استثنا مربوط به یک قضیه است. (فَنجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ □ إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغَابِرِينَ □ ثُمَّ دَمَرْنَا الْآخَرِينَ □ وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ)، ما آنها را سنگباران کردیم، نه باران فرستادیم. (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ).

ص: ۷۲۶

- ۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۵.
- ۲- فیل/سوره ۱۰۵، آیه ۴.
- ۳- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج ۴، ص ۴۳۸.
- ۴- التبیان فی تفسیر القرآن، الشیخ الطوسی، ج ۹، ص ۴۵۶.
- ۵- بروج/سوره ۸۵، آیه ۱۲.
- ۶- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۳۳.
- ۷- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.
- ۸- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۳۳ و ۳۶.
- ۹- حجر/سوره ۱۵، آیه ۷۴.
- ۱۰- بقره/سوره ۲، آیه ۱۳۶.
- ۱۱- تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود العیاشی، ج ۱، ص ۳۱۳.
- ۱۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۶.
- ۱۳- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۲۶.
- ۱۴- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۶۱.
- ۱۵- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۶۵ و ۱۷۲.
- ۱۶- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۶۶.

در سوره مبارکه «حجر» هم مشابه همین تعبیر درباره قوم لوط آمده است. پس این سعد و نحس مشخص می شود از یک طرف، و زمان و زمین هم مشخص می شود از طرف دیگر. در این سوره مبارکه «قمر» خصیصه ای که برای قوم لوط ذکر شد این است که فرمود: (فَذُوقُوا عَذَابِي وَ نُذِرِ)، در جریان حضرت نوح بعد از ذکر آن قسمتش، آیه شانزده فرمود: (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذِرِ)، این برای آن است که (كَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذِرِ). بعد از جریان عاد آیه ۲۱ فرمود: (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذِرِ)، بعد از جریان ثمود فرمود: (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذِرِ)، آیه سی. در بخش پایانی این سه قسمت و سه قصه، (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذِرِ). اما در جریان حضرت لوط ندارد: (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذِرِ)، فرمود: (فَذُوقُوا عَذَابِي وَ نُذِرِ)، حالا این را گفتند که بعد از سه بار که تکرار شد دیگر لازم نبود بار چهارم این کلمه «کیف» را ببرد، اصل مطلب را ذکر فرمود. غرض این است که سه بار فرمود: (فَكَيْفَ)، در بار چهارم این کلمه «کیف» را ذکر نکرده، همه این نکات را این بزرگان تفسیر رعایت کردند که در آن سه قسمت در هر کدام از آن سه قسمت فرمود: (فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي)، این قسمت چهارم را نفرمود: (فَكَيْفَ)، فرمود: (فَذُوقُوا عَذَابِي وَ نُذِرِ).

اینها با شانس دارند زندگی می کنند، مبدأ فاعلی را که نمی پذیرند، اینها در حقیقت نظام علی را منکر هستند، اینها علت قابلی را قبول دارند، قبول علت قابلی مجاز نیست، اصل علیت به فاعل و غایت است، در اصل خلقت که مبدأ قابلی در کار نبود. ممکن است یک نظام علی ما داشته باشیم، ولی ماده و صورت نباشد علت قابلی نباشد؛ اما ممکن نیست ما نظام علی داشته باشیم، مبدأ فاعلی نداشته باشیم. اصل خلقت که مبدأ قابلی در کار نبود، چیزی نبود. ذات اقدس الهی «لا من شیء» جهان را آفرید، نوآور است. عنصر محوری قانون علیت، فاعل و غایت است نه ماده و صورت. در بخش های مادی اگر چیزی مادی بود ذات اقدس الهی آن ماده را صورت می بخشد، آن صورت را به ماده عطا می کند و مانند آن.

ص: ۷۲۷

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۷.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۸۲.

غرض این است که اساس قانون علیّت به فاعل و غایت است که بسیاری از فلاسفه غرب نمی پذیرند، آنها قانون علیّتی که قبول دارند ماده و صورت است که قوام قانون علیّت به ماده و صورت نیست، برای اینکه ذات اقدس که عالم را پدید آورده ماده ای در کار نبود، صورتی در کار نبود. اگر ماده ای در کار باشد ذات اقدس الهی بخواهد به آن صورت عطا کند، حساب خاص خودش را دارد. غرض آن است که آن محور اصلی علیّت را اینها درک نکردند. آنچه را که اینها درک کردند محور اصلی قانون علیّت نیست اینها ماده را قبول دارند، علّت مادی قبول و نکولش بی اثر است. البته وقتی که ماده موجود است صورت خاص را می پذیرد؛ اما اصل قانون علیّت به علّت فاعلی و علّت غایی وابسته است. حالا اگر مطالب دیگری مربوط به همین قصه، حضرت لوط باشد که ذکر می شود، و گرنه وارد بحث بعدی خواهیم شد.

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۹ سوره قمر ۹۶/۰۲/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۹ سوره قمر

(وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النَّذْرُ (۴۱) كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاَهُمْ أَخَذَ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرٌ (۴۲) أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ (۴۳) أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ (۴۴) سَيُهِزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ (۴۵) يَلِيلَ السَّاعَةِ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَذْهَى وَ أَمْرٌ (۴۶) إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ (۴۷) يَوْمَ يُسَيَّحِبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُقُوا مَسَّ سَقَرٍ (۴۸) إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۴۹))

در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» جریان فرعون را ذکر می کند؛ یعنی در بخش اول سوره مبارکه «قمر» کلیات مسائل را بیان فرمودند، بعد همانند بخش پایانی سوره مبارکه «نجم» قصه حضرت نوح، حضرت هود، حضرت صالح، اینها را ذکر کردند و ثابت کردند که این نظام عالم باطل پذیر نیست؛ هم به صورت موجه، هم به صورت سالبه دو تا قضیه در قرآن کریم است که در ساختار خلقت، باطل راه ندارد و در ساختار خلقت جز حق چیزی حاکم نیست. هم فرمود: (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) (۱) چون این چنین است، پس باطل در عالم راه ندارد. معنای باطل این است که کسی ادعای الوهیت داشته باشد و بخواهد خودش را یا جهان را یا حوزه کاری خود را با فکر خودش اداره کند، این می شود باطل، زیرا آن که این نظام را آفرید همان باید پیروراند. ربّ جهان غیر از خالق جهان کسی دیگر نیست. در جریان فرعون، لحن این آیات عوض شد؛ درباره قوم هود فرمود: (كَذَّبْتَ عَادَ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نَذْرِي)، (۲) درباره قوم صالح فرمود: (كَذَّبْتَ ثَمُودَ بِالنُّذْرِ)، (۳) درباره قوم لوط هم فرمود اینها (كَذَّبْتَ قَوْمَ لُوطٍ بِالنُّذْرِ)، (۴) اما در جریان حضرت موسی نفرمود: «کذبت قوم موسی»، فرمود: (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النَّذْرُ)، برای اینکه موسای کلیم مدّتی در مصر به سر بردند، بعد مدین تشریف بردند و سالیانی در مدین بودند. در برگشت از مدین به مصر به کوه طور بار یافتند، به امید قبس رفتند، ولی نور نبوت نصیبش شد از کوه طور به طرف مصر رفتند که (أَذْهَبَ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى). (۵) نسبت به وجود مبارک موسی ذهاب است که فرمود: (أَذْهَبَ إِلَى فِرْعَوْنَ)، نسبت به مردم مصر که وجود مبارک موسی را تلقی کردند مجیء است که فرمود: (جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النَّذْرُ). سرّ اینکه بیش از صد بار نام مبارک حضرت در قرآن ذکر شد و قصه آن حضرت بیش از قصص سایر انبیا مطرح شد، برای اینکه مصر یک کشور پهناور و سابقه داری بود از یک طرف و حکومتش هم در اختیار شخص مقتدر قهّاری بود به نام فرعون که البته فراعنه

متعدد بودند از طرف دیگر، بخش های اقتصادی او هم به کیاست قارون اداره می شد، از طرف دیگر؛ بخش های سیاسی و نیرنگ های سیاسی هم به وسیله هامان رهبری می شد، از طرف دیگر. این کشور پهناور که دارای قدرت مرکزی است از یک طرف، قدرت اقتصادی است از طرف دیگر، قدرت سیاسی است از طرف ثالث، نیاز دارد به اینکه به همه جوانب او پردازد؛ لذا گاهی از رسالت موسای کلیم (سلام الله علیه) به اینکه به طرف فرعون اعزام شد سخن به میان می آید (اَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ)، گاهی سخن از این مثلث است: فرعون و قارون و هامان. با این ترتیب که در غالب موارد نام فرعون مقدم است بعد قارون و هامان، در بخشی نام فرعون در وسط قرار می گیرد محفوف به نام قارون و هامان است. این کشور با این قدرت با آن محفل مشورتی که داشتند نیازمند به یک رسول مقتدر و همه جانبه نگر هست؛ لذا وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد اداره این مسئولیت از من به تنهایی ساخته نیست: (وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ۖ هَارُونَ أَخِي)، (۶) و خدای سبحان هم فرمود: (قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ). (۷)

ص: ۷۲۸

۱- ص/سوره ۳۸، آیه ۲۷.

۲- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۸.

۳- قمر/سوره ۵۴، آیه ۲۳.

۴- قمر/سوره ۵۴، آیه ۳۳.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۴.

۶- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۹ و ۳۰.

۷- طه/سوره ۲۰، آیه ۳۶.

در مصر دو خطر بود: یک خطر بت پرستی بود که اینها گوساله و گاو و اینها را می پرستیدند، خود فرعون هم داخل در این خطر بود که آل فرعون به فرعون می گفتند: (يَذَرُكَ وَآلِهَتَكَ)؛ (۱) اگر به موسی فرصت بدهی تو و آلهه ات را از بین می برد. خطر دوم این بود که در اداره کشور سیاست آنها از دیانت آنها جدا بود؛ یعنی کسی که بت پرست است، الا- و لابد سیاست او از دیانتش جداست، چون بت حرفی برای گفتن ندارد، قانونی برای نوشتن ندارد، حتماً مسائل سیاسی و قوانین جزائی و حقوقی و مدنی شان را خودشان باید تعیین کنند، یک شخص معینی باید تعیین کند. تنها کسی که قانون جزائی، مدنی، حقوقی و سایر قوانین را تدوین می کرد و تنظیم می کرد، خود فرعون بود که می گفت: (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ)، (۲) و من هم هدفی ندارم الا هدایت شما و ارشاد شما. فرعون و امثال فرعون آنچه فعلاً هم در دیار غرب و امثال غرب مطرح است یک داعیه ربوبیت پنهان است، یک خداگویی مستور است.

بیان مطلب این است که به هر حال در اداره جوامع بشری سه عنصر اصلی لازم است: یکی مواد حقوقی؛ یکی مبانی حقوقی؛ یکی منابع حقوقی. الآن ما در کشورهای اسلامی هم مواد حقوقی داریم هم مبانی حقوقی، هم منابع حقوقی. مواد حقوقی همین است که فقهای ما، بزرگان ما در این رساله های عملیه می نویسند و مجلس شورای اسلامی هم مطابق اینها موادی را در بخش های اجرایی تصویب می کند، اینها مواد اجرایی است که روزانه کاربرد عملی دارد و عملیاتی است. این مواد فقهی و

حقوقی را از یک مبانی می گیرند. در حوزه ها در مراکز فقهی، مبانی فقه را اصول تأمین می کند؛ مثل استصحاب، حجیت خبر واحد، اصل برائت، اصل حلیت، اصل طهارت، قاعده تجاوز، قواعد فقهی و قواعد اصولی؛ اینها مبانی این مواد هستند. در اداره مملکت هم یک سلسله مبانی لازم است که آن مواد را رهبری کند، مثل استقلال مملکت، امنیت مملکت، امانت مملکت، عزت مملکت، اقتصاد مملکت، عدم دخالت در سایر ممالک و اجازه عدم نفوذ و مانند آن است. رهبر همه این مبانی حقوقی عدل است؛ یعنی عدل کلید همه این مبانی حقوقی است. این مواسات، این مساوات، این عدم دخالت، این معاملات داخلی و خارجی همه باید بر مبنای عدل باشد تا اینجا مشترک بین ما و کشورهای غیر اسلامی است. آنها هم می گویند استقلال ما هم می گوئیم استقلال؛ آنها هم می گویند مساوات، مواسات، عدم دخالت، محیط زیست، ما هم این حرف ها را داریم. مبنای مشترک همه ما هم این عدل است، این کلمه سه حرفی است: «عین» و «دال» و «لام». معنای این عدل هم مورد قبول ما و آنهاست، عدل یعنی «وَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ» (۳) این هم معنای عدل است همه ما هم قبول داریم. اما تمام اختلاف بین ما موحدان و آن مشرکان این است که ما می گوئیم عدل که «وَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ» است؛ یعنی هر چیزی را در جایش قرار بدهی، جای اشیا را اشیا آفرین مشخص می کند، جای اشخاص اشخاص آفرین مشخص می کند جای مال و ثروت را مال آفرین مشخص می کند؛ آنها می گویند جای اشیا را اشخاص را، اموال را ما معین می کنیم. این دعوای ربوبیت است، آنها می گویند آنچه از انگور به دست می آید چه شراب چه شیره هر دو حلال است؛ ما می گوئیم انگور آفرین می گوید یکی حلال است یکی حرام. اینها اختلاف سیاسی با ما ندارند، ما اختلاف سیاسی با اینها نداریم، ما اختلاف اعتقادی داریم، ما در اصل ربوبیت حرف داریم. همه اینها قائل اند و می گویند ما هم می پذیریم که تمام این قوانین باید بر محور عدل باشد، تا اینجا مرز مشترک ما و ایشان است؛ اما عدل یعنی «وَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ»، این هم معنایش مورد قبول ما و ایشان است؛ اما جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ آنها می گویند ما معین می کنیم، ما می گوئیم جای اشیا را اشیا آفرین معین می کند. تمام نزاع موسای کلیم و فرعون این بود که فرعون می گفت: (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ)، دین آنها همان (سَبِيلَ الرَّشَادِ) (۴) بود؛ یعنی قانونی که من در مملکت مصر تدوین می کنم، جای اشیا را من مشخص می کنم، جای افعال را من مشخص می کنم، این دین مملکت است. کلیم حق می فرمود من از طرف «رَبِّ الْعَالَمِينَ» آمدم، (الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) (۵) این جمله این هنوز یک سطر از آیه نیست، این کمتر از یک سطر است، چه عظمتی را همین یک جمله به همراه دارد، هم نظام فاعلی را بیان کرده، هم نظام داخلی را بیان کرده، هم نظام غائی را بیان کرده، (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى). همه چیز را او آفرید، یک؛ ساختار درونی همه چیز را او تنظیم کرده است، دو؛ رهبری همه چیز و اهداف را او بر عهده دارد، سه؛ مگر می شود درخت را خلق بکند او را هدایت نکند که کجا برود؟ مگر می شود لعل بدخشان را هدایت نکند کجا بخواهد برود؟ عقیق یمن را هدایت نکند؟ این اگر «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن»، با راهنمایی خاک آفرین است، این خاک را طرزی خلق می کند و آماده می کند و هدایت می کند که بعد از یک مدت بشود لعل بدخشان افغان، یا عقیق یمن (أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى)، فاعل مطلق اوست، هادی مطلق اوست، رهبری به اهداف مطلق به دست اوست. فرعون آن اولی را منکر بود، دومی را گفت از بحث ما بیرون است، ما اشیا و اشخاص را به مقصدشان راهنمایی می کنیم همین! پس این دینی که فرعون می گفت: (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ)، نه یعنی دین الهی، این همان قانونی بود که خودش داعیه ربوبیت داشت. اینکه می گفت: (أَنَا رَبُّكُمْ أَلَمْ أَغْلِبْ)، (۶) یک؛ (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي)، (۷) دو؛ معنایش آن اولی و دومی که نبود، معنایش این نبود که من این جهان را خلق کردم یا انسان را خلق کردم، معنایش این نبود که ساختار درونی اشیا را من آفریدم این را که نمی گوید، می گوید این شیء برای چه چیزی یافت شده

است را من باید بگویم همین! این داعیه ربوبی است، همین داعیه آلان شما ببینید در استکبار غرب هم هست، حالا- نظام سوسیال شرق که - معاذالله - بالصّراحه منکر همه چیز است، این غرب که می گوید ما حقوق بشر تنظیم می کنیم، ما جریان هوای سالم را تنظیم می کنیم، ما نظام سرمایه داری را تنظیم می کنیم همین است. این داعیه ربوبیت داشتن است، اختلاف تنها در مسائل سیاسی و زمینی و خاکی و هوایی و اینها نیست، آن صریحاً می گفت: (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)، اینها صریحاً نمی گویند: (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)، می گویند قانون را ما باید تنظیم بکنیم، شما صدر و ساق این حقوق بشرِ غرب را ملاحظه کنید همین از آن در می آید؛ یعنی عدل به معنای «وَضَعُ كُلَّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ» هست، معنای عدل را قبول دارند؛ اما می گویند جای اشیا را ما باید مشخص بکنیم، جای اشخاص را ما باید معین بکنیم. این غیر از ادّعای ربوبیت ادّعای دیگری نیست؛ لذا وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد خدایا! من با چنین کشوری، با چنین مرامی، با چنین قدرتی، با چنین مدّعی ربوبیتی روبه رو هستم، تنها از من بر نمی آید. اگر خدای سبحان فرمود: (اَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ)، عرض کرد که پروردگارا! (وَاجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِى هَارُونَ أَخِى ۖ أَشَدُّ بِهِ أَزْرًى)، فرمود: (قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى)، این است که بیش از صد بار نام مبارک موسی آمد، برای اینکه حرف موسای کلیم حرف روز است؛ یعنی فرعون ها همین حرف را می زنند که فرعون موسای کلیم گفته بود. ما منع داریم می گوئیم منبع ما یعنی کتاب و سنت که مبانی را از این منابع می گیریم، موادّ فقهی مان را از این مبانی می گیریم. یک فقیه که می خواهد استنباط کند دست او پر است، مبانی او را در کتاب اصول مشخص کرده، منابعش را در کلام مشخص کرده، آن وحی الهی است که منبع استنباط مبانی است، این مبانی است که ابزار استنباط مواد فقهی است، یک فقیه اسلامی دست او پر است؛ اما آنها منبع ندارند، منبع را خودشان می دانند؛ یعنی (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى)؛ کسی یک کار بد اخلاقی دارد می کند مثل قوم لوط، آن حرف دیگری است آن یک کار حیوانی هم نیست، چون در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودید که هیچ کلب مذکری با کلب مذکر آمیزش پیدا نکرد، نه خوک ها این طورند، نه خرس ها این طورند، نه کلاب این طورند، این است که فرمود: (يَلْهُمَّ أَضَلُّ)، [\(۸\)](#) سرّش همین است. کسی آزمایش نکرد که این کلاب، این خنازیر مذکرها با مذکرها جمع بشوند. این فقط انسان است که «اضل من الحيوان» این کار را انجام می دهد. آنها یک سلسله رذایل اخلاقی بود؛ اما جریان فرعون این (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) او نه یعنی در مسائل اعتقادی، در مسائل اعتقادی که خودش بت پرست بود. اینکه از طور باید موسای کلیم بیاید، با آن عصا بیاید، با آن ید بیضا بیاید، با آن معجزات فراوان بیاید، بگوید: (اَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى)؛ لذا در این بخش فرمود: (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ)، پس اینکه سبک این «جاء» که مربوط به قصّه حضرت کلیم است، با قوم ثمود فرق کرد، با قوم عاد فرق کرد، با قوم نوح فرق کرد، برای اینکه گرفتار یک ربّ مجسم بود، با او باید مبارزه بکند و آلان هم ما گرفتار ارباب مجسم هستیم، آنها می گویند حقوق بشر را ما باید تنظیم بکنیم، اگر یمن این طور شد، حقوق بشر آسیب ندید، فلسطین اگر آن طور شد حقوق بشر آسیب دید. این معنای (أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى) است. ما گرفتار یک چنین وضع کنونی هستیم؛ یعنی گرفتار فرعون هستیم، البته لوازم سیئه فراوانی هم به همراه دارد. فرمود: (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ)، این «نذر» که تکرار شد یا جمع نذیر است یا جمع انذار است که چند بار گذشت. در قصّه های دیگر فرمود اینها خیلی مجهّز بودند، اینکه به موسای کلیم می گفت: (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيُقْتَلُوكَ) [\(۹\)](#) برای همین است، اینها مجلس شورا داشتند. «مؤتمّر»؛ یعنی مجلس مشورت. (وَأْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ) [\(۱۰\)](#) که در قرآن آمده یعنی مشورت کنید. «مؤتمّر»؛ یعنی مجلس مشورتی. فرعون یک مجلس شورایی داشت که (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ) برای مرگ و کشتن تو ای موسای کلیم، از این شهر فرار بکن! او با داشتن قارون و هامان خودش هم که در قدرت مرکزی بود، مصر را اداره می کردند. در سوره مبارکه «غافر» به این صورت آمده: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ)، این گونه از معجزات را ذات اقدس الهی کمتر به مردم

نشان داده است (إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ)، در عین حال که خود فرعون قدرت مرکزی مسائل سیاسی اقتصادی بود، هامان را برای مسائل زیرکی و سیاسی و امثال آن می خواست، قارون را هم برای مسائل اقتصادی. در سوره مبارکه «عنکبوت» هم با یک تعبیر دیگری از این مثلث مشئوم نام می برد؛ آیه ۳۹ سوره مبارکه «عنکبوت» این است که (وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مُّوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ)، یعنی در سوره مبارکه «عنکبوت» نام نحس فرعون را در وسط ذکر کرد، سبق و لحوقش را با آن دو ضلع مثلث دیگر ذکر کردند: (وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ) که اینها کشور مصر را داشتند اداره می کردند، آن وقت برهان وجود مبارک موسای کلیم این است که برای شما مسلم شد. ممکن است کسی حق برای او صد درصد روشن بشود؛ اما عمل نکند. این بارها به عرض شما رسید که این خطر همه ما را تهدید می کند؛ یعنی بحث های فرهنگی، علمی و اعتقادی و دانشوری ما کاملاً از بحث اجرا جداست. همان طوری که ما چشم و گوش داریم برای دیدن و شنیدن، دست و پایی داریم برای حرکت و کار، ممکن است چشم و گوش سالم باشد دست و پا ویلچری و بیمار، حوزه و دانشگاه هم - معاذ الله - ممکن است همین طور باشد؛ یعنی خوب می فهمند، خوب سخنرانی می کنند، خوب درس می گویند، خوب کتاب می نویسند. اما این بخش اندیشه هیچ کاری به بخش انگیزه ندارد. این که می گوئیم هیچ با اینکه صدها کار عمیق با هم پیوند خورده. یک چشم پزشک حاذق وقتی بیند فلان پرده رقیق، گرفتار آب مروارید است می گوید هیچ ارتباطی با آن پرده کناری ندارد، با اینکه صدها کار را باهم انجام می دهند یا یک جراح ماهر قلب وقتی می خواهد آن رگ بسته را عمل کند می گوید هیچ ارتباطی با آن رگ بعدی ندارد با اینکه صدها کار را اینها مشترک انجام می دهند. اینکه می گوئیم هیچ بین دانش و اندیشه و انگیزه ربط نیست صدها کار را باهم انجام می دهند اما در آن تحلیل نهایی و دقیق باید بگوئیم هیچ ارتباطی بین عقل عملی و عقل نظری نیست؛ لذا ما عالمی داریم صد درصد مسئله برای او روشن است و صد درصد بیراهه می رود، چرا؟ برای اینکه علم عمل نمی کند، آنکه عمل می کند عقل عملی است که حضرت فرمود: «مَيَّا عُجِبَدَ بِهِ الرَّخِمَانِ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانِ»، (۱۱) همان طوری که در مثل بین چشم و گوش که کار ادراکی دارند و دست و پا که کار تحریکی دارند هیچ رابطه ای نیست، با اینکه صدها کار را با هم انجام می دهند، هر چه چشم و گوش می بیند و می فهمد دست و پا اطاعت می کنند؛ اما کسی که ویلچری است، دست و پای او فلج است، این شخص مار را می بیند، عقرب را می بیند؛ اما فرار نمی کند، برای اینکه چشم و گوش فرار نمی کند، دست و پا فرار می کند که فلج است. ما به این آدمی که چشم و گوش او سالم است دست و پای او ویلچری است، به او عینک بدهیم ذره بین بدهیم، دوربین بدهیم، تلسکوپ بدهیم، میکروسکوپ بدهیم فایده ندارد، مدام آیه بخوانیم، مدام روایت بخوانیم، او خودش اینها را خوانده کتاب هم نوشته، سرش این است که عقل نظر فقط می فهمد با فهم که کار اصلی حوزه و دانشگاه است جامعه اصلاح نمی شود، با آن عقل عمل که بیان نورانی است «مَا عُجِبَدَ بِهِ الرَّخِمَانِ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانِ»، او فلج است، این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود عقل اگر از اسارت بیرون بیاید حرف مرا امضا می کند: «شَهِدَ عَلَىٰ ذَلِكِ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَشِيرِ الْهَوَىٰ»؛ (۱۲) یعنی از اسارت هوی هم می رود. وجود مبارک موسای کلیم فرمود مشکل توی فرعون همین است، صد درصد برای تو روشن شد، (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا)، (۱۳) این «الف» و «سین» و «تاء» برای تأکید مطلب است، نه برای تسویف. یعنی تو که صد درصد یقین داری، (وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ) در آیه دیگر فرمود فرعون! (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بَصَائِرَ)؛ (۱۴) برای تو مسلم شد که این عصا معجزه است، سحر نیست، این ید معجزه است، سحر نیست چرا ایمان نمی آوری؟ این است که ذات اقدس الهی جریان موسای کلیم را با جریان انبیای دیگر فرق گذاشته، سرش این است که قوم آنها یعنی قوم حضرت نوح، قوم حضرت هود، قوم حضرت صالح آنها اشراری بودند؛ اما داعیه ربوبیت به این صورت داشته باشند نبود و معنای داعیه ربوبیت

فرعون همین است که غرب امروز می گوید، نه بیش از این. این حقوق بشر را می نویسند، موادی دارند، کمیسیون های فرعی دارند این درست است، این مواد از این مبانی گرفته می شود درست است؛ اما این مبانی را از چه چیزی می گیرند؟ منع ندارند که بگیرند، منبعشان همان خودشان هستند. همان مشکلی که موسای کلیم داشت، امروز ما گرفتار همین حقوق بشر غرب هستیم، آنها می گویند آنچه ما می فهمیم حق است همین! و آنچه ما می فهمیم دین است؛ لذا قرآن کریم در این بخش های مکرر فرمود این مثلثی که اینها تشکیل دادند قارون و فرعون و هامان چه در سوره مبارکه «عنکبوت»، چه در سوره مبارکه «غافر»، چه در سایر سور می فرماید خطرشان این گونه است اینها یک اجتماع کاذب خطرناک داخلی و خارجی تعبیه کردند برای از بین بردن جریان وحی موسای کلیم. (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ ۖ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا)؛ ما معجزات فراوانی فرستادیم، همه را تکذیب کردند، ید بیضاء تنها نبود عصا تنها نبود، آن خون شدن نیل از این قبیل بود، آن «صفادع» از این قبیل بود آن نه آیه همه از همین قبیل بود. (كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاهُمْ أَخَذَ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرٌ)، اگر خدای سبحان می فرماید در سوره مبارکه «یس» که (وَمَا أَنزَلْنَاهُ عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ)، (۱۵) معنای آن این است که سیره ما این نیست که ما عذاب عمومی نمی فرستیم یا مسئولین را برای تعذیب نمی فرستیم، برای اینها این کار را نکردیم؛ وگرنه عذاب ها را گاهی ذات اقدس الهی به صورت طوفان، گاهی به صورت هوا (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَيِّجَ لَيَالٍ) (۱۶) گاهی به صورت شهاب سنگ، حاصب و مانند آن، گاهی هم به وسیله طیر ابابیل. این اصل کلی نیست که در آیه ۲۸ سوره «یس» بفرماید: (وَمَا أَنزَلْنَاهُ عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ)، یعنی نسبت به هیچ کس نه، نسبت به این قوم ما این کار را نکردیم، وگرنه نسبت به اقوام دیگر و اشار دیگر این کارها را ذات اقدس الهی انجام داده است. (أَخَذَ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرٌ)، بعد می فرماید: (فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ)، اینها را گرفتیم و ریختیم در دریا. به هر حال این دریا اگر روان است به اذن او روان است، چون چیزی که هستی او از غیر است، میعان او هم از غیر است؛ لذا فرمود: (فَاضْرِبْ لَهُمْ مَطَرًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا)؛ تو این عصا را بزن، ما این جاده خشک را تحویل تو می دهیم، همین کار را هم کرد. درست است که این آب است، این روان است، ولی یک بستر خشک شد، پای اسبان شما هم تر نمی شود، «ییس» است، «یابس» است، خشک است. (فَاضْرِبْ لَهُمْ مَطَرًا) اگر چیزی را ذات اقدس الهی آفرید، محدوده آن هم در تحت قدرت خداست، فرمود: (فَأَخَذْنَاهُمْ أَخَذَ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرٌ)، این کار را کردیم. بعد می فرماید که (أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكُمْ)، شما یا دلیل عقلی بیاورید که این افراد بت پرست بهتر از مؤمن اند یا دلیل نقلی؛ در سوره مبارکه «احقاف» هم همین طور بود، فرمود: (أَتَتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَهُ مِنْ عِلْمٍ)، حرف باید یا به دلیل عقلی تکیه کند یا به دلیل نقلی، یا آثاری از علم بیاورید برهان عقلی بیاورید علمی بیاورید، یا یک وحی از آسمان، کتابی از کتاب های آسمانی، صحف انبیای قبلی بگویید این مطلب داخل آن نوشته است. (أَتَتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَهُ مِنْ عِلْمٍ)، حرفی که می زنید یا دلیل عقلی باید باشد، یا دلیل نقلی، هیچ کدام اگر شد دیگر باورکردنی نیست.

ص: ۷۲۹

۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۲۷.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۲۶.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۸۵.

- ٤- غافر/سوره ٤٠، آيه ٢٩ و ٣٨.
- ٥- طه/سوره ٢٠، آيه ٥٠.
- ٦- نازعات/سوره ٧٩، آيه ٢٤.
- ٧- قصص/سوره ٢٨، آيه ٣٨.
- ٨- فرقان/سوره ٢٥، آيه ٤٤.
- ٩- قصص/سوره ٢٨، آيه ٢٠.
- ١٠- طلاق/سوره ٦٥، آيه ٦.
- ١١- الكافي، الشيخ الكليني، ج ١، ص ١١، ط.
- ١٢- شرح نهج البلاغه، ابن ابى لحديد، ج ١٤، ص ٢٨.
- ١٣- نمل/سوره ٢٧، آيه ١٤.
- ١٤- اسراء/سوره ١٧، آيه ١٠٢.
- ١٥- يس/سوره ٣٦، آيه ٢٨.
- ١٦- حاقه/سوره ٦٩، آيه ٧.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۹ سوره قمر

(وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ (۴۱) كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاهُمْ أَخَذَ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرٌ (۴۲) أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكَمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ (۴۳) أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ (۴۴) سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ (۴۵) يَلِيلَ السَّاعَةِ مَوْعِدُكُمْ وَالسَّاعَةُ أَذْهَى وَ أَمْرٌ (۴۶) إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ (۴۷) يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (۴۸) إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۴۹))

در سوره مبارکه «قمر» که در مکه نازل شد، بعد از بیان آن اصول محوری، قصص برخی از انبیا(علیهم السلام) را ذکر کرد. در قرآن سه اصل را در کنار هم بازگو کرد: اصل اول این است که هیچ جا جامعه بشری و انسانی نیست مگر اینکه وحی و رسالت رفته است. ممکن نیست خداوند بشری را در جایی خلق بکند و برای او حجت نفرستد، زیرا پرورش انسان به وحی است و خدا ربّ جهان و جهانیان است، ربوبیت او نسبت به انسان اقتضا می کند که پیامبر بفرستد. این اصل را در چند جای قرآن به صورت های گوناگون بیان کرده است: (إِنْ مِنْ أُمَّه إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ) یا (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّه رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ). (۱) پرسش: در زمان فترت در رسل ... ؟ پاسخ: در زمان فترت، پیامبر نیامده؛ اما ائمه بودند، اوصیا بودند، علما بودند، هیچ عصری خالی از حجت نبود. در زمان خود پیغمبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) هم وقتی حضرت تشریف داشتند این طور نبود که تمام روستاها و مناطق دور و نزدیک را خود حضرت تشریف می بردند. بخشی از نمونه ها را هم در سوره مبارکه «یس» ذکر کرد که (إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسِلُونَ)، (۲) و مانند آن. در ذیل آیه (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) (۳) هم بارها بحث شد که فرشته ها وقتی به دوزخی ها که می خواهند وارد جهنم بشوند سؤال می کنند که چه چیزی شما را به جهنم برد؟ (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ)، آن جا بحث شد فرشته ها که به دوزخی ها هنگام ورودشان به جهنم می گویند مگر نذیر نیامد؟ منظور این نیست که مگر پیامبر به خانه تو نیامده؟ یا امام به منزل تو نیامده؟ یعنی این واعظ، این امام جماعت این روحانی که در محله شماست، در آن مسجد، در آن حسینیه، معارف اهل بیت و قرآن را به شما گفت مگر به شما نرسید؟ این چنین نیست که هر کسی پیغمبر خاص بخواهد آن وقتی هم که پیغمبر بود خود شخص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در خانه افراد نمی رفت، شاید عمری بعضی از روستایی های دوردست وجود مبارک حضرت را ندیدند. «نذیر»؛ یعنی حجت الهی حالا یا روحانی است از طرف امام می گوید یا امام است از طرف پیغمبر می گوید یا پیغمبر است از طرف خدا می گوید حجت الهی باید بالغ باشد، این اصل اول است. پرسش: با اینکه فرموده: (لَتُنذِرَ قَوْمًا مَا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ)؟ (۴) پاسخ: این پیغمبر نبود، حالا- یا این «ما» اگر «ما»ی نافیه باشد؛ یعنی پیامبری نیامده، اینها در غفلت بودند با اینکه انبیای الهی آمدند. بین وجود مبارک عیسی و وجود مبارک پیامبر اسلامی بعضی از انبیای غیر اولوالعزم بودند، اوصیا بودند، حنفا بودند که دین ابراهیم خلیل را داشتند و آثار آنها را داشتند. اگر این «ما»ی نافیه باشد، جواب آن این است، این اصل کلی است.

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۳۶.

۲- یس/سوره ۳۶، آیه ۱۴.

۳- ملک/سوره ۶۷، آیه ۸.

۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۶.

اصل دوم هم این بود که وقتی خدای سبحان قصص انبیا را می خواهد ذکر بکند برای آن است که عده ای عبرت بگیرند، بدانند که در برابر وحی نمی شود ایستادگی کرد. این قصص مربوط به این بخش از خاورمیانه و اینها خواهد بود که خدا بتواند بفرماید که (فَسَيُرُوا فِي الْأَرْضِ فَأَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ)، (۱) (كَيْفَ كَانَ)، این برای همان هاست؛ اما برای خاور دور، باختر دور، آن طرف آب و این طرف آب که دسترسی بشر نبود، اقیانوس پیما نداشتند، هیچ رابطه ای نبود، چگونه خدا بفرماید که ما آن طرف آب پیامبر فرستادیم وضع آنها این طور شد، اینها دلیلی ندارند برای قبول کردن؛ لذا در چند جای قرآن فرمود ما قصص عده ای را برای شما نگفتم: (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ)؛ (۲) این طور نیست که بگویند چطور انبیا در خاورمیانه آمدند؟ نخیر! انبیا در خاور دور و باختر دور و باختر میانه آمدند.

مطلب سوم آن است که وقتی جریان پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) مطرح است با قوم پیغمبر از چند منظر احتجاج می کند. براهین توحیدی را اقامه می کند، هم اصل اینکه جهان خالق می خواهد نظام علی را مطرح می کند که بخشی از آن در سوره «طور» گذشت، هم ربوبیت خدا را ثابت می کند، هم از نظام احسن، اینها را هدایت می کند به ناظم احسن و مانند آن. بعد در مسائل جزئی این امت عرب می فرماید شما به چه چیزی تکیه کردید؟ اگر به قدرت مالی خود تکیه کردید، خدای سبحان قبل از شما اقوامی را از بین برد که از شما به مراتب سرمایه دارتر بودند و شما یک دهم قدرت اقتصادی آنها را نداشتید: (وَمَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ)؛ (۳) قبل از اینها افرادی مثل قارون بودند که (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ)؛ (۴) نسبت به قارون هم فرمود هلاک کردیم قبل از قارون کسی را که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا)؛ (۵) پس این سه مقطع می شود.

ص: ۷۳۱

۱- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۳۷.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه ۷۸.

۳- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۵.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۶.

۵- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

درباره سرمایه داران قریش فرمود شما یک دهم سرمایه افرادی مثل قارون را ندارید، این یک؛ درباره قارون می فرماید که ما او را هلاک کردیم: (فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ)، (۱) و این قارون بعد از کسانی آمد که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً). این دو قسم. قسم سوم هم همان اقدمین بودند که قبل از قارون بودند و وضع زندگی آنها هم طوری بود که به تعبیر قرآن کریم: (لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ)؛ (۲) اینها برج هایی داشتند، قصرهایی داشتند که در تمام کره زمین مثل اینها نبود. این سه مقطع را قرآن کریم یکی پس از دیگری ذکر می کند، همان جریان عاد و ثمود را از یک طرف، جریان قارون از طرف دیگر، جریان سرمایه داران قریش را از طرف سوم. فرمود اینها اگر بخواهند به قدرت مالی تکیه کنند که وضعش این است، می ماند یک سلسله اوصاف معنوی که اینها ندارند، این همزه، همزه استفهام انکاری است: (أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكُمْ)؛ آیا کفار شما بهتر از کفار عصر نوح و عاد و ثمود و لوط هستند که ما قصه اینها را مرتب گفتیم، گفتیم: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ)، (۳) (كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ)، (۴) (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطِ الْمُرْسَلِينَ)، (۵) همه اینها را خاک کردیم. مگر کفار شما فضیلتی را دارند؟ که نیست که همزه، همزه استفهام است. یک تأمین آسمانی و نقلی از انبیا دارید؟ (أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ)، یعنی ذات اقدس الهی در یکی از کتاب های آسمانی شما را تبرئه کرده؟ به شما امان نامه داده؟ این هم که نیست. می ماند قدرت نظامی شما و وحدت ملی شما؛ شما اگر بگویید: (نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ)، «انتصر» یعنی «انتقم». هم به معنی تناصر است؛ یکدیگر را کمک کردن که در قرآن می فرماید: (مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ)؛ در دنیا به فکر یکدیگر بودید، کمک یکدیگر بودید، الآن چرا تناصر نمی کنید؟ هم به معنی انتقام است که «انتصر»؛ یعنی «انتقام». خدا قدرت انتصار دارد می تواند انتصار کند؛ یعنی انتقام کند (وَلَكِنْ لِيَقُولُوا يَغْضَبُكُمْ بَبْغَضٍ). (۶) پس این چهار بخش شد: بخش اقتصادی و سرمایه شما با آن سه ضلع از بین رفته است. بخش فضایل اخلاقی شما که ندارید انکار شده نفی شده است. بخش دلیل نقلی شما هم که گفتیم در هیچ کتابی از کتاب های آسمانی به شما امان نامه ندادند. بخش نظامی شما هم که شکست پذیر است. این چهار بخش را با مردم قریش در میان گذاشت. پرسش: ما امروز در غرب، چکیده آن شناعة هایی که اربابان گذشته انجام می دادند را می بینیم و از طرفی عذاب الهی یک سنت است که قرار بود اجرا شود، چرا نشد؟ پاسخ: چرا، پشت سر هم اجرا شده است، جنگ جهانی اول جنگ جهانی دوم. این روزهای اخیر هم بحث شد که در سوره مبارکه «مائده» ذات اقدس الهی می فرماید ما اینها را به جان هم انداختیم. عذاب که تنها غده سرطان نیست یا سیل و زلزله نیست، فرمود: (فَأَعْرَبْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبُغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ) (۷) این دربارهمسبحی ها. (وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبُغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)، (۸) درباره یهودی ها. هر روز به جان هم افتادن، از یک طرف داعش را پرورش دادن، از طرفی ترورهای داعش را تحمّل کردن، اینها عذابی است که به جان هم انداختیم اینها را، فرمود ما اینها را به جان هم می اندازیم. گاهی عذاب، سیل و زلزله و امثال آن است، خسف است، گاهی (أَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبُغْضَاءَ) است. اینها هر روز دارند می جنگند. تمام این کارخانه های اسلحه سازی آدم کشی اینها سه شیفته دارد کار می کند. پرسش: اختلاف در جهان اسلام که بیشتر از آن جاست؟ پاسخ: نه، اختلاف آن چنانی نیست، مگر اینکه آنها از اسلام فاصله بگیرند؛ یعنی - معاذ الله - اسلام را به حسب ظاهر داشته باشند و حقیقت اسلام را نداشته باشند که به حسب ظاهر داعیه اسلامی داشته باشند و واقعیت اسلام نباشد؛ وگرنه اگر اسلام باشد یقیناً با امنیت همراه است. پس این چهار بخش؛ بخش مالی آن را در سوره «فاطر» و اینها مشخص کردند، بخش نظامی آن را در موارد دیگر مخصوصاً سوره مبارکه «قمر» مشخص کردند، فضایل اخلاقی شان را هم با استفهام انکاری نفی کردند، دلیل نقلی اینها را هم رفع کردند. این تحلیل چند جانبه وضع مشرکان حجاز؛ البته این اصل، اصل کلی است برای هر زمان و زمینی هم هست.

۱- قصص/سوره ۲۸، آیه ۸۱.

۲- فجر/سوره ۸۹، آیه ۸.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۴۱.

۴- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۲۳.

۵- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۶۰.

۶- محمد/سوره ۴۷، آیه ۴.

۷- مائده/سوره ۵، آیه ۱۴.

۸- مائده/سوره ۵، آیه ۶۴.

اما در بحث دیروز که گفته شد ذات اقدس الهی درباره وجود مبارک موسی فرمود: (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النَّذْرُ)، مستحضرید که تفصیل، قاطع شرکت است؛ اگر ذات اقدس الهی قصص انبیا را یکسان نقل بکند، به یک پیامبر خاصی که رسید لحن را عوض بکند، معلوم می شود که یک خصیصه دیگری است. در همین سوره مبارکه «قمر» وقتی از قوم نوح سخن می فرماید، از آیه نه به بعد همین سوره مبارکه «قمر»: (كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ)، (۱) آن وقت قصه نوح را هلاکت قوم نوح را ذکر می کند. بعد می رسد آیه هجده می فرماید: (كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرِي)، قصه قوم عاد را ذکر می کند و به هلاکت آنها اشاره می کند. در آیه ۲۳ نسبت به قوم ثمود که می رسد، می فرماید: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذْرِ)، به قوم ثمود و خطر ثمود و اهلاک ثمود اشاره می کند. به قوم لوط که می رسد آیه ۳۳ می فرماید: (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذْرِ)، قصه آنها و هلاکت آنها را ذکر می کند، ولی به جریان حضرت موسی که می رسد، می فرماید: (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النَّذْرُ)؛ این خصیصه و این تفصیل، قاطع شرکت است. یک وقت است از همه به عنوان «مجی» یاد می کند همه آمدند، یا همه فرستاده خدا هستند، یا همه به قوم خود نصیحت کردند، این امر جامعی است و قابل تفسیر جامع. اما این تفصیل، قاطع شرکت است که چطور درباره آن اقوام همه «کذبت، کذبت، کذبت»، درباره وجود مبارک موسای کلیم که می رسد می فرماید: (جاء). بحثی که در دیروز اشاره شد این بود که وجود موسای کلیم گرچه در مصر زندگی می کرد، ولی بعد از آن حادثه از مصر (خَائِفًا يَتَرَقَّبُ)، (۲) بیرون آمد و وارد سرزمین مدین شد، شعیب (سلام الله علیه) فرمود که محفوظ شدی، سالیانتمادی در مدین بود، تا اینکه ذات اقدس الهی در جریان حضرت موسای کلیم قصه را از اینجا شروع می کند. در سوره مبارکه «طه» آیه چهل به بعد می فرماید: (فَلَبِثْتَ سِتِينَ فِي أَهْلِ مِثْدَيْنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَى قَدَرٍ يَا مُوسَى)، تو سالیانی در مصر نبودی، در مدین بودی، حالا وارد سرزمین مصر می شوی و امنیت داری. این طلعه قصه موسای کلیم (سلام الله علیه) که خدا می فرماید تو اینجا نبودی، بعد وارد سرزمین مصر شدی. در جریان کوه طور که این قصه پیش آمد، ذات اقدس الهی به موسای کلیم فرمود حالا- که به اینجا آمدی به کوه طور آمدی، اینکه در دست تو است چیست؟ عرض کرد عصای من است، فرمود: (أَلْقِ)، (۳) القا کرد و بعد فرمود که (خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى)، (۴) بعد از این به بعد این سه تا عنوان را درباره موسای کلیم دارد: رفتن، آمدن، برو! اینکه فرمود: (اِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ)، این معلوم می شود که در مصر نبود. وقتی وارد سرزمین مصر شد، فرمود: (جاء)، در هر دو بخش چه قبل از آمدن چه بعد از آمدن، می فرماید: (اِئْتِ)، بیا! این بیا، برو، رفت، نشان می دهد که وجود مبارک موسای کلیم در این منطقه نبود، بعد از اینکه می خواهد مأموریت پیدا کند، با (اِذْهَبْ)، با (جاء)، با «اِئْتِ»، حضور پیدا می کند.

ص: ۷۳۳

۱- قمر/سوره ۵۴، آیه ۹.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۱۸ و ۲۱.

۳- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۱۷.

۴- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۱.

مطلب بعدی درباره «اِئْتِیَا» است که (اِئْتِ) یا «اِئْتِیَا»؟ هر دو آمده است. در تثنیه ناظر به موسی و هارون (سلام الله علیهما) است و در مفرد ناظر به خود حضرت موسای کلیم است. آن جایی هم که می فرماید بیا! برای اینکه بگویند که من آن جا حضور دارم: (إِنِّی مَعَكُمَا أَشِیْمُعُ وَ أَرٰی)، بیا به طرف فرعون من آن جا حضور دارم، کمکتان می کنم. قدرت فرعون در این تثلیث بحث دیروز اشاره شد که فرعون با اقوام دیگر خیلی فرق می کرد. این مثلثی که فرعون تشکیل داده بود مسئول مالی آن قارون و تفکر قارونی بود، مسئول سیاسی آن هامان و تفکر هامانی بود، مسئول حکومتش خودش بود، در آن جا خدای سبحان فرمود که من هستم و شما را یاری می کنم، هم با توی موسی هستم، هم با هارون هستم، هم با فرعون هستم. با شما هستم تا شما را دستگیری بکنم، با او هستم تا مُج او را بگیرم، (إِنِّی مَعَكُمَا أَشِیْمُعُ وَ أَرٰی)، (إِنَّ رَبَّكَ لِلْمُزْصَاد) (۱) یعنی چه؟ ذات اقدس الهی در کمین است. در کمین مؤمن است، تا نیفتد. در کمین کافر است تا او را به کمند بیندازد، همه جا در کمین است. یا به عنوان «رحیم» در کمین است، یا به عنوان «منتقم» در کمین است، (إِنَّ رَبَّكَ لِلْمُزْصَاد). فرمود ما با هر سه نفر هستیم؛ با شما دو نفر هستیم که تأدیبتان کنم، با او هم هستم که گوش او را بکشم، پس درباره موسای کلیم، رفتن، آمدن، برو، هست؛ اما درباره جریان نوح پیامبر، هود پیامبر، صالح پیامبر، لوط پیامبر هیچ کدام از این تعبیرات نیست. می ماند درباره پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: (جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ)، (۲) درباره حضرت بعثتی هست که (بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا) (۳) که این مربوط به نبوت اوست. هر پیامبری اوّل به «لقاء الله» بار می یابد از آن جا دستور می گیرد، چون به «لقاء الله» بار یافت از مردم فاصله دارد. وقتی از مردم فاصله داشت، ارسال معنا پیدا می کند؛ لذا درباره همه انبیا دارد که ما فرستادیم. از آن جهت که به «لقاء الّلهی» بار یافتند از آن جهت که در مردم نیستند، چون از آن جهت در مردم نیستند، مسئله ارسال هست. در جریان فرشته هایی که به سرزمین لوط آمدند فرمود: (جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ)، (۴) این فرشته ها که در منطقه معتفکات نبودند، چون نبودند تعبیر به «جاء» کرد. این کلمه ارسال مشترک بین همه انبیاست، برای اینکه اینها هر چه که به «لقاء الله» بار یافتند، «لدى الّلهی» هستند، از مردم جدا هستند، بعد به مردم می پیوندند و با کلمه ارسال. جریان بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» که فرمود: (جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ)، منّتی گذاشته است خدای سبحان بر شما (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ)، آیه ۱۲۸ سوره مبارکه «توبه»، این را گفتند بعد از معراج پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. حضرت که از معراج برمی گردد به قوم خود می رسد تعبیر به «مجیء» شده است؛ مثل اینکه وقتی ذات اقدس الهی وجود مبارک موسی را از طور اعزام می کند به مصر، بعد از اینکه در طور مناجاتش تمام شد، تعبیر به «جاء» می کند، تعبیر به «إِذْهَب» می کند. اینکه فرمود: (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ)، اگر از جهت رسالت باشد، این «مجیء» مصحّح دارد، برای اینکه رسول «بما انه رسول»، عند المرسل هست، همان طوری که کلمه ارسال معنا دارد، کلمه «مجیء» هم معنا دارد. او ارسال کرد این آمد، این معنا پیدا می کند. یا بعد از جریان معراج حضرت است که وقتی عروج پیدا کرد در بین مردم نیست، وقتی هبوط دارد در بین مردم هست. این است که در موارد دیگر آن جا که آن قدر مشترک معیار هست تعبیر، مشترک است، آن جا که خصیصه مقام، معتبر است آن جا خصوصیت موسای کلیم را ذکر می کند.

۳- جمعہ/سورہ ۶۲، آیہ ۲.

۴- حجر/سورہ ۱۵، آیہ ۶۱.

در جریان سوره مبارکه «شعراء» تقریباً پنجاه آیه مربوط به وجود مبارک حضرت موسای کلیم است؛ از آیه ده سوره مبارکه «شعراء» شروع می شود تا نزدیک آیه شصت. در سوره مبارکه «شعراء» آیه ده سوره مبارکه «شعراء» این است: (وَإِذْ نَادَىٰ رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ)، این در کوه طور است، این مأموریت در کوه طور به آن حضرت داده شد، فرمود برو! این رفت و آمد معلوم می شود که برابر همان چه که در سوره مبارکه «طه» گفته که (فَلَبِثْتَ) در مدین سَنَیْنِی (ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَى)، معلوم می شود که این «مجیء» مسبوق به غیبت بود، این «ذهاب» مسبوق به غیبت بود، این «إتیان» مسبوق به غیبت بود. بعد از اینکه از آیه ده شروع می شود تا نزدیک های شصت یعنی پنجاه آیه می شود، قصه مبسوط حضرت موسی را مفصل ذکر می کند و «اذهب» و «مجیء» و امثال آن اگر در تعبیرات گوناگون است به همین مناسبت است.

در سوره مبارکه «طه» آن جا که فرمود آیه چهل: (فَلَبِثْتَ سِنَیْنِی فِی أَهْلِ مَدَیْنِی)، از آن به بعد هم «إذهب» یا «جاء» یا «إئتیا» دارد، فرمود در هر حال من آن جا هستم، بیا! این «إئت»؛ یعنی در هر جا باشی در حضور و در محضر من هستی و در تأیید من هستی. این تعبیرات گوناگونی است که ذات اقدس الهی دارد. اگر ملاحظه کردید در همین سوره مبارکه «قمر» بین آن چهار بخش یعنی جریان حضرت نوح، جریان حضرت هود، جریان حضرت صالح، جریان حضرت لوط، اقوامشان را دارد: (كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ)، (كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِیْنَ)، (كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِیْنَ)، اینها همه «كَذَّبَتْ» است، ولی وقتی به جریان حضرت موسی که می رسد می فرماید: (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ). آیاتی که وجود مبارک موسای کلیم آورد بیش از آیاتی است که انبیای دیگر آوردند. معجزات فراوانی که موسای کلیم آورد آنها به این اندازه معجزه نیاوردند، سرش این است که آنها این قدر قدرتمند نبودند هم بخش های سیاسی آنها فعال بود هم بخش های هنری آنها سحر و شعبده و جادوگری آنها که در برابر معجزه موسای کلیم تحدی کرده بود مقاومت کنند هم در بخش های دیگر؛ لذا معجزاتی که خدای سبحان به موسای کلیم داد لازم نبود که به انبیای دیگر اعطا کند، این چند آیه مربوط به حضرت موسی است؛ یعنی آیه ۴۱ و ۴۲ همین سوره مبارکه «قمر» که محل بحث است، (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ)، اینها (كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ)، این «أخذ» یا به معنی مؤاخذه کردن است یا به معنای گرفتن ظاهری است که (فَأَخَذْنَاهُ وَجُودَهُ فَبَبْنَاهُمْ فِی السِّمِّ)؛ (۱) ما اینها را جمع کردیم و همه اینها را ریختیم در دریا. گاهی هم «أخذ» به معنی مؤاخذه است. مؤاخذه هم مستحضرید گاهی به صورت جدی و قضایی است گاهی هم به صورت دلال و غنج و ناز است. ببینید این دعای نورانی امام عصر (سلام الله علیه) در ماه مبارک رمضان این دعای «افتتاح» به برکت آن حضرت است از خود ناحیه مقدسه است، اینها همه اش ما را به ترس تربیت نکردند، گفتند خدا نزدیک است، خدا نزدیک است رؤف است رحیم است اگر او نزدیک است، اگر او رحیم است، می شود با او به نحو دیگری هم حرف زد. این از آن غرر ادعیه ماست، همین دعای نورانی «افتتاح» که در ماه مبارک رمضان خوانده می شود. وجود مبارک حضرت یعنی وجود مبارک ولی عصر (ارواحنا فداه) در همین دعای «افتتاح» به ما آموختند که بگوییم خدایا! حالا ماه مبارک رمضان است، ما را به عنوان ضیافت پذیرفتی، ما هم ضیف تو هستیم، حالا که مهمانی دادی و ما را هم به عنوان ضیافت پذیرفتی، من می خواهم «مُدَلًّا عَلَیْكَ»؛ (۲) با ادلال با تو حرف بزنم. «إدلال»؛ دلال و غنج است یعنی ناز کنم برای تو. تو که ما را به عنوان مهمانی دعوت کردی. اگر معصومی چنین تعبیری نکرده بود هیچ کس ممکن بود به خودش اجازه بدهد که در دعا به خدا بگوید که خدایا! من می خواهم با تو ناز کنم؟ «أدلّ، ادلال»، این از دلّ که نیست، «إدلال، ادله»؛ یعنی ناز کرده، «دلال»؛ یعنی غنج. می خواهم ناز کنم، حالا چگونه ناز کنیم؟ از غیر وحی که اینها حرفی ندارند. از کجا یاد گرفته که می شود با خدا ناز کرد؟ از کلام جدّش. این «مناجات شعبانیه» این ناز است، بخش وسیعی از این

مناجات ناز است. در این «مناجات شعبانیه» به ما اجازه دادند که بگوییم خدایا! تو اگر یک وقت در قیامت به من بگویی چرا گناه کردی؟ من هم به تو می گویم تو چرا نبخشیدی؟ این یعنی چه؟ «إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتُكَ بِعَفْوِكَ»؛ (۳) تو چرا نبخشیدی؟ این حرف را غیر از معصوم کسی می تواند بگوید؟! این می شود غنچ، خلاصه ماه شعبان جای این ناز است؛ یعنی آدم به خودش اجازه بدهد که می خواهم با تو ناز کنم، اخذ کنم، همان طوری که تو اخذ می کنی من هم اخذ کنم، مؤاخذه بکنم! «إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتُكَ بِعَفْوِكَ». اگر در قیامت از من سؤال بکنی، اعتراض بکنی که چرا این کار را کردی؟ چرا گناه کردی؟ می گویم تو چرا نبخشیدی؟ تو چرا عفو نکردی؟ از این ماه بهترا! از این دعا شیرین ترا! حالا به ما نگفتند این مناجات را به سر بکنید، بالای سر بگذارید، اگر می گفتند هم این کار را می کردیم. چه طور می شود که انسان با خدای خودش این گونه حرف بزند؟ یعنی در ذهن کسی می آید که به خدا بگوید، مگر آن روز کسی مجاز است حرف بزند؟ (لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا)؛ (۴) آن روز دهن ها که بسته است. آن روز که (نَخْتُمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ)؛ (۵) دهن ها بسته است، چه کسی می تواند حرف بزند؟ چه کسی می تواند حرف بزند؟ آن که امروز اهل «مناجات شعبانیه» است فردا دهن او باز است. پس «أَخَذُ» چند گونه است: یک وقت اخذ مادی است که (فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ)، یک وقت «أَخَذُ»؛ یعنی مؤاخذه می کنیم در محکمه قضا، یک وقت «أَخَذُ» نازی است، این اخذ، اخذ متقابل است که عبد هم می تواند برای مولای خودش ناز بکند؛ اما در صورتی که دهن او باز باشد، زبان او باز باشد. اگر کسی دهنش باز بود، زبانش باز بود، به برکت همین «مناجات شعبانیه» می تواند به خدا عرض کند که تو چرا نبخشیدی؟ تو چرا حفظ نکردی؟

ص: ۷۳۵

۱- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۰.

۲- إقبال الأعمال (ط- القدیمه)، السیدبن طاووس، ج ۱، ص ۵۸.

۳- الإقبال بالأعمال الحسنه (ط- الحديثه)، السیدبن طاووس، ج ۳، ص ۲۹۶.

۴- نبأ/سوره ۷۸، آیه ۳۸.

۵- یس/سوره ۳۶، آیه ۶۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۳ تا ۵۰ سوره قمر

(أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكَمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ (۴۳) أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ (۴۴) سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ (۴۵) بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَذْهَى وَآمُرُ (۴۶) إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ (۴۷) يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (۴۸) إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۴۹) وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (۵۰))

بخش اخير از قصص انبيا(عليهم السلام) جريان حضرت موسای کليم بود که فرمود: (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ).

در جريان معیت، چهار طایفه و آیه در قرآن کریم هست که معیت خدا را با خلق تبیین می کند؛ اول معیت عمومی است که فرمود: (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)، (۱) انسان در هر زمان و زمینی که باشد، در هر حالی که باشد، خدا با اوست، معیت قیومیه دارد. طایفه ثانیه آیاتی است که درباره معیت خدا با مؤمنان است؛ البته همه این بحث های معیت در فصل سوم که «منطقه الفراغ» است جا دارد، نه در مقام ذات که منطقه ممنوعه است که فصل اول است، نه صفات ذات که عین ذات است که آن هم منطقه ممنوعه است. در فصل سوم که «منطقه الفراغ» است که ظهور خدا، فیض خدا، فعل خداست، این معیت ها در آن جا راه دارد.

طایفه ثانیه در بسیاری از آیات معیت خدا را نسبت به مؤمنین، محسنین، متّقین می رساند؛ (أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ)، (۲) (إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ)، (۳) (مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا) (۴) که این معیت بر اساس عنایت و فیض و کمک و اینهاست.

ص: ۷۳۶

۱- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۱۹۴.

۳- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۶۹.

۴- نحل/سوره ۱۶، آیه ۱۲۸.

طایفه ثالثه معیت خدا را نسبت به کفار و منافقان و توطئه گران می رساند که همان جا اینها را خفه کند که خدا با توطئه گران هست: (هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى)، (۱) این گونه از آیات است.

طایفه چهارم مخلوط است؛ معیت خدا با مؤمن و با کافر کنار هم است. اما آن طایفه اولی که در سوره مبارکه «حدید» هست که (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)، آیات دیگر هم هست؛ اما آنچه مربوط به معیت خصوص مؤمنین است آن در بسیاری از آیات است که: (إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ)، (مَعَ الْمُتَّقِينَ) و مانند آن. اما آن معیتی که مخصوص به مربوط به توطئه گرها و اینهاست، آیه ۱۰۸ سوره مبارکه «نساء» است که فرمود: (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ

الْقَوْلِ)، این بیتوته ها که می کنند و پشت درهای بسته تصمیمی که می گیرند، خدا با آنهاست. با آنهاست و می داند اینها چه می کنند و همان جا می تواند بساط آنها را جمع کند، (إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا).

اما طایفه چهارم که بحث آن قبلاً هم به مناسبت جریان حضرت موسی و جریان حضرت هارون گذشت، آنچه درباره حضرت موسی و حضرت هارون هست دو طایفه از آیات است: یکی به خود موسی و هارون می فرماید من با شما هستم، این می افتد در طایفه ثانیه که خدا با مؤمنین است، با انبیا هست، با اولیا هست. در سوره مبارکه «طه» آیه ۴۶ این است: (قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمِعُ وَ أَرَى)، من با تو ای موسی و با هارون (سلام الله علیهما) هستم و حرف ها را می شنوم و شما را تأیید می کنم. این طایفه داخل در طایفه ثانیه است که خدا با انبیا است، با اولیا است، با محسنین است، با متقین است. اما آن که در روز قبل بحث شد، در سوره مبارکه «شعراء» است؛ در سوره «شعراء» ذات اقدس الهی آیه پانزده به وجود مبارک موسای کلیم می فرماید تو و هارون بروید نزد فرعون، من با همه شما هستم و وقتی که به وجود مبارک موسای کلیم فرمود: (أَنْتِ الْقَوْمُ الظَّالِمِينَ □ قَوْمٌ فِرْعَوْنٌ أَلَا يَتَّقُونَ)، وجود مبارک موسی عرض کرد: (قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ □ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقَ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ □ وَ لَهُمْ عَلَى ذَنْبٍ)؛ من سابقه ای دارم، یک جوانی از اینها که بیراهه رفته بود را کُشتم، (فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ □ قَالَ كَلَّا)؛ این طور نیست! تو و هارون بروید نزد فرعون، من با همه شما هستم، (قَالَ كَلَّا فَادْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُم)، نه «معکم» (إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ). بنابراین چه مثنی چه فرادی چه انسان تنها باشد چه با دیگری، چه مؤمن باشد چه کافر ذات اقدس الهی با او هست؛ منتها برای بعضی ها تأیید است برای اینکه دستگیری کند: (إِنَّ رَبَّكَ لَبَالْمُرْصَادِ) (۲) بعضی ها برای اینکه دستشان را بگیرد کمکشان بکند، بعضی برای اینکه اینها را دستشان را ببندد که خدای سبحان در کمین است، کمین بودن خدا گاهی برای تأیید است گاهی برای تخریب. پرسش: اینکه دارد: (لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) (۳) ...؟ پاسخ: این دیگر جزء طایفه ثانیه است. پرسش: (مَعَنَا) که پیغمبر را هم شامل می شود؟ پاسخ: بله، مخصوص اوست، با ما هست، این نظیر همین طایفه چهارم است، آن که در غار بود؛ نظیر همین (إِنَّا مَعَكُمْ) است؛ اما آنچه وجود مبارک موسای کلیم گفت: (كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ)، این در طایفه دوم است وقتی بنی اسرائیل به وجود مبارک موسای کلیم عرض کردند شما که ما را اینجا آوردی برای نجات، جلو دریاست، پشت سر ارتش جرّار فرعون، ما بین آب و آتش قرار داریم، اینجا جای مناسبی نبود! این را اعتراض کردند. وجود موسای کلیم گفت: (كَلَّا)، این چه حرفی است که می زنید؟ جلو دریاست، پشت سر هم ارتش جرّار فرعون است؛ اما همه این مجموعه تحت قیومیت خدای سبحان است، (كَلَّا- إِنَّ) این (كَلَّا- خلی پیام دارد، این چه حرفی است که می زنید؟ (إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ). (۴) اگر بگویند برگردند ما پیروز می شویم بر ارتش فرعون، به ما بگویند از راه دریا بروید، دریا در اختیار ماست و همین طور هم شد. این (كَلَّا إِنَّ مَعِيَ) دیگر «مَعَنَا» نفرمود، این دیگر جزء طایفه ثانیه است؛ اما آن که در غار گفته شد در طایفه رابعه است؛ نظیر (إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمِعُ وَ أَرَى) است، خدا با مؤمن است، با کافر هست، با مؤمن و کافر که با هم درگیر هستند هست، تا یکی را یاری کند و یکی را مخدول. این چهار طایفه از آیات معیت که همه این طوایف اربعه مربوط به فصل سوم است، نه فصل اوّل و دوم، اگر خوب تنبیه بشود، روشن می شود که چرا در سوره «طه» ذات اقدس الهی به موسی فرمود تو و هارون بروید: (إِنِّي مَعَكُمَا) این طوایف اربعه است. پرسش: اینکه دارد: (إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) برای ثانی فضیلتی درست نمی شود؟ پاسخ: نه؛ مثل همین (إِنَّا مَعَكُمْ)؛ با شما هستم تا شما را یاری کنم، او را زمین گیر کنم. در سوره «شعراء» که می گویند من با توی موسی با توی هارون با فرعون هستم، معلوم می شود که یکی را می خواهم تأیید کنم یکی را می خواهم تخریب بکنم.

١- نساء/سوره ٤، آيه ١٠٨.

٢- فجر/سوره ٨٩، آيه ١٤.

٣- توبه/سوره ٩، آيه ٤٠.

٤- شعراء/سوره ٢٦، آيه ٦٢.

بنابراین این طایفه چهارم روشن می کند که (لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا)، دلیل بر فخر نیست و اگر کسی بخواهد صِرف همین را دلیل بگیرد، این تمسک به عام در شبهه مصداقیه خود عام است، شبهه مصداقیه خود آیه است.

به هر تقدیر این اقسام چهارگانه است. اما در این قسمت یک تحلیل قرآنی دارد که تاحدودی بحث آن گذشت. فرمود که شما نه فضیلتی از خود دارید، نه سابقه حُسن دارید، نه لاحقِه خوبی امید می رود، این یک؛ (أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَوْلَائِكُمْ)، اینکه نیست. دلیل نقلی دارید که از طرف خدای سبحان برائت نامه بیاورید، آن هم که نیست. فقط این قدرت را دارید که بگویید ما یک قدرت جمعی هستیم و منتصر هستیم، قدرت انتقام داریم. آن بحث های مالی هم که در سه بخش گذشت؛ یعنی در سوره مبارکه «فاطر» ظاهراً که فرمود: (وَمَا بَلَّغُوا مِيعَاتِهِمْ)؛ (۱) در سوره مبارکه «لقمان» و «عنکبوت» و آنها فرمود به اینکه قبل از شما قارون بود، درباره قارون می گوید قبل از قارون ما کسانی را هلاک کردیم که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً)؛ (۲) پس ما یک اقدمین داریم و قدما داریم و متأخرین؛ صنادید قریش داریم و قارون داریم و قبل از قارون که (لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ)، (۳) آن سه طایفه از آیات بود که بحث آن گذشت، این چهار طایفه آیات است که اشاره شد.

در این بخش هم فرمود شما به قدرت های قبلی بگویید که اینها که جوابش داده شد، فرمود: (فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)، (۴) یک دلیل نقلی بیاورید، اگر شما ادعایی دارید یا باید برهان عقلی ثابت کنید (أَثَرِهِ مِنْ عِلْمٍ)، (۵) یا دلیل نقلی بیاورید (فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ). اینجا هم می فرماید یا دلیل عقلی بیاورید، برهان اقامه کنید که شما بهتر هستید: (أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَوْلَائِكُمْ) یا دلیل نقلی بیاورید: (أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ)؛ یک برائت نامه ای در زبوری - زبور یعنی کتاب - از کتاب های الهی، نه آن دلیل نقلی را دارید، نه این دلیل عقلی. می خواهید به قدرت خودتان بنازید بگویید که (نَحْنُ جَمِيعٌ مُنتَصِرُونَ)؛ یعنی «منتقم» قدرتی داریم، این که شد طولی نمی کشد که جمع شما را ما متفرق می کنیم، این جمع را جمع می کنیم. اگر بگویید: (نَحْنُ جَمِيعٌ مُنتَصِرُونَ)؛ یعنی «منتقم»، (سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ)، این جریان جنگ بدر که آمد این پیشگویی قرآن کریم که معجزه بود عملی شد، فرمود طولی نمی کشد که ما بساط شما را جمع می کنیم، این هم برای این و همه برمی گردید فرار می کنید، این تازه مربوط به دنیای شما است.

ص: ۷۳۸

۱- سبأ/سوره ۳۴، آیه ۴۵.

۲- قصص/سوره ۲۸، آیه ۷۸.

۳- فجر/سوره ۸۹، آیه ۸.

۴- قصص/سوره ۲۸، آیه ۴۹.

۵- احقاف/سوره ۴۶، آیه ۴.

اما جریان آخرت؛ اینها تازه دنیا است که تمام شده است به حسب ظاهر، ولی اساس کار این است که کار تمام شده نیست: (بَلِ السَّاعَةِ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ)؛ این اصرار دارد که اسم ظاهر بیاورد، با اینکه می توانست بفرماید «و هی»؛ اما اصرار دارد که اسم ظاهر بیاورد. قیامت «ساعه» است؛ یک لحظه شروع می شود: (بَلِ السَّاعَةِ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَذْهَى وَ أَمْرٌ)؛ داهیه تر، توانفرساتر، با مرارت تر از هر چیزی است که در دنیا شما خیال کردید، چنین چیزی است. الآن در دنیا کسی را بخواهند عذاب کنند، حداکثر این است که او را می سوزانند. این شخص که سوخت که دیگر بعد از سوختن که خبری نیست راحت است. اگر - معاذ الله - روحی نباشد و مجرد نباشد، همین بدن است که سوخته شده و خاکستر شده و دیگر عذابی در کار نیست و اگر روحی باشد که به هر حال این شخص را سوزانند، بعضی از اصحاب انبیا و ائمه را هم سوزانند؛ اما روح که نبود. اما چرا (وَ السَّاعَةُ أَذْهَى وَ أَمْرٌ)؟ برای اینکه این عذاب از بیرون نیست. حالا اگر لباس آدم آتش بگیرد نجات پیدا می کند این لباس را می کنند، بدن آتش بگیرد می میرد؛ اما اگر (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفِنْدَةِ) (۱) شد و خاموش شدنی نیست چه؟ فرض ندارد که آدم بتواند چنین عذابی را تحمل بکند. کفر این است. بارها عنایت کردید که در سوره «جن» فرمود ما برای جهنم از جنگل هیزم نمی آوریم، همین ظالمین عالم، هیزم جهنم هستند. در سوره مبارکه «جن» فرمود که (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا)؛ (۲) هیزم جهنم همین ها هستند. این است که زندگی مردم را به آتش کشید، این در قیامت گُر می گیرد و تمام هم نمی شود. آتش قیامت آتشی است که درخت را سبز می کند، (إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ) (۳) همین است. آتشی نیست که آب بتواند آن را خاموش کند، پس (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا). «الْوَقُودُ: مَا تَوْقَدُ بِهِ النَّارُ»؛ (۴) آتش زنه یا آتش گیره است آن هم که خود مردم هستند: (وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ)، (۵) اگر - معاذ الله - (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفِنْدَةِ) شد، این چه راهی دارد؟ کجا می خواهد برود؟ لذا (أَذْهَى وَ أَمْرٌ) است. با اینکه ممکن بود بار دوم ضمیر را ذکر بکند، ضمیر ذکر نکرد، فرمود: (بَلِ السَّاعَةِ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَذْهَى وَ أَمْرٌ)، بعد برهان اقامه می کند می فرماید: (إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَ شِعْرٍ)؛ در گمراهی هستند، یک؛ و در سعیر و فروختگی اند؛ خودشان مشتعل می شوند، دو. چه موقع؟ چه وقت؟ (يَوْمَ يُسَبَّحُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ)، آتشی که خودشان افروختند روی آتش، اینها را می کشانند آن هم روی صورت، به آنها گفته می شود: (ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ). چرا؟ چون در همه این قسمت ها برهان اقامه فرمود؛ هم (أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكُمْ) برهان است، هم (أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ) برهان است، (أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنتَصِرُونَ) برهان است، (سَيُيْهِزُ الْجَمْعُ) برهان است، اینجا هم سه تا برهان است. شما نگاه کنید این مثل جواهر نیست، این بخش از المیزان این یک ورق آن که ایشان چه می خواهد بگوید؟ این کتاب نظیر کتاب های دیگر نیست، می فرماید ما صنعتی داریم و یک خلقت؛ صنعت تابع قانون است؛ لذا زیر مسئولیت اند. خلقت متبوع قانون است، خیلی این حرف بلند است! ببینید هر مهندسی هر کسی بخواهد برج بسازد، خانه بسازد، سد بسازد، انرژی هسته ای درست بکند تمام این صنایع ما تابع قانون است. کسی بخواهد برج بسازد، کسی بخواهد سد بسازد، حساب بکند که این زمین چقدر قدرت دارد؟ این آهن چقدر قدرت دارد؟ این بتون چقدر قدرت دارد؟ این سیلِ خانمان برانداز چقدر قدرت دارد؟ همزمان این سیل اگر یک زلزله شش هفت ریشتری بیاید آن چقدر قدرت دارد؟ این مهندس سد ساز، تابع این قوانین است، بعد چنین سدی با می سازد. بخواهد برج بساز این است، ساختمان بسازد این است، سد بسازد این است، نیروگاه بسازد این است، صنعت تابع قانون است.

١- همزه/سوره ١٠٤، آيه ٦ و ٧.

٢- جن/سوره ٧٢، آيه ١٥.

٣- صافات/سوره ٣٧، آيه ٦٤.

٤- لسان العرب، ابن منظور، ج ٣، ص ٤٦٦.

٥- بقره/سوره ٢، آيه ٢٤.

اما خلقت، متبوع قانون است. یک قانون پیش نوشته ای نیست که خدای سبحان برابر آن زمین خلق کند یا آسمان خلق کند. در سوره مبارکه «آل عمران» فرمودند این از غرر آیات است که (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)، نه «الحق مع ربك»؛ چیزی با خدا نیست، حق مثل علی نیست که علی با حق است حق با علی است. (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)، «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ»؛ (۱) خداست و هیچ چیزی نیست. ماسوای خدا عدم محض است. هر چه بخوهد در عالم پیدا بشود «من الحق و الصدق و العقل و العدل و الخير، من ربك» است، (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)، نه «مع ربك». گرچه خدا با همه اشیاء است؛ اما چیزی با خدا نیست، (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ). اما وقتی که در نظام خلقت باشد می بینیم علی بن ابیطالب «مَعَ الْحَقِّ» (۲) است، حق هم با اوست اینها با هم هستند. این فرق بین «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»، با «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَارُ»، (۳) چند بار قبل چند بار گفته شد. عمده آن مرجع ضمیر است. این در تعریف عمار هم آمده است که «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَارُ». در جریان عمار، ضمیر «یدور» به عمار برمی گردد: «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ يَدُورُ» این عمار «مع الحق حیث ما دار الحق»؛ اما در جریان حضرت امیر ضمیر به حق برمی گردد «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ»، «یدور» یعنی حق، «یدور الحق مع علی حیث ما دار» ما اگر می خواهیم بفهمیم دین چه می خواهد بگوید مگر قانونی در جای دیگر نوشته نداریم، وقتی اینها هر کاری کردند می فهمیم دین است. اینکه فعل معصوم، حجت است قول معصوم، حجت است سخن معصوم، سکوت معصوم، تقریر معصوم حجت است، برای همین است. ما دین را از اینها می گیریم. الآن وجود مبارک ولی عصر هم همین طور است، همه این چهارده معصوم همین طور هستند «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» «یدور»؛ یعنی حق، «یدور الحق مدار علی حیث ما دار»، چون او «خليفة الله» است.

ص: ۷۴۰

۱- الفصول المهمة فی أصول الأئمة، الحرالعاملی، ج ۱، ص ۱۵۴.

۲- الفصول المختاره، الشيخ المفید، ص ۱۳۵.

۳- علل الشرائع، الشيخ الصدوق، ص ۲۲۳.

همین تعبیر که درباره عمار آمده: «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ»؛ اما «یدور العمار مع الحق حیث ما دار الحق» هر چه اهل بیت فرمودند می شود حق، عمار «یدور مدار» حقی که از علی استفاده شد. اما هر چه علی می کند حق است؛ برای اینکه ما قانونی قبلاً در جای دیگر نوشته نداریم، حالا بخشی از احکام فقه در قرآن است. این الفیه که مرحوم شهید نوشته، نفلیه ای که نوشته شده، این چهارهزار حکم فقط برای نماز است که هزارتای آن واجب، سه هزارتای آن مستحب، مخصوص نماز است، ما چند تا حکم در قرآن داریم؟ بقیه را از همین ها می گیریم.

این بیان ایشان سیدنا الاستاد می فرماید این جزء غرر آیات ماست: (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)، «العدل من ربك»، «الصدق من ربك». پس خدا که بخواهد آسمان و زمین و دریا و صحرا و بهشت و جهنم را خلق کند این طور نیست که یک قانون نوشته ای باشد و فعل خدا تابع آن قانون باشد، بلکه فعل خدا متبوع قانون است، (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ). در این قسمت آیات می فرماید که (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، این طور نیست که اندازه ای، نقشه ای، هندسه ای قبلاً باشد ما برابر آن عالم را خلق کنیم، ما برابر علم ذاتی خود خلق می کنیم. اگر قانونی - معاذالله - باشد که ما برابر آن قانون کار بکنیم، آن می شود پیغمبر و امام، دیگر خدا نیست. چیزی غیر از خدا وجود ندارد، هر چه هست فعل اوست؛ منتها او چون حکیم محض است از خیر محض جز نکویی نآید. این «يجب عن الله» است که ما امامیه می گوییم، نه «يجب على الله» که - معاذالله - که معتزله بر آن هستند. فرمود: (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، ذات اقدس الهی تعلیل هایی که دارد منافی که ذکر می کند گاهی علت غایی است یا منفعت است برای آن شیء، می فرماید ما این کار را کردیم برای فلان منفعت. یک وقت است که می گوید فلان صفتی که خدا دارد، فلان اسمی که خدا دارد، باعث پیدایش یک چنین کاری است. غالباً اسمای حُسنایی که در پایان آیه ذکر می شوند، ضامن مضمون آیه و دلیل محتوای آیه هستند. خدای سبحان لطفی در آیه دارد بعد می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) (۱) یعنی چون خدا این اسما را دارد، این صفات را دارد، از غفور رحیم بخشش پیدا می شود، عنایت پیدا می شود. هر اسمی از اسمای حُسنای که در آخر آیه است، دلیل مضمون همان آیه است. این بخش که بخش سوم است که (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، این جامعی است که هر چیزی را که ذات اقدس الهی خلق می کند، بر اساس اندازه است. بعد در قیامت هم می فرماید که این چیزی است که خودتان آوردید ما که اینجا کوره آجر پزی نداشتیم، این را خودتان آوردید؛ یعنی ما اینجا هیزم و آهن و فولاد و اینها کارخانه ذوب آهن نداشتیم، این را شما خودتان به همراه خود آوردید. در قیامت استدلال ذات اقدس الهی این است که (ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ)، (۲) به هم زدید نظام جامعه را، به هم زدید و اختلاف ایجاد کردید، به هم زدید و آبروی مردم را بردید همین است. ما که اینجا کارخانه ای، چیزی نداشتیم. اینجا شما که می آید این وقود خودتان است، چون اگر این کارخانه های فولاد مبارکه اصفهان و جای دیگر که کارخانه های کوره بلند دارند ذوب می کنند چه کار می کنند؟ اول یک سلسله مواد اولیه می آورند؛ مثل ذغال سنگ یا گازوئیل، بعد یک ماده آتش زنه و آتش گیره می آورند حالا یا «تی ان تی» است یا ماده آتش سوزی است که قبلاً کبریت بود، حالا مواد آتش زایی می آورند، این دو؛ وقتی این آتش زنه را به این مواد، به این ذغال سنگ یا به این گازوئیل یا به این بنزین زدند، گر می گیرد. وقتی گر گرفت این کوره پر از آتش می شود، آن وقت آن مواد را می ریزند این را آب می کنند، می شود فولاد. فرمود ما هم در جهنم همین کار را می کنیم، ما آن مواد سوخت و سوز اولیه را که هیزم است جمع می کنیم، این طبقه ظالمین هستند. آن آتش زنه که در دنیا ائمه کفر بودند که فرمود: (قَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ) (۳) کذا و کذا، اینها را می آوریم این داخل، این مجموعه گر می گیرد، بقیه را هم می اندازیم داخل. آن جا آتشی، کوره ای، ذغال سنگی، بنزینی، گازوئیلی هیچ خبری نیست. اگر (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ)

هستند، (فَكَانُوا لِيَجْهَنَّمَ حَطَبًا). اگر «وقود» هستند؛ یعنی «ما توقد به النار» هستند، مثل بنزین، مثل گازوئیل، مثل مواد «تی ان تی» اینها این ائمه کفر این طور هستند، (كَذَّابٍ آلِ فِرْعَوْنَ) (۴) هستند. بعد اینهایی که آن داخل جمع کردیم مشتعل شدند یک عده را می اندازیم، (فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ). بعد می گوئیم اینها را خودتان آوردید، ما که اینجا چیزی نداشتیم، این خداست! پس دو اصل است: یکی اینکه صنعت، تابع قانون است. دوم اینکه قانون، تابع خلقت است. هر گونه خدا خلق کرد ما قانون پیدا می کنیم، نه اینکه قبلاً یک قانون نوشته ای باشد - معاذ الله - خدا روی آن الگو بردارد و کار انجام بدهد؛ لذا خدا (يَدْعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۵) است، (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ).

ص: ۷۴۱

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۳ و ۱۸۲ و ۱۹۹.

۲- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۱۴.

۳- توبه/سوره ۹، آیه ۱۲.

۴- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۱.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۱۷.

چه موقع این روز ظهور می کند؟ می فرماید که در قیامت (كَلِمَاحِ الْبَصِيرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، (۱) در بحث سوره مبارکه «نجم» گذشت که معراج آن بخش های بالا دیر به ذهن می آید یا اصلاً به ذهن نمی آید. ما مثلاً فرض بفرمایید: (ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى □ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ) (۲) را ممکن است بفهمیم، آیه ۷۷ سوره «نحل» این است که (وَلِلَّهِ عِثَابُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلِمَاحِ الْبَصِيرِ)، این را ممکن است بفهمیم (أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، مادامی برای ما روشن می شود که خودمان بالا برویم. ما اگر یک بحث علمی برای ما طرح شد، ما از این آهنگ ها گذشتیم، از این سرعت ها هم گذشتیم آنچه در کتاب ها می بینیم مادی است آنچه با گوش می شنویم مادی است. اینها را وقتی وارد محفظه خیال می کنیم مقدار دارد، ولی ماده ندارد؛ وقتی تجرید عقلی کردیم به آن قاعده عقلی رسیدیم، دیگر نه زمان دارد نه زمین. اگر کسی معرفت نفس داشته باشد، شئون علمی خودش را ارزیابی بکند، همین طور است. دفعتاً می بینید که به جایی می رسیم که نه زمان دارد نه زمین. این قوانین علمی که ما پیدا می کنیم الآن نمی شود گفت چند سالش است! این از سال و ماه می گذرد؛ اما این درس و بحث، سال و ماه دارد که من فلان بحث را که از فلان شخص شنیدیم، با رفقا مباحثه کردم، شب مطالعه کردم، کم کم به این قانون رسیدم، این قانون دیگر نه زمینی است نه زمانی و اگر استاد شدیم خواستیم چیزی را بیان بکنیم، از «لا زمان» به زمان می آییم، آن قانونی که استاد بررسی می کند، آن دیگر در آسمان و زمین نیست، این قانون های عقلی؛ خدا این چنین است، خدا این چنین می کند، خدا این چنین فرمود، اینها را که آدم می فهمد، نه زمانی است نه زمینی. بعد دفعتاً می آید در عالم خیال؛ یعنی تصویر می کند که این را من عربی بگویم یا فارسی بگویم؟ کجا بگویم؟ با کدام مقدمه شروع بکنم؟ از کجا شروع بکنم؟ چه نتیجه ای بگیرم؟ اینها در محدوده خیال است که مقدار دارد، ولی ماده ندارد. وقتی وارد درس و بحث می شود دیگر می شود مادی. ما اگر یک متفکر عقلی باشیم، روزانه این مراحل این آسانسور را طی می کنیم؛ یعنی از زمان بیرون می رویم به «لا زمان» می رسیم. اگر کسی چنین معرفت نفسی داشته باشد می تواند بررسی کند که چگونه انسان از زمان بیرون می رود؟ چگونه آسمان و زمین جمع می شود و تاریخ ندارد؟ تاریخ جمع می شود چه موقع جمع می شود؟ کجا جمع می شود؟ این «کی» و «کجا» را فرمود ما جمع می کنیم. اگر در درون خود ما روزانه این آسانسور را بررسی کنیم که ما گاهی از زمین خارج می شویم، از زمان خارج می شویم، در مدارهای عقلی فکر می کنیم، بعد موقع درس و بحث وارد زمان و زمین می شویم، اگر کسی این برای او ملکه شد، مسئله اینکه کل جهان دفعتاً برچیده می شود: (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۳) (وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلِمَاحِ الْبَصِيرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ) را می تواند تا حدودی درک کند.

ص: ۷۴۲

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۷۷.

۲- نجم/سوره ۵۳، آیه ۸ و ۹.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۵ سوره قمر

(بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهَىٰ وَ أَمَرٌ (۴۶) إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَ سُعُرٍ (۴۷) يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (۴۸) إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۴۹) وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصِيرِ (۵۰) وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاءَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ (۵۱) وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ (۵۲) وَ كُلُّ صَیْغَةٍ وَ كَبِيرٍ مُّسْتَطَرٌّ (۵۳) إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ (۵۴) فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ (۵۵))

در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» که در مکه نازل شد، چند قانون کلی را بیان کردند؛ یکی از آن قوانین کلی این است که بین صنعت و خلقت فرق است، صنعت از هر نظر تابع قانون است و خلقت از هر نظر متبوع قانون.

بیان مطلب این است که یک صنعتگر چه در آسمان چه در زمین بخواهد کاری انجام بدهد، چه کار دریایی چه کار زمینی چه کار فضایی چه کار سمائی، این از موادی باید استفاده کند. به هر حال هر ماده ای یک قدرت، یک استحکام و یک اثر مخصوص به خودش را دارد. این صنعتگر اگر بخواهد از مواد دریایی یا صحرایی و یا فضایی یا سمائی بهره بگیرد، تابع آن ماده است. او اگر بخواهد از آهن کار بگیرد، به اندازه قدرت آهن کار می گیرد. اگر بخواهد از چوب بهره بگیرد به اندازه چوب بهره می گیرد. صنعت، تابع قانون است. اگر از بتون، از سنگ، از آهن، از چوب، از آب، از هوا بخواهد کمک بگیرد، تابع اینهاست و خلقت، متبوع اینهاست، چون قبلاً چیزی نبود تا ذات اقدس الهی از آنها عالم را بسازد «لا من شیء» ساخت، کار خدا ابداع و نوآوری است. پس صنعت در بخش علل مادی، تابع قانون است و خلقت در بخش علل مادی، متبوع قانون است او هر نحو که زمین را آفرید زمین اثر دارد، هر طوری که هوا را آفرید و هر طوری که دریا را آفرید. از نظر علل فاعلی و غایی هم صنعت، از نظر مبدأ فاعلی و مبدأ غایی، تابع قانون است. هر صنعتی یک صنعتگر خاص دارد و یک منظور مخصوص. هر صنعتگری نمی تواند این کار را انجام بدهد، یک صانع مخصوص لازم دارد و هر مصنوعی هم به درد هر کار نمی خورد، بلکه به درد یک کار مخصوص می خورد. یک قانون پیش نوشته ثابتی در عالم هست که این کار از فلان شخص از فلان قدرتمند ساخته است، نه هر کسی. فلان کار برای فلان هدف است، نه برای اهداف دیگر. پس از نظر علل اربع؛ یعنی مادی و صوری و فاعلی و غایی صنعت تابع قانون است؛ اما خلقت الهی، متبوع قانون است. ما یک قانون نوشته ای در عالم نداریم که - معاذ الله - ذات اقدس الهی تابع آن قانون باشد کار انجام بدهد. او زمین را می آفریند «لا من شیء»، نه از اشیایی که قبلاً موجود بودند زمین را خلق می کند. این از بیانات نورانی صدیقه کبری (سلام الله علیها) در همان خطبه علمی و دقیق و فلسفی فدکیه است که در همان آغاز می فرماید: «خلق الاشياء لا من شیء»، (۱) در بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) هم در بعضی از خطبه ها که مرحوم کلینی از آن خیلی به عظمت نام می برد، فرمود: «خلق الاشياء لا من شیء»، (۲) اگر کار خدا نوآوری است، چیزی در عالم نیست که فعل خدا تابع آن باشد از نظر مبدأ مادی و صوری. مبدأ فاعلی که خودش است، مبدأ غائی اگر هدف به فعل برگردد آن منافع فراوانی است که خدای سبحان طرزی این امور را ایجاد می کند که آن منافع بر آن مترتب بشود، چون حکیم است و از جهت اینکه خودش غنی محض است، نیازی به هیچ ندارد، پس کار خدا متبوع قانون

است؛ ما قانون را از کار خدا می گیریم. دیگران یعنی بشر قانون را از کار خدا می گیرد. ما الآن می خواهیم بگوییم فلان چیز عدل است یا فلان چیز ظلم، یعنی چه؟ یعنی ذات اقدس الهی که مثلاً «الف» را آفرید، «الف» آثاری دارد که حفظ آن آثار می شود عدل، گرفتن آن آثار و حقوق از «الف» می شود ظلم. پس ما عدل و ظلم را از کار خدا می گیریم؛ اما کار خدا متبوع عدل است؛ یعنی اشیا را می آفریند، برای هر شیئی آثار قرار می دهد، لوازم قرار می دهد، منافع قرار می دهد، آن وقت می شود حق آن اشیا، چون کار خدا متبوع قانون است نه تابع، کار مخلوق، تابع قانون است؛ لذا ذات اقدس الهی (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ)؛ لذا غیر خدا (وَهُمْ يُسْئَلُونَ) آنها مسئول هستند، چرا؟ برای اینکه نه اینکه سؤال از خدا بد است، سؤال از خدا محال است. ما چه چیزی را سؤال بکنیم؟ از خدا سؤال بکنیم که زمین را چرا از فلان چیز خلق کردی از فلان چیز خلق نکردی؟ چیزی در عالم نبود! زمین را چرا این طور مهندسی کردی، آن طور مهندسی نکردی؟ قانونی در عالم نبود، شیئی در عالم نبود؛ لذا اینکه در سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ)، آیه ۲۳ سوره مبارکه «انبیاء» ناظر به این است، فرمود: (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ) دیگران تابع قانون اند و ذات اقدس الهی فعل او منشأ پیدایش قانون است. اما از آن جهت که حکیم است، همه افعال او دارای منافع، اهداف عقلایی، عدل محض و مانند آن است؛ لذا خود قرآن کریم در سه بخش که بخش سوم جامع و سایه افکن بخش اول و دوم است، علل اشیا را ذکر می کند، می فرماید فلان گروه را ما به دوزخ بردیم، چون گناه کردند، فلان گروه را به بهشت بردیم، چون اطاعت کردند، کارها را معلل می کند، (بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ) (۳) یا (كَانُوا يَتَّقُونَ)، (۴) اینها را معلل می کند و گاهی علت این کارها را اسمای حسناى خود ذکر می کند که (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)، (۵) چون ذات اقدس الهی این کمال را دارد، برابر این کمال توّاب و توبه پذیر است، برابر این کمال، غفور است، برابر این کمال، رثوف است. این دو گونه از تعلیل است که گاهی به افعال مردم تعلیل می کند، گاهی به اسمای حسناى خود بازگشت آن به این است که ذات اقدس الهی چون عادل و عدل محض است، کیفر تبهکاران را به آنها خواهد داد و حق مظلوم را از ظالم خواهد گرفت و چون رثوف و مهربان است توبه توّابان را می پذیرد، جامع همه این مسائل تعلیلی، این آیه ای که در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» است که (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، (۶) تأمین کننده است؛ یعنی هر چیزی برای ما نظم خاصی دارد.

ص: ۷۴۳

۱- دلائل الإمامه، محمد بن جریر الطبری الشیعی، ص ۱۱۱.

۲- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۱، ص ۱۳۴، ط. الاسلامیه.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۷۰.

۴- یونس/سوره ۱۰، آیه ۶۳.

۵- بقره/سوره ۲، آیه ۱۷۳.

۶- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۹.

در بعضی از روایات که مرحوم صدر المتألهین در شرح اصول کافی آن روایات را نقل کرد، کلمه «مهندس» بر ذات اقدس الهی اطلاق شده است که قبلاً هم این بحث گذشت، مهندس عربی نیست، هندسه عربی نیست، این هندسه معرب «أندزة»

است که «أَنْدَزَه» مخفف اندازه است، اصل آن فارسی است این اندازه با تخفیف می شود «أَنْدَزَه»، تعریب می شود، می شود هندسه و فاعل و فعل و امثال آن از آن ساخته می شود، می گوئیم «هَنْدَسَ، يُهَنْدِسُ، مُهَنْدِسٌ»؛ و گرنه این ریشه عربی ندارد. در بعضی از روایات ذات اقدس الهی به عنوان مهندسِ کل هستی وصف شده است.

فرمود: (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، اما کارهای همه بشر مضبوط است و آنچه را که اینها ذکر کردند، تمام اعمال ایشان ریز و درشت اعمال ایشان نوشته است، مکتوب است که بعد می فرماید: (وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ)؛ هر چه که اینها کار کردند، چه کارهای بد چه کارهای خوب چه کارهای کوچک چه کارهای بزرگ اینها در نامه ها نوشته است که فرمود: (وَيُؤَسِّلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَهُ)، (۱) نزد شما (كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ)، (۲) (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، (۳) همه اینها را می نگارند و می نویسند و ثبت می کنند و محفوظ است؛ اما کارهای خود ذات اقدس الهی که بر اساس تقدیر و اندازه است، آن در سوره مبارکه «حجر» بیان شده. در سوره مبارکه «حجر» فرمود هر چیزی را که ذات اقدس الهی تنظیم می کند، این در خزینه الهی ثبت شده است؛ آیه ۲۱ سوره مبارکه «حجر» این است: (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)، از اینکه خزائن را به جمع ذکر کرد، نفرمود: «خزینته» معلوم می شود که هر چیزی در چند مخزن الهی با حفظ مرتبه آن مراتب، جاسازی شده است، نفرمود: «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ» معلوم می شود هر چیزی خزائنی دارد، مدبرات امر فرشته های مخصوص هر کدام مسئول بخشی از این خزائن خواهند بود.

ص: ۷۴۴

۱- انعام/سوره ۶، آیه ۶۱.

۲- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۱ و ۱۲.

۳- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۸.

بنابراین اساس کار این است که (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ)، معنای آن این نیست که او هر کاری بکند آزاد است، بلکه معنای آن این است که اصلاً قانونی نیست تا ما در برابر قانون قرار بگیریم، کار خدا را با قانون بسنجیم بگوییم که چرا فلان کار را کردی، فلان کار را نکردی؟ در عدم محض قانونی نیست تا ما بگوییم چرا این کار را کردی، چرا آن کار را نکردی؛ البته وقتی ذات اقدس الهی با اسمای حُسنایش شناخته می شود، چون حکیم محض است جز خیر و حق و عدل چیزی از او صادر نمی شود، آن تفاوت مهمی که ائمه (علیهم السلام) به ما آموختند تا از خطر تفویض نجات پیدا کنیم، این است که آنها در اثر دور بودن از مکتب وحی اهل بیت - معاذالله - می گویند خدا باید چنین کاری بکند که «یجب علی الله» است، اما امامیه می گوید که «یجب عن الله» است، نه «یجب علی الله». ما یقین داریم خدای حکیم محض جز خیر نمی کند، جز خیر از او صادر نمی شود، نه اینکه نباید چنین کاری خلاف بکند یا باید چنین کاری بکند! ما یک قانون نوشته ثابت شده از پیش تعیین شده نداریم که - معاذالله - بر خدا حاکم باشد. ما همه قوانین را از فعل خدا انتزاع می کنیم. فلان چیز بد است، چرا؟ برای اینکه فلان چیز ضرر دارد، همین! فلان چیز ظلم است، چرا؟ برای اینکه حق او را دارند از او می گیرند. قانون را چه قانون فلسفی چه قانون کلامی چه قانون ریاضی چه قانون فقهی، همه این قوانین و علوم از فعل خدا به دست می آید، نه اینکه ما قانونی قبلاً داشته باشیم که - معاذالله - خدا کارهای خودش را مجبور باشد برابر آن قانون انجام بدهد؛ لذا (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ) یعنی فرض ندارد، از چه چیزی می خواهید سؤال بکنید؟ از ماده سؤال بکنید، قبلاً ماده ای نبود. از فاعل و غایت سؤال بکنید، غیر از خود او که (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ) (۱) است کسی دیگر نیست؛ لذا سؤال فرض ندارد، نه اینکه شما این کار را نهی بکنید، بگویید این کار را نکن، این سؤال را نکن، سؤال فرض ندارد اگر کسی موضوع را خوب ترسیم بکند. پرسش: ...؟ پاسخ: ما تمام قوانین ثابت و سیار را از فعل او می گیریم، از فعل تجریدی او قانون تدریجی می گیریم، می گوییم فلان چیز تاریخ مصرف آن گذشته است یا می گذرد. از فعل ثابت او قوانین ثابت را انتزاع می کنیم، می گوییم چنین چیزی ثابت است.

ص: ۷۴۵

بنابراین چون ذات اقدس الهی دو نوع فعل دارد؛ هم فعلی دارد که مربوط به لیل و نهار است و گذراست هم فعل ثابتی دارد هم (ما عِنْدَكُمْ) (۱) دارد هم (ما عِنْدَ اللَّهِ) (۲) دارد، هم «ما عندکم فان» دارد هم (ما عِنْدَ اللَّهِ باق) (۳) دارد، ما قوانین متغیر زوال پذیر را از فعل زوال پذیر خدا انتزاع می کنیم، قوانین ثابت غیر زوال پذیر ذات اقدس الهی انتزاع می کنیم. عمده آن است که ما در جریان امر خدا که فرمود: (وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصِيرِ)، در مسئله معاد در مسئله معراج، با یک دشواری روبه رو هستیم؛ یعنی تصوّر آن برای ما سخت است. سرّش این است که ما همه این درس و بحث هایمان را بیرون از معرفت نفس می خواهیم حاصل کنیم. سری به درونمان نمی زنیم که خود ما یک روح مجردی داریم، یک قوس صعود و نزولی داریم، یک عرش و فرشی داریم، یک زمان و بی زمان داریم، یک مکان و بی مکان داریم، اگر در بخش های معرفت نفس اینها برایمان حلّ بشود، ما این که فرمود کلّ جهان دنیا را برمی داریم، هم «کی» گرفته می شود هم کجا گرفته می شود، وارد در منطقه ای در نفخ صور می شوید که نه «کی» در آن جاست نه کجا، نه زمان در آن جاست نه مکان؛ اگر ما خودمان در این معرفت نفس خودمان، یک مقدار بیشتر کار بکنیم، تصوّر این مسائل برای ما آسان است.

در جریان امر معاد و اصولاً امور کلی که خود ذات اقدس الهی بخواهد می فرماید: (وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ)، این یک مطلب؛ که تأیید آن شاید به مناسب کلمه «کُن» باشد. فرمود کار ما خطاب ما مخاطب آفرین است. فرق ما و شما این است که خطاب شما فرع مخاطب است، خطاب ما مخاطب آفرین است. ما اگر بخواهیم به کسی خطاب بکنیم تا مخاطب وجود نداشته باشد که نمی توانیم خطاب بکنیم؛ اما ذات اقدس الهی خطابش اصل است مخاطب فرع؛ مخاطب آفرین است، (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ). (۴) این «کُن» خطاب است خطاب به کیست؟ مخاطبی در کار نیست. آن «یکون» با «فاء» تفریع، متفرّع بر این خطاب است؛ یعنی مخاطب با خطاب ایجاد می شود؛ اما ما که برابر صنعت کار می کنیم، خطاب ما فرع بر مخاطب است ما یک کسی که موجود است خطاب می کنیم. پس کار ذات اقدس الهی با کلمه «کُن» ثابت می شود؛ اما این «کُن» زمان بردار نیست، پس (وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا-)، یک بار که گفتیم حاصل می شود، دیگر لازم به تکرار و دو بار و سه بار نیست، این یک؛ (كَلَمْحِ الْبَصِيرِ) (۵) است، خیلی سریع انجام می گیرد، این دو؛ چون یکباره مؤثر است، ما نیازی به تکرار نداریم که زمان بر باشد، چون تمام تأثیر را داراست یکجا اثر می کند (كَلَمْحِ الْبَصِيرِ)، آن که در سوره مبارکه «نحل» دارد: (أَوْ هُوَ أَقْرَبُ) (۶) که دیگر زمان نیست. ما از اینکه چگونه می شود کلّ بساط عالم برچیده می شود در نفخ صور که (دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا)، (۷) یا (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۸) یا (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ) (۹) کلّ این صحنه دفعتاً برچیده می شود، این کلّ صحنه برچیده می شود، به هر حال آسمان و زمین که برچیده شد، زمینی نیست تا دور شمس حرکت کند شب و روز پیدا بشود. پس زمان برچیده می شود ما دفعتاً وارد منطقه ای می شویم که نه زمان دارد نه زمین. حالا برهان این مسئله چیست؟ کدام آیه دلالت دارد؟ فاصله نفخ صور اوّل و دوم چیست؟ بخش از این مطالب گذشت؛ اما اصلاً تصور این مطلب که چگونه می شود یک سلسله موجود متمرّن و متمکن دفعتاً بشوند لازمان و لامکان. این را اگر ما با معرفت نفس انس داشته باشیم، می بینیم برای ما قابل حلّ است. ما یک سلسله مطلقات را درک می کنیم، ما مطلق داریم و کلی که فرق اینها کاملاً باید روشن بشود که کلی، کلی است و مطلق، مطلق است و هیچ ارتباطی هم بین مطلق و کلی نیست، هم مطلق مجرد است هم کلی. وقتی که ما اینها را می بینیم با ابزار مادی می بینیم، اینها زمان و زمین دارند. وقتی به محدوده وهم و خیال می آوریم، چون جزئی هستند گرچه ماده ندارند، ولی مقدار دارند. اما وقتی به مقام کلی مطلق می رسیم، می گوئیم آب، یا «کلّ شیء»، شیء مطلق

است، «کل شیء» کلی است، اینها را می‌گوییم، اینها نه زمان دارند نه زمین. «الشیء» را که ما می‌فهمیم این نه شرقی است نه غربی، نه گذشته است نه ماضی است نه مستقبل، این هر جا باشد شیء است. پس نه محدود به آزمون است نه محدود به امکان. این شیء را که ما می‌فهمیم چه کسی می‌فهمد؟ روح ما. روح ما اگر در یک محدوده زمان و زمین باشد که نمی‌تواند بی‌زمان و زمین را درک کند، ما مطلق را درک می‌کنیم، کلی را درک می‌کنیم، اینها به هیچ وجه ماده ندارند، مقدار ندارند، مجرد هستند. روحی که اینها را درک می‌کند یقیناً مجرد است، این برای تصوّرات. قضایای تصدیقی ریاضی، فلسفی اینهایی که ما درک می‌کنیم، می‌گوییم «کل شیء فله سبب»، «کل شیء فله هدف» این قضایایی که به نحو قضیه شخصیه نیست، به نحو قضیه خارجیه نیست، به نحو قضیه حقیقیه است، اینها قضایای کلی است که ما درک می‌کنیم، چون اینها موجود مجرد هستند نفسی که اینها را درک می‌کند آن قلّه نفس مجرد است، این یک مرحله.

ص: ۷۴۶

۱- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۹۸.

۳- نحل/سوره ۱۶، آیه ۹۶.

۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۸۲.

۵- نحل/سوره ۱۶، آیه ۷۷.

۶- نحل/سوره ۱۶، آیه ۷۷.

۷- فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۱.

۸- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

۹- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.

ما روزانه صعود و نزول داریم، این دو قوس را داریم طی می کنیم، روزانه می بینید درس و بحثی که داریم، وارد جلسه درس که می شویم، آهنگ هایی را می شنویم این مادی است، در جایی می نشینیم مادی است، در زمانی این حرف ها را می شنویم مادی است و این حرف ها و این آهنگ ها با این رهاوردهایی که دارند، وارد وهم و خیال ما می شوند، اینها گرچه مادی نیستند ولی مقدار دارند. ولی تجزیه و تحلیل می کنیم به یک قانون کلی می رسیم که «العدل حسن»، این «العدل حسن» نه نژادی دارد، نه زمانی دارد، نه زمینی دارد، نه شرقی است نه غربی، نمی شود گفت عدل در فلان جا حسن است، در فلان جا حسن نیست، این «العدل حسن»، «الظلم قبیح» اینها قوانین کلی است یا قوانین مطلق است. ما از پایین آمدیم بالا دفعه‌ای اینها را درک کردیم، ما تا آن جا که حرف می زنیم حرف می شنویم تاریخ دارد، تا آن جا که می نشینیم می گوئیم زمان و مکان دارد؛ اما وقتی این قانون را فهمیدیم «العدل حسن»، این «العدل حسن» نه در این زمان است نه در این زمین. پس ما می شود ما دفعه‌ای از زمان و زمین بگذریم به جایی برسیم که آن زمانی و مکانی نیست. نمی شود گفت که این «العدل حسن» تاریخش «کی» است! تاریخ بردار نیست می شود گفت که «کی» بحث کردید، در کجا بحث کردید به اینجا رسیدید، این زمان و مکان دارد؛ اما این قانون زمان و مکان ندارد. ما رسیدیم به جایی که زمان و مکان ندارد. از کجا رسیدیم؟ از همین امور مترن و متمکن. پس می شود انسان حرکت کند سفر کند از یک زمان و زمین دار به یک بی زمان و بی زمین. اگر گفتیم «العدل حسن» اگر گفتیم «الظلم قبیح» اگر گفتیم «الصدق حسن» اینها قضایای کلی است، نه مخصوص به قوم است نه مخصوص به تاریخ است، نه تاریخ گذشته دارد نه تاریخ آینده دارد، اگر با خودمان در این قوس صعود و نزول، تجربه های مکرر داشته باشیم برای ما ثابت می شود که ما روزانه از منطقه زمان و زمین داریم عبور می کنیم به بی زمان و زمین می رسیم. وقتی هم که وارد زمان و زمین می شویم؛ مثل استادی یک مطلب عمیق علمی را حالا- عقلی یا نقلی، این قوانین کلی را در ذهن خودش پرورانده تثبیت کرده، فلان قاعده فقهی را یا فلان قاعده اصولی را، یا فلان قاعده تفسیری را یا فلان قاعده ریاضی را، این قوانین که ثابت است بعد در ذهن خود ترسیم می کند که من این رساله را که می خواهم بنویسم فارسی بنویسم یا عربی؟ به این نتیجه می رسد که مثلاً فارسی بنویسد، بعد فکر می کند که من یک مقدمه ذکر بکنم، چند فصل ذکر بکنم، بعد یک نتیجه بگیرم، اینها را در ذهن خودش ترسیم می کند، اینها شکل و مقدار دارند، آن وقت دست به قلم می زند شروع می کند به تدوین این رساله، این می شود مادی. آن جایی که این قانون عقلی در ذهن او ترسیم شده است این نه «کی» داشت نه کجا. این شیئی که داشت نه «کی» دارد نه کجا، وارد محدوده «کی» و کجا می شود. پس ما روزانه با این قوس صعود و نزول رابطه داریم؛ یعنی از زمان گاهی پرواز می کنیم بیرون می آییم از مکان پرواز می کنیم بیرون می آییم، گاهی در قوس نزول وارد محدوده زمان و مکان خواهیم شد. پس می شود که موجودی مادی باشد و طرزی از عالم ماده حرکت کند به عالم تجرد بار یابد که این انتقال از این طرف زمان و مکان دارد، «کی» و کجا دارد که موجود است؛ اما وقتی بخواهد وارد آن دالان تجرد بشود نه «کی» دارد نه کجا. الآن نمی شود گفت شما این «العدل حسن» کی هست و کجا هست؟ می گوید این «کی» و کجا ندارد. اما من فلان روز، در فلان مؤسسه، در فلان کتابخانه به این قانون رسیده ام. اگر در فلان کتابخانه، در فلان پژوهشگاه به فلان قانون رسیده ام، این زمان و مکان دارد؛ اما و ورودش به محدوده این قانون زمان و مکان ندارد، انسان به جایی می رسد که می گوید گذشته و حال یکسان است، آسمان و زمین یکسان است؛ آسمان بروی عدل حق است زمین باشی عدل حق است، (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ)؛ [\(۱\)](#) این دو مطلب یکی اینکه صنعت، تابع قانون است و خلقت، متبوع قانون، یکی اینکه نفس، مجرد است و قوس صعود و نزول دارد؛ گاهی از «کی» و کجا پرواز می کند، به بی کی و بی کجا می رسد، گاهی از بی کی و بی کجا نزول و هبوط دارد، به «کی» و کجا می رسد، این کار

روزانه ماست. پس اینکه ذات اقدس الهی به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: (يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ)، به اینها بگو (ثَقُلْتُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، (۲) وقتی قیامت قیام می کند نه تو می مانی، نه سائل می ماند، نه سؤال می ماند (ثَقُلْتُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)، این بار سنگین است، آسمان نمی تواند تحمل بکند، زمین نمی تواند تحمل بکند، سائل و مسئول نمی توانند تحمل بکنند دفعه‌تاً بساط آنها برچیده می شود، آن وقت زمان و مکان برچیده می شود، «کی» و کجا ندارد، قیامت «کی» است، قیامت کجاست. همان طوری که نمی شود سؤال کرد «العدل حسن» جایش کجاست؟ «الظلم قبیح» کی به دنیا آمده؟ این را نمی شود سؤال کرد. مائیم و قوانین مجرّد. پس ما خودمان در بخش عالی تجرّد روحمان، زمان و مکان نداریم، ما هر روز این قوس صعود و نزول را داریم. این است که فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، (۳) خدا خدایی است که اولش عین آخر است آخرش عین اول است، نه - معاذ الله - این طور است که در یک بخش خدا اول باشد در بخشی دیگر خدا آخر باشد (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ)، این از بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است که «وَ كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِنٌ»؛ (۴) ما ظاهری داریم، باطنی داریم؛ اما خدا ظهورش عین بطون است، این طور نیست که از جهتی ظاهر باشد از جهتی دیگر باطن، چون بسیط محض است مرکب که نیست. اولش عین آخر است این طور نیست که از یک جهت اول باشد از یک جهت آخر باشد. این اسمای چهارگانه سوره مبارکه «حدید» از غرر آیات است: (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ). این که حضرت فرمود: «وَ كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ [غَيْرُ بَاطِنٍ] بَاطِنٌ»، هر اولی غیر خدا، غیر اول است، هر ظاهری غیر خدا غیر ظاهر است. خدا ظهورش عین بطون است اولش عین آخر است، اگر ما «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، خدا را می شناسیم که «هو الآخر» است، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، خدایی را که می شناسیم «هو الآخر» است، آن «هو الآخر» یعنی معاد، چون معاد سیر اشیاء به طرف الهی است (إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) (۵) است. اگر (إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ)، پس پایان همه اشیاء لقای خداست. در بخش پایانی همین سوره مبارکه «قمر» می فرماید که خیلی ها هستند که خدا را مشاهده می کنند؛ البته در منطقه سوم. ذات اقدس الهی «بِالْقَوْلِ الْمَطْلُوقِ مَمْتَنِعُ الشُّهُودِ» است چه در دنیا چه در آخرت، چه برای انبیا چه برای اولیا، چون او بسیط است، یک؛ و نامتناهی است، دو؛ بسیط تجزیه پذیر نیست که انسان یک بخش از آن را ببیند، بخشی دیگر را نبیند، چون نامتناهی است قدرت شهود ندارد؛ منتها هر چه که ببینیم؛ اسمای حسنی اوست، ظهور اوست فیض اوست، (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (۶) را داریم می بینیم.

ص: ۷۴۷

۱- زخرف/سوره ۴۳، آیه ۸۴.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۸۷.

۳- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص ۱۳.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۵۷.

۵- شوری/سوره ۴۲، آیه ۵۳.

۶- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

بنابراین اگر کسی خود را بشناسد، به مقداری که برای او وظیفه است بشناسد خدا را می شناسد، معادش را هم می شناسد. این هم از بیانات نورانی حضرت امیر در نهج است که ذات اقدس الهی «لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ وَلَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ»؛ (۱) فرمود نه خدا را آن طوری که هست می شود شناخت، نه آن طوری که باید بشناسند محجوب هستند. آن بخشی که باید بشناسند بخش اسما و صفات و اینهاست او را کاملاً می شناسند؛ هم عرفانش ممکن است هم برهان. درباره ذات حق تعالی ما مکلف به برهان هستیم، نه عرفان. با برهان بله، ذات را ثابت می کند، عدم تناهی را ثابت می کند؛ اما این ذاتی که می گوید این ذات خدا غیر متناهی است، مفهوم است و برهان است و یقین حصولی می آورد و ایمان هم به دنبال آن هست؛ اما این ذات یک دانه «ذال» است و یک دانه «الف» است و یک دانه «تاء»، این ذات به حمل اولی است مفهوم به حمل شایع است. این غیر متناهی غیر متناهی به حمل اولی است، متناهی به حمل شایع است، ما ده ها مفهوم در ذهنمان داریم یکی از آن مفاهیم مفهوم غیر متناهی است، ما با برهان مکلفیم به ما دستور دادند، استدلال کردند، بله ما استدلال می کنیم، خدا هست بسیط است تا آن جا دلتان بخواهد برهان هست، بسیط هست، نامتناهی هست، همین هزار و یک اسمی که در «جوشن کبیر» است، هزار و یک برهان است، همه اینها را بشر می فهمد، برهان هم اقامه می کند ما به شهود مکلف نیستیم. اگر وجود مبارک حضرت امیر می فرماید: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»، (۲) ما به شهود مکلف نیستیم، ما به فهم و برهان مکلف هستیم و وجود مبارک امیر با اسمای حسنای او با صفات علیای او که بخش سوم است ارتباط دارد.

ص: ۷۴۸

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۱۶.

۲- عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمد اللیثی الواسطی، ص ۴۱۵.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۵ سوره قمر

(إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ (۴۷) يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (۴۸) إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۴۹) وَ مَا أَمَرْنَا إِلَّا وَاحِدَةً كَلِمَةً بِالْبَصِيرِ (۵۰) وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۵۱) وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ (۵۲) وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ (۵۳) إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ (۵۴) فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ (۵۵))

در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر»، بعد از تبیین آن خطوط کلی، هم سرّ عذاب کافران را بیان می کند و هم کار نهایی خلقت را تحلیل می کند و هم انداز را با تبشیر هماهنگ می کند و پایان کار اهل تقوا را بیان می کند. در جریان صنعت و خلقت که بحث قبلی بود، عصاره آن این شد که کار بشر تابع قانون است و قانون تابع کار خداست؛ یعنی هر کس بخواهد کاری را در نظام تکوین انجام بدهد، هر صنعتی را بخواهد انجام بدهد، تابع قانون حاکم بر نظام خلقت است. اگر بخواهد از زمین استفاده کند، سدّی بسازد، برجی بسازد، از آهن استفاده کند برابر قدرت هایی که این اشیاء دارند برنامه ریزی می کند. اما ذات اقدس الهی که نظام آسمان و زمین را آفرید، خلقت خدا، تابع قانون خارج از نظام هستی نیست، زیرا خارج از نظام هستی چیزی نیست که کار خدا تابع آن باشد، بلکه خلقت خدا تابع علم ذاتی خدای سبحان است؛ لذا در سوره «انبیاء» فرمود: (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ)؛ [\(۱\)](#) یعنی اگر کسی سؤال از مبدأ قابلی بکند که خدا زمین را از چه چیزی خلق کرد؟ آسمان را از چه چیزی خلق کرد؟ این سؤال جا ندارد و بی مورد است، زیرا قبل از آسمان و زمین چیزی نبود که خداوند، آسمان و زمین را از آن خلق بکند و اگر سؤال از مبدأ فاعلی و غایی باشد، غیر از خدای سبحان چیزی نیست تا او بشود فاعل یا او بشود غایت و هدف، چون (هُوَ الْأَوَّلُ) است [\(وَالْآخِرُ\)](#) [\(۲\)](#) است، این یک بحث.

ص: ۷۴۹

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۳.

۲- حدید/سوره ۵۷، آیه ۳.

در ساختار داخلی نظام بخواهد بحث بشود، خلقت خدا هم متقن است، هم محکم؛ یعنی دارای حکمت است. متقن است، برای اینکه هیچ خلائی در ساختار درونی اشیاء نیست: (الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى). [\(۱\)](#) هر شیئی هر اندازه بخواهد مناسب شیئی و هدفی و کار باشد خدا به او داده است؛ یعنی بعد از اینکه خلق کرد، کان تامه اشیاء را آفرید در کان ناقصه؛ یعنی آثاری که می خواهد به او بدهد، برابر درجه هستی او به او می دهد (أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ) بعد او را هم برای مقصد خاص خلق کرد و راه رسیدن او به مقصد را هم به او آموخت؛ لذا فرمود: (ثُمَّ هَدَى)؛ هدایت کرد؛ یعنی مقصد دارد اولاً، راه رسیدن به آن مقصد را هم به او نشان داده است، ثانیاً. پس چیزی در عالم عبث و بیهوده و بی فایده نخواهد بود، این هم یک مطلب.

در جریان صنعت، یک صُنع تکوینی است که کلّ نظام مصنوع خداست، یک صنعت فضیلت و تشریعی و تربیتی است که هم در قرآن کریم آمده و هم در روایات. در قرآن کریم ذات اقدس الهی به موسای کلیم می فرماید: (وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي)؛ (۲) تو صنیعی برای ما هستی، مصنوعی برای ما هستی، صنعتی برای ما هستی، ساخته ای برای ما هستی، تو را ما تربیت کردیم برای اجرای دستورات خودمان، (وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي). این صُنع قرآنی هم در بیان نورانی امام اوّل (سلام الله علیه) است هم در بیان نورانی امام آخر (سلام الله علیهما). هم در بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) در نهج البلاغه است که «فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا»؛ (۳) هم در توقیع مبارک حضرت حجت (سلام الله علیه) هست که «نَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا»؛ (۴) یعنی همان طوری که ذات اقدس الهی درباره موسای کلیم فرمود: (وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي)، بیان نورانی حضرت امیر این است که ذات اقدس الهی هم درباره اهل بیت می فرماید: «وَاصْطَنَعْتُكُمْ لِنَفْسِي». بیان توقیع مبارک حضرت حجت هم این است که خدا درباره ما می فرماید: «وَاصْطَنَعْتُكُمْ لِنَفْسِي»؛ شما دست پرورده خاص ما هستید، شما را به عنوان خلیفه تربیت کردیم، شما را به عنوان مجاری فیض تربیت کردیم، شما فیوضات خاصّه را از ما می گیرید، رهبری مردم به عهده شماست، هدایت مردم به عهده شماست و مانند آن، این بخشی از صنعت ویژه است مربوط به آن.

ص: ۷۵۰

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۰.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۴۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۸۲.

۴- الغیبه، الشیخ الطوسی، ص ۲۸۵.

مطلب دیگر مربوط به افعال حقیقی و اعتباری است؛ کار یک وقت حقیقی است؛ مثل حرکت هایی که انسان در خارج انجام می دهد؛ یک وقت اعتباری است که مجموع چند کار را یک عنوان به آن می دهند؛ مثل نماز، روزه و امثال آن. روزه عبارت است از مجموعه چند تا ترک است به ضمیمه یک نیت به قصد قربت. این مجموعه که فعل خارجی نیست، خود ترک یک امر عدمی است نخوردن، نیشامیدن، کذب بر خدا و رسول نرساندن، ارتماس نکردن، اینها تروک است و این تروک هم باید به قصد صوم باشد، قصد عنوان و قصد قربت باشد «الله». آنها هم عناوین نفسانی است و قلبی است. مجموع اینها وجود جدایی ندارد، ولی می گوئیم صوم موجود است، صلات موجود است، صلات مجموعه حرکات و سکانات و اقوال و اذکار و اینهاست. اینها یک وجود اعتباری دارند، در وجود اعتباری صاحب شریعت احکام خاص دارد. در وجود حقیقی، صاحب تکوین احکام خاص دارد، اگر این احکام و این اعمال مطابق با آن احکام بود به آن مقصد می رسد و گرنه نمی رسد. وجود اعتباری یا اعتبار حقیقی است؛ مثل اینکه مسبوق به ملاک واقعی و تکوینی است، ملحق به آثار تکوینی است، کارهای دین این طور است. درست است که بیع، شراء، صلات، صوم، حج، عمره اینها وجود تکوینی خارجی ندارند، مجموعه چند فعل و چند ترک هستند؛ لکن هم مسبوق به ملاک تکوینی اند، هم ملحق به بهشت و جهنم اند، هم بهشت و جهنم یک وجود واقعی تکوینی است هم آن ملاکات و مصالح و مفاسدی که در نظر گرفته شده وجود حقیقی است. یک وقت است که یک سلسله اعتبارات ذهنی است، مثل مدح و قدحی که در ادبیات هست نسبت به اشخاص، این ملاک واقعی داشته باشد یا پیامد واقعی داشته باشد این چنین نیست. این تشبیهاتی است، تنزیهاتی است، تمثیلاتی است که اعتبارات محض است؛ مثل اینکه چه کسی برنده می شود؟ چه کسی بازنده می شود؟ در فلان بازی چه کسی برنده است؟ در فلان بازی چه کسی بازنده است؟ و سرش چیست؟ اینها یک اعتبارات نفس الامری نیست، ممکن است که طرز دیگری این اعتبارات را تنظیم بکنند؛ اما عبادت های الهی یک اعتبارات نفس الامری است؛ یعنی ملاک واقعی دارد، یک؛ پیامد واقعی دارد، دو؛ لذا موجود اعتباری اگر منشأ واقعی نداشته باشد از صحنه بحث علمی بیرون است. اما ملاک اعتبارات واقعی که منشأ واقعی دارد؛ نظیر عبادات و اینها، هم ملاک واقعی دارد هم پیامد واقعی دارد، هم مسبوق به حقیقت است هم ملحق به حقیقت است؛ لذا می افتد در بحث های علّ و معلول به لحاظ آن مبادی حقیقی یا پیامدهای حقیقی، این هم یک مطلب.

کار انسان هر چه را ذات اقدس الهی به انسان بدهد، مادامی که انسان در دنیا هست این سند فخر نیست، این آزمایش الهی است. این بیان نورانی حضرت امیر از متقنات و محکمت بیان آن حضرت است که «إِنَّ الْغِنَى وَالْفَقْرَ بَعِيدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ»؛ (۱) چه کسی توانگر است و چه کسی تهی دست است؟ در یوم حساب معلوم می شود، آن روز هر کس به پاداش خوب خود رسید یک واقعیت است؛ اما الآن خدای سبحان هر چه به هر کس می دهد امتحان است. اگر قدرت به کسی داد امتحان است و اگر قدرت به کسی نداد آزمون است، این یک مطلب.

سلامت امتحان است، بیماری امتحان است؛ منتها ما عادت کردیم بیماری را ابتلا می دانیم، ولی سلامت را ابتلا نمی دانیم، ولی در فرهنگ قرآن برابر آیه سوره «فجر» آن که در بیمارستان بستری است او مبتلا به مرض است، آن که در کارگاه خود مشغول کار است یا در پژوهشکده مشغول تحقیق است یا در مدرسه ها مشغول درس و بحث است او مبتلا به سلامت است، «مبتلا»؛ یعنی ممتحن. سوره مبارکه «فجر» این است که فرمود (فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ) (۲). ما بعضی ها را سالم قرار می دهیم، این مبتلا به سلامت است؛ یعنی ممتحن به سلامت است، در کلاس امتحان نشسته است، این می گوید خدا مرا گرامی داشت یا مالی به او می دهیم، قدرتی به او می دهیم، منزلتی به او می دهیم، تمکینی به او می دهیم، او می گوید خدا مرا گرامی داشت و اگر کسی را به جهت مقابل او امتحان کردیم، می گوید خدا مرا اهانت کرد: (وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ ﴿۳﴾) این دو تا فرضیه را ذکر می کند، بعد هر دو را نفی می کند، می فرماید: (كَلَّا). ما اگر به کسی نعمت دادیم، او را تکریم نکردیم، او را امتحان کردیم. تکریم در قیامت است، برای اینکه معلوم نیست که او از این نعمت چگونه استفاده می کند، او از این قدرت چگونه استفاده می کند! پس هر چه را خدا به ما داد آزمون است و هر چه را هم که به ما نداد آزمون است تا یکی را به شکر بیازماید و دیگری را به صبر بیازماید، این هم یک مطلب.

ص: ۷۵۲

۱- التفسیر المبین، الشیخ محمد جواد المغنیه، ج ۱، ص ۶۰۳.

۲- فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۵.

۳- فجر/سوره ۸۹، آیه ۱۶ و ۱۷.

مطلب دیگر آن کسی که قدرت دارد خدا به او قدرت داد، ظلم او به خدای سبحان استناد ندارد، چند جای قرآن فرمود خدای سبحان از کارهای آنها بری است، زیرا قدرت نسبتش به عدل و ظلم «علی السویه» است، او می تواند راه حق برود، می تواند راه باطل برود، (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)، (۱) (وَهِدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ)، (۲) (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا)، (۳) خدا قدرت می دهد، این قدرت هم می تواند نسبت به ظلم باشد، هم نسبت به عدل باشد. ظلم و عدل از مسیر این قدرت «متساویه الطرفين» به مبدأ ارتباط دارند. این ظلم به این شخص برمی گردد، این عدل به این شخص برمی گردد، در این «مجمع البحرين» و «مجمع النهرین» و «مجمع الفعلین» با هم هماهنگ می شوند، بعد همین قدرت به ذات اقدس الهی اسناد پیدا می کند. فعل خارجی به این «مجمع البحرين» می رسد، از راه «مجمع البحرين» که محور اصلی قدرت و اختیار است به این بارگاه می رسد، از اینجا به خدا اسناد پیدا می کند؛ و گرنه فعل زید که مستقیماً به خدا اسناد ندارد. خدای سبحان صریحاً خودش را تبرئه کرد.

پس قدرت یک «مجمع الامرین» است، یک؛ هم می تواند به حق، هم می تواند به باطل نفوذ کند، دو؛ (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ) مشیئت با قدرت هماهنگ است، اگر کسی قدرت نداشته باشد که مشیئت ندارد، اراده ندارد، (قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ)، ایمان مؤمن به این «مجمع البحرين» می رسد، از اینجا به «الله» ارتباط پیدا می کند. کفر کافر به «مجمع البحرين» می رسد، از اینجا به «الله» ارتباط پیدا می کند. کفر صادر از اختیار کافر به خدا مرتبط است. ایمان صادر از اختیار مؤمن به خدا مرتبط است. پس ایمان و کفر به خود شخص برمی گردد، اصل فعل به ذات اقدس الهی برمی گردد. قدرت یک امر «متساویه الطرفين» است، هرگز ظلم ظالم به خدا اسناد ندارد، خدا قدرت داد که این قدرت به مشیئت، به هر دو طرف نسبت پیدا می کند.

ص: ۷۵۳

۱- کهف/سوره ۱۸، آیه ۲۹.

۲- بلد/سوره ۹۰، آیه ۱۰.

۳- انسان/سوره ۷۶، آیه ۳.

این تبیین فرمایش سیدنا الاستاد بود که ایشان می فرماید که اگر کسی درباره ساختار عالم بخواهد سؤال کند که خدا زمین را از چه چیزی خلق کرد؟ آسمان را از چه چیزی خلق کرد؟ این (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ)، برای اینکه قبل از خلقت آسمان و زمین چیزی نبود، کار خدا خلقت است نه صنعت. یک صنعتگر بخواهد سد بسازد، برج بسازد، خانه بسازد، اتومبیل بسازد، این از موادی کمک می گیرد و می سازد؛ اما ذات اقدس الهی که بخواهد اصل اینها را خلق کند جای سؤال نیست، برای اینکه قبلاً معدوم بودند، پس (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ).

درباره کارهایی که تنظیم کرده است، خود داخلی را که منظم می کند، فرمود چون به علم ازلی ما مستند است، این بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» را این چنین تنظیم کرد که فرمود اینها مجرم هستند، مجرم، مسحوب است، پس ساحبی دارد (يُسَيِّحُونَ)، وقتی اینها کشانده می شوند، پس کشانده ای هست. اینها که مسحوب اند، متحرک اند، یک محرکی دارند، کسی که کشانده می شود، کشانده ای دارد و آن کشاننده، مدبران امر ما هستند و مأموران ما هستند. اینکه فرمود: (إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ ۖ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ)، پس ساحبانی دارند، کشاننده ای دارند، اگر کشیده می شوند، کشاننده ای دارند، این یک؛ و اگر به آنها گفته می شود: (ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ)، پس گوینده ای دارند، ما می گوئیم: (ذُوقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ). (۱)

پس دو تا حرف است: یکی اینکه آنها مسحوب اند، مدبرات ما صاحب. به آنها گفته می شود: (ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ)، گوینده مدبرات ما هستند. حالا- سؤال می شود که چرا آنها را به طرف جهنم می کشانید؟ چرا به آنها می گوئید: (ذُوقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ)؟ می فرماید: (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، کلّ این نظام با علم ذاتی ما تدبیر شده است، این اصل کلی است. هر کس بیراهه برود آسیب می بیند، به قول حکیم فردوسی: اگر بار خار است خود کشته ای و گر پرنیان است خود رشته ای که غزالی می گوید من نصایح چهل ساله خودم را در یک بیت حکیم فردوسی دیدم، حکیم فردوسی می گوید در قیامت به برخی ها نیش می زنند به برخی ها پارچه های حریر و ابریشم و استبرق می دهند؛ آن که به فکر نیش زدن این و آن بود، مثل آن است که یک درخت پرتیغ جنگلی را غرس کرده، مرتب آبیاری کرده، الآن نتیجه اش فقط تیغ است. «اگر بار خار است خود کشته ای» و اگر (مُتَكَبِّرِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ)، (۲) یعنی روی فرش هایی راه می روند و تکیه می کنند که آستر آن ابریشم است؛ اما ابره اش چیست؟ خدا می داند! در قرآن از ابره فرش های بهشت هیچ سخنی نیست، برای اینکه ما چیزی نداریم که به ما بگوید. مهم ترین پارچه دنیا ابریشم است که آن آستر فرش بهشتی هاست. ابره اش چیست؟ خدا می داند! (مُتَكَبِّرِينَ عَلَى فُرُشٍ) که (بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ)، اما ظواهر آن چیست؟ «الظواهر ابره دان و البطانه آستر»؛ آستری آن ابریشم است و یقیناً ابره آن گرانبهاتر است. «اگر پرنیان است» به قول حکیم فردوسی «خود رشته ای»؛ یعنی یا دارو و درمان دارد، مشکلات بدنی مردم را حل می کند یا (وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ) (۳) است، مشکلات اخلاقی مردم را حل می کند، این «خود رشته ای». بنابراین ذات اقدس الهی کار آنها را بد می داند، چون با نظام هستی هماهنگ نیست. کار خود را خوب می داند، چون با آن هندسه جهان شمول هماهنگ است.

۲- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۵۴.

۳- قلم/سوره ۶۸، آیه ۴.

«فهاهنا امور اربعه»: یکی کار شخصی؛ دوم نظام عمومی هماهنگ. یکی کار شخصی خدای سبحان که مدبرات ما صاحبان اینها هستند، چون اینها مسحوب هستند. مدبرات ما می گویند: (ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ)، چون (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) وقتی که به ذات اقدس الهی رسیدیم، (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ). تا این محدوده جزئی هست، سؤال جواب دارد؛ اما چرا (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)؟ دیگر (لا- يُسْئَلُ)، برای اینکه این به علم ذاتی برمی گردد، غیر ذات اقدس الهی چیزی نیست تا خدای سبحان از آن استفتاء کند و کار را از او بگیرد؛ لذا حکیمانه سیدنا الاستاد اینها را تنظیم کردند.

مطلب دیگر این است که چند جا، چون تبشیر را با انذار هماهنگ کرد بعد در آیه ۴۳ هم که فرمود: (أَكْفَرُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ)، فرمود کسانی که طرز تفکر شما را داشتند ما قبلاً هلاک کردیم. (أَشْيَاعُكُمْ)؛ یعنی کسانی که پیرو این فکر و مکتب اند، قبلاً به عذاب الهی گرفتار شدند، شما هم به همین عذاب الهی گرفتار می شوید. (أَشْيَاعُكُمْ) نه این است که کسانی که بعد از شما می آیند، کسانی که پیرو این مکتب فکری اند معذب شدند، شما هم همین طور. (وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا)؛ (۱) نه ما فراموش می کنیم، نه فرشتگانی که (كِرَامًا كَاتِبِينَ) (۲) ما فرستادیم برای کل شما از طرف ما فرشتگانی هستند که (يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ)، (۳) همه آنها هست. (وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ □ وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ)؛ لذا در قیامت انسان تعجب می کند، می گوید که (مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا)؛ (۴) من می شمارم همه اینها را، خود کتاب هم شمرده همه اینها را. هر کار کوچک و بزرگ را این کتاب احصا کرده است. بعد می فرماید: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ)، این تبشیر در کنار آن انذار است، (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ)، این «جَنَّت» جمع است، چون متقین جمع هستند. گاهی برای یک نفر چند تا بهشت است چند تا باغ است که (وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ)، (۵) آیا این جَنَّت جسمی و جَنَّت روحی است در برابر کارهای خیر او و در برابر عقاید خیر او؟ یا نه، برای اینکه هر کاری یک جَنَّت خاص دارد جَنَّتش متعدد است؟ (وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ)، (۶) اگر (وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ) است، اگر (وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ) است، معلوم می شود که بهشت های فراوانی باغ های فراوانی است. حالا یا مجموع برای مجموع است، جمع برای جمع است که فرمود متقین در جنات اند، جَنَّت های زیاد برای متقیان زیاد است؟ یا نه، یک متقی ممکن است چند تا جَنَّت داشته باشد که فرمود: (وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ). آن نهر، مطلق است و دیگر نفرمود «أنهار». «أنهار» را در سوره مبارکه ای که قبلاً بحث آن گذشت؛ یعنی سوره مبارکه ای که به نام پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحية والثناء) است، آن جا در آیه پانزده سوره مبارکه ۴۷ به این صورت آمده است: (مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ)؛ آن بهشتی که متقیان به آن وعده داده شده اند، (فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ)؛ نهرهای فراوانی از آبی که هرگز بو نمی آید. آب برکه اگر در مدتی یکجا بماند به هر حال بو می آید و باید حرکت کند، جریان داشته باشد؛ اما آن آب این طور نیست، این نهر این آب اصلاً بو نمی آید، یک؛ (وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ)؛ نهرهایی از شیر هست که دگرگون نمی شود این دو؛ (وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ)؛ نهرهایی از خمر است که (لَعَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ) است، نه خمری که مَسْت بکند و انسان نفهمد که دارد چه می کند!

۳- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۱۲.

۴- كهف/سوره ۱۸، آیه ۴۹.

۵- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۴۶.

۶- الرحمن/سوره ۵۵، آیه ۶۲.

دو وقت نور ماه به ما نمی رسد؛ یک وقت آن جایی که سایه زمین روی ماه قرار بگیرد، می گوئیم ماه را ظل گرفته، نوری ندارد تا روشن باشد. یک وقت آن وقتی است که تحت الشعاع است و در کنار آفتاب است، آن وقت نه اینکه نور نداشته باشد، تحت الشعاع شمس است، ما دیگر او را نمی بینیم. عقل هم دو وقت مست می شود تخمیر، مخمور شدن و خمار رفتن؛ یعنی از خود اثری نداشتن است. یک وقت او را ظل و گناه می گیرد، سایه معصیت می افتد روی عقل، عقل دیگر تخمیر می شود، این شخص مخمور می شود، مست است، «لا یعقل» است و چیزی نمی فهمد. یک وقت تحت الشعاع قلب قرار می گیرد، شهود الهی دیگر عقل را از کار می اندازد که عقل در آن جا کار نمی کند، فقط قلب کار می کند. در حقیقت عقل نور دارد و نور او تابع نور شهود است و کارش کار شهودی است. عقل دو وقت کاری خاص ندارد: یک وقت است که سایه گناه او را بگیرد او را ظل بگیرد، یک وقت تحت الشعاع شهود باشد. اینکه فرمود نهرهایی از خمر در بهشت است، این خمر تخمیر کننده عقل است به آن معنایی که او را تحت الشعاع شهود (نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (۱) قرار می دهد، (وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَدَهُ لِلشَّارِبِينَ)، (وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى). اینکه فرمود متقین (فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ)، اگر این «نَهَر» مطلق باشد گرچه جمع نیست مطلق باشد، شامل آن انهار چهارگانه خواهد بود. برخی ها قرائت آنها «نهر» است، نه «نهر»، این «نهر» می شود مطلق و شامل آن انهار چهارگانه است و اگر «نهر» باشد؛ یعنی وضوح و روشن که با نهار هماهنگ است نه با «نهر». پس اگر «نهر» بود می شود جنس و شامل آن انهار چهارگانه است و اگر «نهر» قرائت کردند مخفف «نهار» خواهد بود؛ یعنی وضوح و روشنی که نهار در مقابل لیل است، (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ). پرسش: در جریان اصحاب طالوت فرمودند: (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ). (۲)؟ پاسخ: بله، غرض این است که این «نهر»؛ یعنی نهار و وضوح و روشنی. اگر «نهر» باشد، مطلق است و شامل آن انهار چهارگانه سوره ۴۷ می شود. اگر «نهر» باشد؛ یعنی وضوح و روشنی، به شهود رسیدند. پرسش: ...؟ پاسخ: چون خمری که نجس است و اینهاست در بهشت که (لَا لَغْوَ فِيهَا وَلَا تَأْثِيمٌ)، (۳) آن جا اصلاً جای آلودگی نیست، نفی جنس است، نه تنها کار بد نیست، چیز بد هم در آن جا نیست. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، زشت و زیبایی هست، این خمر دنیایی دو تا اثر دارد: یکی خوردن آن حرام است؛ دیگر اینکه این عقل را از بین می برد. این سم یک چیز بدی است، یک وقت است که کسی این سم را بخواد بخورد حرام است، بله این در شریعت حرام است. یک وقت این گُشنده است، در قیامت در بهشت چیزی که ضرر به جان، به مال، به مدارک علمی، به مدارک عملی برساند (لَا لَغْوَ فِيهَا وَلَا تَأْثِيمٌ). این باید «لا لغو» باشد، ولی چون تکرار شد این «لا» با إعراب ذکر می شود. کار بد نیست، یک؛ چیز بد در بهشت نیست، دو؛ چنین جایی است. بنابراین سخن در این نیست که در قیامت، فعل معصیت نیست، کار بد هم نیست. اگر عقل را مخمور می کند، چون تحت الشعاع (نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) است. اینها کنار هم اند، متقین که (فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ) هستند، دیگر «واو» عطف و حرف عطف دیگری در کار نیست، (فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ)، همان طوری که (وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ)، محتمل است که منظور از «جنتان» جنتی باشد که «تجری فیه الانهار» که جسم در آن است، جنتی باشد که فرمود: (فَادْخُلِي فِي عِبَادِي □ وَ ادْخُلِي جَنَّتِي) (۴) اینجا هم به صورت روشن فرمود: (فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ)، این هم جنت خداست (فَادْخُلِي فِي عِبَادِي □ وَ ادْخُلِي جَنَّتِي)، آن جا دیگر سخن از انهار و سخن از اشجار و سخن از اَکَل و شُرَب که نیست. (فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ)، تقوا ملکه ای است که در انسان آن فرمانروایی را ایجاد می کند که جلوی نفس اماره را می گیرد، جلوی دهن او را می گیرد، جلوی قلم او را می گیرد. این طور نیست که زبان او باز باشد، قلم او باز باشد، دست و پای او باز باشد، همه اینها را کنترل می کند، او می شود مالک. انسان متقی مالک است، ملیک است، زبان او باز نیست، گفتند شما درس سکوت بخوانید، بلکه سکیت بشوید، بلکه ابن سکیت بشوید، این مراحل سه گانه یکی پس از دیگری هست، صَیْمَت و خاموش بودن که انسان هر حرفی را نزنند، بیجا حرف

نزند، این آزمون می خواهد. انسان وقتی ملوک باشد، مالک اعضا و جوارح باشد، اعضا و جوارح کار خوب می کنند، اطاعت می کنند؛ اما اگر ملوک نباشد؛ هر چه دست و پا و شهوت و غضب و وهم و خیال بخواهند انجام بدهد، این دیگر ملوک نیست. اگر کسی متقی بود، مالک اعضا و جوارح و شئون درونی و بیرونی بود، در قیامت (عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ) جا دارد. اگر نه، بعد از حساب، (خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَیِّئًا)، (۵) مورد شفاعت شد، مورد عنایت شد، وارد بهشتی می شود که (جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ) است؛ اما دیگر (فِی مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ) باشد نیست. آن گروه خاص اند که ذات اقدس الهی می فرماید: (فَمَا ذُخْلِی فِی عِبَادِی □ وَ اِذْخُلِی جَنَّتِی). اما درباره اینکه فیض خدا متناهی است یا اشیای متناهی داریم یک سؤالات خوبی باید شود تا در آن زمینه بحث بشود که اشیای متناهی داریم یا نداریم و این سؤالی که درباره کار ارسطو شد اگر عالمانه یعنی عالمانه! محققانه نوشته بشود ممکن است جواب داده بشود.

ص: ۷۵۶

۱- نور/سوره ۲۴، آیه ۳۵.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۴۹.

۳- طور/سوره ۵۲، آیه ۲۳.

۴- فجر/سوره ۸۹، آیه ۲۹ و ۳۰.

۵- توبه/سوره ۹، آیه ۱۰۲.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۵ سوره قمر

(إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۴۹) وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (۵۰) وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۵۱) وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ (۵۲) وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ (۵۳) إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ (۵۴) فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ (۵۵))

در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» بعد از بیان آن اصول کلی، به بیان کیفر تبهکاران و تحلیل اینکه مشرکان مکه هیچ راهی برای نجات ندارند: (أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكُمْ)، (۱) نه دلیل عقلی دارند برای نجاتشان و نه دلیل نقلی، بعد از بیان اینکه اینها معذّب هستند برهان مسئله را به این صورت ذکر کرد، فرمود: (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)؛ ما هر چیزی را با اندازه و هندسه خلق کردیم. از این آیات و مشابه این آیات استفاده شد که صنعت بشر تابع قانون است، ولی خلقت الهی متبوع قانون؛ یعنی هر کس در عالم هر کاری که می خواهد بکند تابع یک مقررات و قانون است. اگر بخواهد از زمین چیزی برداشت کند تابع قانون است، این زمین چه زمینی باید باشد؟ چه شرایطی باید داشته باشد تا جا برای کشاورزی و دامداری یا باغداری و مانند آن باشد. بخواهد سدی روی این زمین بسازد، برجی روی این زمین بسازد، خاک آن را باید بررسی کند، آمادگی آن را بررسی کند. با ابزاری که بخواهد خانه بسازد، برج بسازد، سد بسازد، تابع توان آن ابزار است. با ابزاری بخواهد کشتی بسازد، اتومبیل بسازد، هواپیما بسازد، تابع توان آن ابزار است. هر کاری را بشر به عنوان صنعت بخواهد انجام بدهد تابع قانون است، قانون در متن نظام هستی است. این قانون را گاهی محققانه از نظام هستی استخراج می کنند و می نویسند، گاهی هم بر طبق تجارت افراد، روی همین نظام هستی است. اما ذات اقدس الهی که این نظام هستی را خلق کرد، این نظام، این خلقت، متبوع قانون است، نه تابع قانون، زیرا قبلاً یک قانون نوشته ای نبود که - معاذ الله - ذات اقدس الهی به استناد آن قانون از پیش تعیین شده زمین را خلق کند، آسمان را خلق کند و مانند آن، که این قبلاً گذشت.

ص: ۷۵۷

۱- قمر/سوره ۵۴، آیه ۴۳.

مطلب سوم آن است که اینکه می گویند ذاتی اشیاء تغییرپذیر نیست، عدل ذاتاً حسن است، ظلم ذاتاً قبیح است، چگونه اینها تابع خلقت اند؟

مطلب چهارم پاسخ این سؤال است و آن این است که ذات اقدس الهی وقتی چیزی را خلق کرد، لوازم آن هم به تبع آن خلق می شود. هاهنا امور ثلاثه: یکی اینکه خود آن شیء خلق می شود به جعل بسیط. یکی اینکه لوازم این شیء به تبع جعل بسیط این شیء جعل می شوند، این دو. سوم اینکه این لوازم نه جعل بسیط مستقل دارند نه جعل ترکیبی؛ یعنی وقتی چهار را خدا خلق کرد، لازمه این چهار، زوجیت است که این زوجیت نه جعل بسیط دارد که خدا دوباره زوجیت را خلق بکند، نه جعل

ترکیبی دارد که خدا زوجیت را برای اربعه جعل بکند؛ بلکه جعل تبعی دارد. جعل تبعی یعنی چه؟ یعنی جعل اربعه دو تا کار است: یکی جعل مستقل خود اربعه، یکی جعل تبعی زوجیت للاربعه. وگرنه اگر زوجیت مستقل از جعل باشد ما برای این سؤال جوابی نخواهیم داشت. سؤال این است که زوجیت ممکن است، یک؛ موجود است، دو؛ علت ندارد، سه. اگر یک موجود ممکن علت نداشته باشد، اصل نظام علیّی زیر سؤال است؛ لذا حتماً زوجیت مجعول است «لا-بالجعل البسیط و لا بالجعل ترکیبی بل بالجعل التبعی». اینکه حکما وقتی که می گویند ذاتی شیء جعل ندارد: «ذاتی شیء لم یکن معللاً... و عرضیه اعرفن مقابله»، (۱) همان جا بیان کردند که «ذاتی شیء لم یکن معللاً بعله زائده علی ذات المعلول»؛ یعنی ذاتی حتماً علت دارد؛ منتها علت ذاتی همان علت ذات است که علت اربعه علت زوجیت است؛ منتها اربعه را بالاستقلال، زوجیت را بالتبع. وگرنه حُسن عدل آیا امر ممکن است یا نه؟ یقیناً ممکن است، موجود است یا نه؟ یقیناً موجود است. چه گونه می شود که یک شیء موجود، سند و دلیل نخواهد؟ حتماً دلیل می خواهد، حتماً علت می خواهد. علتش یا مستقیم یا غیر مستقیم ذات اقدس الهی است.

ص: ۷۵۸

بنابراین تمام قوانین عالم، تابع خلقت پروردگار هستند. آن وقت خلقت پروردگار برابر علم ذاتی اوست که علم ذاتی او حکمت و نظم و درایت و تدبیر را هم به همراه دارد. پس صنعت، تابع قانون است، یک؛ قانون، تابع خلقت است، دو؛ خالق زیر بار هیچ سؤالی نمی رود، سه؛ برای اینکه ما قانونی نداریم تا خالق را زیر آن سؤال ببریم و بگوییم چرا این کار را کردی؟ آن کار را نکردی؟ مگر - معاذالله - ما یک قانون پیش نوشته ای داریم که خدای سبحان کارها را باید برابر آن قانون انجام می داد و حالا که نکرد زیر بار سؤال می رود؟ قانون را از فعل خدا می گیریم، چون او حکیم محض است، کار او عین عدل است، عین حق است، (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ). (۱) لذا سیدنا الاستاد در سوره مبارکه «آل عمران» فرمود که این از غرر آیات ماست که هر جا حق است از خداست، نه قبل از خدا و نه با خدا؛ قبل از خدا که مستحیل است، با خدا هم ممتنع، زیرا با خدا باشد؛ یعنی شریک باری است؛ یعنی شیئی است موجود و محتاج به خدا نیست و این مستحیل است؛ لذا حق با خدا نیست، حق از خداست. اما حق با معصوم است، معصوم با حق است، هر دو ممکن است، هر دو از خدا هستند. «عَلَيَّ (عليه السلام) من الله»، «الحق من الله (سبحانه و تعالی)». (الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)، «القانون من ربك»، «النَّظْم من ربك»، نه «النَّظْم مع ربك»، زیرا «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ»، (۲) الآن هم همین طور است، الآن چیزی با خدا نیست، هر چه هست فعل اوست؛ منتها قوانین مادی را از موجودات مادی می گیرند، قوانین مجرد را از عالم مثال می گیرند، قوانین عقلی را از عالم عقل می گیرند، به هر حال هر چیزی قانونی دارد. ارواح قوانینی دارند، لوح قوانینی دارد، قَدَر قوانینی دارد، عرش قانونی دارد، و فرشته ها قانونی دارند، همه آنها نظم دارند و همه اینها قوانینشان از خلقت است.

ص: ۷۵۹

۱- بقره/سوره ۲، آیه ۱۴۷.

۲- الفصول المهمة فی أصول الأئمة، الحرالعاملی، ج ۱، ص ۱۵۴.

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی فرمود: (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ)، (۱) هم عالم امر مختص به خداست هم عالم خلق، این یک؛ اگر امر، ناظر به عالم امر باشد، چه اینکه درباره روح آمده: (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي)؛ (۲) از عالم امر است، نه از عالم خلق. چه امر به معنای تدبیر و فرمانروایی باشد که ناظر به «کان» ناقصه است، (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ) کان تامه، اصل آفرینش. (وَالْأَمْرُ)؛ یعنی تدبیر و مدیریت و مدبریت «کان» ناقصه است. اصل آفرینش از خداست، اصل پرورش از خداست. او خالق است، «کان» تامه می دهد، او مدیر و مدبر است، «کان» ناقصه می دهد. این امر چه به معنای عالم امر باشد، چه به معنای فرمانروایی و تدبیر باشد، بر اساس هر دو تفسیر صحیح است که بگوییم: (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ). حالا که (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) شد، در جریان خلق چند طایفه آیه است که سامان دهی خلق را مشخص می کند. در جریان امر هم چند طایفه است که سازمان امر را مشخص می کند. اگر روشن شد (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ)، «فَالْكَلَامُ فِي فَصْلَيْنِ»: یک فصل مربوط به خلق است که چند طایفه آیات او را تأمین می کنند، یک فصل مربوط به امر است که برخی از آیات آن را تأمین می کنند.

در جریان خلق فرمود «کان» تامه اینها از افاضه خداست: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)، (۳) این «کان» تامه است؛ یعنی «کُلُّ مَا صَدَرَ عَلَيْهِ أَنَّهُ شَيْءٌ فَهُوَ مَخْلُوقُ اللَّهِ تَعَالَى»، این برای «کان» تامه است. درباره «کان» ناقصه فرمود: (أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ خَلْقَهُ)، (۴) این «خَلَقَ» این جمله مجرور است تا صفت باشد برای «کُلِّ شَيْءٍ»، (أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ خَلْقَهُ)؛ هر چیزی را که آفرید زیبا آفرید، دیگر زیباتر از آن ممکن نبود، این «کان» ناقصه است، زیرا اگر زیباتر از وضع موجود ممکن بود، به صورت قیاس استثنایی است که سه تا تالی دارد و «تالی بأسره مستحیل»، اگر زیباتر از این ممکن بود و خدا خلق نمی کرد و نکرده بود، این مقدم؛ خلق نکردنش یا للجهل است یا للعجز است یا للبخل، این تالی مثلث؛ «والتالی بأسره مستحیل فالمقدم مثله»، پس از این زیباتر ممکن نیست. اگر زیباتر از این ممکن بود و خدا خلق نکرده بود، یا برای اینکه - معاذ الله - نمی دانست، یا نمی توانست یا - معاذ الله - بخل داشت. چون تالی به هر سه قسمش محال است؛ لذا عالم از زیباتر ممکن نیست. اینکه منسوب به ابوریحان بیرونی است که اگر آسمان و زمین به حرف دریابند می شود موسیقی، می شود آهنگ منظم. این موسیقی یک بخش از آن که متأسفانه خارج از مدار حرکت می کند، ولی آن بخش از آن که داخل در مدار است با ساختار خلقت ما هماهنگ است. شما ببینید این هفت میلیاردی که الآن روی کره زمین هستند همه اینها در برابر یک آهنگ گریه می کنند، این مارش عزا را که می زنند همه گریه می کنند، معلوم می شود که این آهنگ گریه آور است فارابی آن کتابی که در موسیقی نوشتند عمیق تر و عریق تر و مفصل تر از کتاب هایی است که در فلسفه نوشتند و آن بخشی که برای هفت میلیارد بشر این آهنگ را بنوازند آهنگ شاد است همه می خندند. این با دستگاه خلقت ما باید سازگار باشد تا کسی عصب شناس نباشد، خلقت شناس نباشد، دستگاه بدن را نداند، نمی تواند موسیقی امتحان بکند حرف منسوب به جناب ابوریحان این است که اگر کُلَّ آسمان و زمین به حرف در بیابند می شود موسیقی، از بس منظم است، چرا؟ چون زیباتر از این محال است. اگر زیباتر از این ممکن بود و خدا خلق نمی کرد به یکی از آن سه تالی بود که «والتالی بأسره مستحیل». پس (أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ خَلْقَهُ) که این جمله «خَلَقَهُ» مجرور است، محل جر است تا صفت باشد برای شیء. هر چیزی را که آفرید زیبا آفرید، این «کان» ناقصه اشیاء. طایفه سوم مشخص می کند که زیبایی خلقت در هندسه داشتن و اندازه داشتن و نظم ریاضی اینهاست. این همین آیه محل بحث است: (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)؛ هر چیزی اندازه ای دارد. اگر هندسه دارد، اندازه دارد، می شود زیبا. چرا ما می گوییم فلاخن شخص زیباست و فلاخن شیء زیبا نیست؟ برای اینکه این سرش با صورتش با دست هایش موزون است، می گوییم زیباست و آن کسی که اعضای او هماهنگ نیست، می گوییم زیبا نیست. پس زیبایی خلقت در آن هندسه و سازمان و

سازگار ریاضی گونه اشیاست که فرمود: (كُلُّ شَيْءٍ خَلَقَهُ). چون فعل خدا متبوع قانون است، در «كان» تامه، نظم جهان متبوع کار خداست در «كان» ناقصه، سازمان و هندسه ریاضی اشیاء تابع کار خداست در بخش سوم؛ لذا خدا زیر سؤال نمی رود: (لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ). چه چیزی را می خواهی سؤال بکنی؟ از چه چیزی می خواهید سؤال بکنید؟ یعنی یک قانون پیش نوشته ای دارید که بگویید چرا فلان کار را کردی و فلان کار را نکردی؟ هر سؤالی که هست زیر مجموعه فعل خداست؛ لذا فرمود: (لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ)، اگر انسان بخواهد دقیق بحث کند می بیند ریاضی وار است، زیباست، مخلوق خداست، هر سه را ذات اقدس الهی آفرید. این عصاره چهار طایفه؛ یعنی اصل خلقت، زیبایی خلقت، مهندسی شده خلقت، مسئول نبودن خالق، این طوایف اربعه زیر مجموعه فصل اول است. پرسش: اینجا دور پیش نمی آید که ما واجب را چطور ثابت می کنیم با قوانین، اثبات واجب می کنیم، حالا- این قوانین را از کجا می گیریم از فعل واجب؟ پاسخ: بله، غرض این است که در مقام اثبات است. ما وقتی دود می بینیم می فهمیم آتشی هست، با اینکه آتش فاعل دود است. در برهان «إِنَّ» همیشه همین طور است، آن برهان «لَمْ» است که از علت پی به معلول می برند. ما کارمان با برهان «إِنَّ» همین است که از اثر پی به مؤثر می بریم. ما یک اثبات داریم یک ثبوت؛ در ثبوت، خدا مقدم است و فعل مؤخر اما در اثبات و استدلال، فعل نزد ما مشهود است. ما وقتی یک چمن را می بینیم پی می بریم که آب هست، دودی را می بینیم پی می بریم که آتش هست، یک اثر می بینیم معلوم می شود مؤثر است. در استدلال انی ما از اثر پی به مؤثر می بریم. اگر توفیقی کسی یافت برهان لمی نصیب او شد، آن وقت اول خدا را می شناسد: «بِكَ عَرَفْتِكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي»، (۵) این برای معصومین است که از خدا به خدا رسیدن هنر است «بِكَ عَرَفْتِكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْ لَا أَنْتَ»؛ من تو را نمی شناختم، نه اینکه من به دنبال یک چیز دیگر بروم، برای اینکه اگر من به دنبال آثار دیگر بروم تو که به من نزدیک تر از آن هستی. من وقتی در درون خودم کنجکاوی کردم، دیدم صدر و ساقه من تحت قبضه توست، آن وقت من بینم چون آسمان هست زمین موجود است درخت موجود است پس خالق هست! اگر تو «أَقْرَبُ إِلَيْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (۶) هستی، از هر چیزی به ما نزدیک تر هستی. این بیان نورانی امام سجاد این است که خدایا! من قبل از اینکه فهم را بفهمم تو را می فهمم، آیا - معاذ الله - فهم من به من نزدیک تر از تو به من است یا تو به من نزدیک تر از علم من هستی؟ من قبل از اینکه بفهمم که در عالم فهم چیست، تو را می بینم. اگر کسی اهل درون کاوی باشد و بداند در درونش چه خبر است. اگر درون را رها کرد و به سراغ بیرون رفت، همین براهین عادی برای او بس است؛ اما «بِكَ عَرَفْتِكَ». این بیان نورانی امام سجاد در دعای «ابوحمزه ثمالی» این است که «أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَ أَنَّكَ لَا تَحْتَاجُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ»؛ (۷) عرض کرد خدایا! کسی بخواهد به طرف تو برود از همه مسافرت ها نزدیک تر سفر الهی است، برای اینکه هیچ فاصله ای نیست، «أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَ أَنَّكَ لَا تَحْتَاجُ عَنْ خَلْقِكَ». آن بیان نورانی ابی ابراهیم امام کاظم (سلام الله علیه) که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) نقل کرد فرمود حجاب بین خلق و خالق شیء ثالث نیست، اینجا که حجاب مادی نیست، ما الآن اگر پشت دیوار را نمی بینیم چون «هاهنا امور ثلاثه»: یکی مائیم که محجوب هستیم، یکی این دیوار است که حاجب است یکی آن شیئی است که پشت دیوار است و محجوب عنه است. حجاب معمولاً این است؛ اما این استدلال وجود مبارک امام کاظم (سلام الله علیه) این است که اگر کسی محجوب از خدا بود، این طور نیست که ما سه امر داشته باشیم، خدا بشود محجوب عنه، این شخص بشود محجوب، یک شیء ثالثی در وسط حاجب باشد، این طور نیست، این از غرر روایات امام کاظم (سلام الله علیه) است که «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ اِخْتِجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اِشْتَرَى بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ»؛ (۸) این بیان حافظ تربیت می کند که: میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست □□□□ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و گرنه ما ایران ادیبان فراوان، حکمای بزرگ؛ اما

هیچ کدام قبل از اسلام در این حد حرف نمی زدند، این گوی و این میدان، آثار ایرانی ها قبل از اسلام هم هست. پرسش: مگر دوتا «خود» وجود دارد که یکی مانع دیگری باشد؟ پاسخ: این توجه به خود همین است، این را نبین، «تا علم و عقل بینی» این همین که می گوییم: من، درس من، علم من، فتوای من، مرید من، این بازی ها حجاب است. میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست □□□ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

ص: ۷۶۰

-
- ۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.
 - ۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۵.
 - ۳- زمر/سوره ۳۹، آیه ۶۲.
 - ۴- سجده/سوره ۳۲، آیه ۷.
 - ۵- الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثه)، السید بن طاووس، ج ۱، ص ۱۵۷.
 - ۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۷۹.
 - ۷- مصباح المتهجد، الشیخ الطوسی، ج ۱، ص ۸۰۴.
 - ۸- التوحید، الشیخ الصدوق، ص ۱۷۹.

کجا قبل از اسلام ما این حرف ها را داشتیم؟ «لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ ... وَاسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ»؛ او بی حجاب، محجوب است. «اِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ»؛ او بدون حجاب، محجوب است، او بدون ساتر، مستور است؛ لذا اگر کسی خود را نبیند او را می بیند. این بیان نورانی امام سجاد که عرض کرد خدایا! «أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ» همین است، برای اینکه نه تنها «أَقْرَبُ إِلَيْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» است، (يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ) (۱) است. تمام مشکلات ما همین است، این بازی ها! ما قبلاً فکر می کردیم که این (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ) (۲) را چه گونه توجیه کنیم؟ آن روایت هایی که در درّ المنثور است یا تفسیر نور الثقلین است در تفسیرهای روایی دیگر ما هست که ائمه (علیهم السلام) فرمودند همین که می گوید اوّل خدا دوم فلان شخص، یا «لَوْلا فَلَانٌ لَهْلَكْتُ»، (۳) این یک شرک رقیق است این درست است. اما در امتحاناتی که پیش می آید، معلوم می شود اکثر مؤمنین مشرک هستند، (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ)، همین که منافع مادی می آید به دنبال زید هستیم، همین که منافع مادی می آید به دنبال عمرو هستیم. پرسش: مگر در ایران قبل از اسلام (پهلویون) شبیه این مطالب را نداشتند؟ پاسخ: نه، نبود «لو کان لبان»، شما ببینید حرف هایی که در کلمات این بزرگان هست اینکه می گوید: مرگ اگر مرد است گو نزد من آی □□□ تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ یک چنین حرفی را شما قبل از اسلام بیاورید! این قرآن است که می گوید انسان، مرگ را می میراند، بعدها این شخص گفته بود: من از او جانی بی رنگ و بو □□□ او ز من دلقی بگیرد رنگ رنگ من در مصاف با مرگ، من پیروز هستم، برای اینکه او از من یک بدن می گیرد، من ابدیت خودم را از چنگال او حفظ می کنم، این حرف ها را ما اصلاً نداشتیم. این جناب فردوسی که حشرش با اهل بیت، این از بزرگان حکمای شیعه است که بارها به عرض شما رسید آن روزی که ذکر نام مبارک حضرت امیر اعدام قطعی داشت چون فردوسی یک مقامی داشت نتوانستند با او کاری بکنند، او بالصّراحه در شاهنامه اش گفت: که من شهر علمم علیم در ست □□□ درست این سخن قول پیغمبرست

ص: ۷۶۱

۱- انفال/سوره ۸، آیه ۲۴.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۱۰۶.

۳- عده الداعی و نجاح الساعی، ابن فهد الحلّی، ص ۹۹.

مگر غیر او اگر گفته بود به او مهلت می دادند؟ همه حرف هایی که ایشان نقل می کند، امثال ایشان نقل می کند ما چنین حرفی را نداشتیم که انسان مرگ را می میراند، انسان یک موجود ابدی است، بین انسان و خدا هیچ چیزی حاجب نیست.

در فصل دوم که مربوط به امر الهی است، همین بخشی از آیات فرمود که ما در فصل اول گفتیم: (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، هم «کان» تامه را گفتیم هم «کان» ناقصه را گفتیم، هم زیبایی آن را بیان کردیم هم راز زیبایی آن را در آن ریاضی بودنش بیان کردیم. اما امری که ما گفتیم: (لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ)، امر ما (وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ)، ما گفتیم: (لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ)، آن چهار طایفه آیه مربوط به خلق بود، امر هم این چنین است؛ متنها دقیق تر، زیبا تر، ظریف تر، سریع تر. در سوره مبارکه «نساء» و امثال آن دارد: (أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، رسیدن به این بخش بدون معرفت نفس دشوار است. اگر متعذر نباشد متأثر است! ما این صعود و هبوط خودمان را در درون خودمان که بررسی کنیم، می بینیم که طلبه ای که وارد حوزه شد بخواند درس بخواند اول این کلمات را می شنود، بعد وارد بحث های اصولی می شود، شیء را کم کم می فهمد، کل را کم کم می فهمد، حلال و حرام را می فهمد، اینها را شنیدن آهنگ با دیدن صورت نقش در کتاب، با مباحثه و اینها صورت ها را در شب مطالعه می کند، داخل ذهن می آورد، کم کم می رسد به «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَالٌ». (۱) این «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَالٌ»، نه کی دارد نه کجا! نه زمان دارد نه زمین! این را چه کسی فهمید؟ این طلبه! کی فهمید؟ دیروز در درس فهمید. این «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَالٌ»، در دیروز و پریروز و اینهاست یا در تمام این ادوار تاریخ «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَالٌ» بود؟ این به جایی رسیده که از زمان بیرون رفته، فردا که می خواهد بحث کند باز وارد زمان می شود. ما صعود و هبوط خودمان را اگر بررسی بکنیم، بخشی از آیات حشر، آیات برزخ، آیات قیامت که دفعاتاً این آسمان و زمین برچیده می شوند و آن نفخ صور ظهور می کند، او نه کی دارد نه کجا! برای اینکه نه زمینی هست که به دور شمس بگردد تا مکانی باشد و زمانی پدید بیاید. ما از کی خارج می شویم، از کجا خارج می شویم، هر روز کار ما این است و هر روز وارد کی و کجا می شویم. کسی که مطلب عمیق علمی را در ذهن خود پروراند، بعد وقتی می خواهد تنزل بدهد بگوید یا بنویسد، از موطنی که نه کی دارد نه کجا، وارد کی و کجا می شود. آن شنونده که در کی و کجا به سر می برد، بعد از «فهم» به یک مطلق یا کلی می رسد که هر دو منزه از کی و کجا هستند. فرمود: (وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ الْبَصَرِ) یا (كَلَمْحٍ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، (۲) بعد فرمود این هبوط و نزول گاهی در عرش سخن می گوید گاهی در فرش. این دو فصلی که بیان شده از این دو آیه، با (وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدْرِكٍ)، ببینید این قرآن کریم که جبل متین است و بارها به عرض شما رسید که خدا قرآن را به زمین نینداخت، بلکه به زمین آویخت! آن گونه که خدا باران را نازل کرد آن گونه قرآن را نازل نکرد، قرآن را به زمین آویخت نه انداخت. این طناب دستش است، «أَخَذَ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى»، (۳) گاهی بالای طناب را تکان می دهد، همین سه، چهار فصلی که گفته شد در می آید، گاهی دامنه طناب را تکان می دهد که «عربی مبین» است که دارد: (وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدْرِكٍ). این زمینی است، آن جا که (وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ الْبَصَرِ)، همان بخش هایی است که «أَخَذَ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى» است.

۲- نحل/سوره ۱۶، آیه ۷۷.

۳- غرر الاخبار و در الآثار فی مناقب ابی الائمه الاطهار(ع)، الشیخ حسن الدیلمی، ص ۶۲.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۵ سوره قمر

(إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۴۹) وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (۵۰) وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۵۱) وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ (۵۲) وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ (۵۳) إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ (۵۴) فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ (۵۵))

یک سؤال درباره تناسب انشقاق قمر با مسئله قیامت بود که بحث آن در طلوعه این سوره مبارکه «قمر» گذشت و آن جا اشاره شد که اگر این انشقاق قمر جزء اشراط الساعه باشد؛ نظیر «طلوع الشمس من المغرب، خروج الدابة من الارض» از این سنخ باشد، دیگر معجزه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نخواهد بود، چون جزء اشراط الساعه است؛ مگر اینکه حضرت در اثر علم به غیبی که خدای سبحان ادا کرده است، از این جریان خبر بدهد که آن معجزه می شود معجزه علمی حضرت که اخبار به غیب داد، این یک مطلب.

اگر جزء اشراط الساعه نباشد و جزء معجزات پیغمبر باشد، تقارنش با اقتراب ساعه از این است که برخی ها فکر می کردند که موجودات آسمانی خرق و التیام پذیر نیست تا مسئله قیامت طرح بشود، چون در قیامت مسئله (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۱) است، (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۲) است و مانند آن. وقتی انشقاق قمر حاصل شد، معلوم می شود تصرف در نظام کیوانی هم ممکن است و آنها هم خرق و التیام می پذیرند، آنها هم زوال دارند و مانند آن. اینها مناسبت هایی بود که در آغاز سوره مبارکه «قمر» آمده با تفصیلاتی که در طلوعه بحث گذشت.

ص: ۷۶۳

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۱۰۴.

۲- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

اما اینکه فرمود هر چیزی پیش ما به مقدار و اندازه ریاضی است، یک بحث هم دارد که هر چیزی به ارزش معنوی هم هست. غرض این است که دو تا اندازه در اسلام مطرح است: یک اندازه ریاضی که مربوط به مسائل فیزیکی است یک اندازه متافیزیکی است. اندازه فیزیکی همین است که (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) (۱) یا (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، که هر چیزی اندازه ای دارد. آن اندازه متافیزیکی مربوط به قدر و منزلت است که لایله قدر از آن قبیل است و «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ» (۲) از همین قبیل است. یک بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) دارد در نهج البلاغه که سید رضی (رضوان الله علیه) می گوید این کلام قیمت ندارد و آن این است که حضرت نفرمود ارزش هر کسی به علم اوست، «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يَعْلَمُهُ» نبود، «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يَأْمَنُهُ» نبود، نه ارزش هر کسی به علم اوست، نه ارزش هر کسی به کار اوست، بلکه ارزش هر کسی به هنر اوست. این است که سید رضی (رضوان الله علیه) در ذیل همین جمله می فرماید این کلام قیمت ندارد که «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا

يُحْسِنُهُ»، نه «ما يَعْلَمُهُ» و نه «ما يَعْمَلُهُ». ارزش هر کسی به هنر اوست. علم یک وقت است در انسان هست، ولی حافظ انسان نیست، عمل گاهی هست و گاهی حافظ انسان نیست؛ اما آن هنر، آن ملکه نفسانی است، آن زیباکاری را می گویند هنر که انسان بتواند هر چیزی را در جای خود به کار برد، نه بیراهه برود نه راه کسی را ببندد و هرگز از علم سوء استفاده نکند، از عمل سوء استفاده نکند، از کمالات سوء استفاده نکند. فرمود هر کسی به اندازه هنرش می ارزد، «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ». بنابراین اندازه فیزیکی بر اساس (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) یا (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، اینها هست. پرسش: ...؟ پاسخ: علم «مع الادب»، ادب «مع العلم» دو تایی می شود هنر، به علم تنها نیست، به ادب تنهایی اگر ادب عالمانه نباشد هنر نیست. این بزرگان گفتند هنر در این نیست که انسان باور کند بهشت و جهنمی هست و آدم خوب باشد و بهشت برود، این یک آدم خوبی است، یک مؤمن خوبی است نه هنرمند. هنر این است که انسان جهنم را ببیند، بهشت را ببیند. این وصف متقیانی که وجود مبارک حضرت امیر در آن خطبه دارد: «فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا» (۳) از آن به بعد این ادیبان ما گفتند: خود هنر دان دیدن آتش عیان □□□ نی گپ دل علی النار الدخان حکیم، متکلم، اصولی، فقیه، اینها گپ می زنند. مسلمان اند، مؤمن اند، عادل اند، باتقوا هستند، اهل بهشت هستند، ولی گپ می زنند. می گویند چون خدا حکیم است، چون خدا عادل است، یک حساب و کتابی باید باشد، پس بهشتی هست و جهنمی هست، این حق است؛ اما «علم اليقين» است، «عين اليقين» نیست. اینها دارند حرف می زنند. اگر کسی به خطبه نهج البلاغه رسید و عمل کرد او هنرمند است. حضرت در اوصاف متقیان نگفت اینها چون حکیم اند یا متکلم اند یا فقیه اند و ثابت می کنند که بهشتی هست، جهنمی هست، باور دارند عمل می کنند، اینها به مقام کمال می رسند، فرمود مردان الهی کسانی اند که اینجا نشسته اند بهشت و جهنم را ببینند. برخی ها به جایی رسیدند که عرض می کردند ما عواء و زوزه سگان جهنم را هم اکنون می شنویم. این جریان حارثه بن مالک که مرحوم کلینی در جلد دوم کافی نقل کرد همین است. این حارثه بن مالک خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید، حضرت فرمود که خیلی زردچهره هستی، چه شده؟ عرض کرد: «أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا» فرمود علامت یقین و حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي ... إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ ... إِلَى أَهْلِ النَّارِ»؛ حضرت فرمود: «عَيْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ فَأَثْبَتَ»؛ (۴) بنده ای هستی که قلب او نورانی شد، چون بهشت که الآن موجود است، جهنم که الآن موجود است، این «حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ» (۵) که در قبر برزخی یک عده است موجود است، «رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» (۶) که قبر برزخی یک عده است موجود است. وجود مبارک حضرت امیر هم فرمود مردان الهی کسانی اند که دارند می شنوند، گویا می شنوند. این را بزرگان ما می گویند هنر در این است، «خود هنر دان دیدن آتش عیان»؛ یعنی «عين اليقين»، «نی گپ دل علی النار الدخان» کسی که آتش را نمی بیند، ولی از دود پی به آتش می برد، او حکیم است، متکلم است، فقیه است، مفسر است، همین! یعنی «علم اليقين» دارد، کسی که دود را می بیند پی به آتش می برد، او یقین دارد. حرفی هم در آن نیست، اهل سعادت هم هست، یقیناً هم اهل بهشت است، ولی این کافی نیست، این علم است؛ اما اگر با ادب قرین شد، می شود هنر. هنر این است که آدم به «عين اليقين» برسد. فرمود: (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَ تَتَرَوْنَ الْجَحِيمَ)، (۷) این (لَتَرَوْنَ) که مربوط به بعد از مرگ نیست، بعد از مرگ، کفار هم می بینند. همین ها که جهنم را منکر هستند در روز قیامت جهنم را می بینند خدا در قیامت نشان آنها می دهد که (أَفَسِعَ عِزُّ هَذَا)؟ شما این جهنم را ببینید، باز هم می گویند سحر است؟ بنابراین آن روز اگر کسی جهنم را ببیند که هنر نیست، آن روز کافر هم می بیند، امروز اگر کسی جهنم را ببیند هنر است. غرض این است که این ارزش متافیزیکی است که ليله القدر در آن مقدار است. «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ». از آن قبیل است.

- ١- الردء/سوره ١٣، آيه ٨.
- ٢- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٨، ص ٢٣٠.
- ٣- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١٠، ص ١٣٣.
- ٤- المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقى، ج ١، ص ٢٤٧.
- ٥- تفسير القمى، على بن ابراهيم القمى، ج ٢، ص ٩٤.
- ٦- الغارات (ط - الحديثه)، ابراهيم الثقفى، ج ٢، ص ٤١٥.
- ٧- تكاثر/سوره ١٠٢، آيه ٥ و ٦.

«فَتَحْصِلْ اِنْ لِلْاَشْيَاءِ مَقْدَارِيْنَ وَ لِلّٰهِ قَدَرِيْنَ»: يك قدری است که هر چیزی بر اساس اصول ریاضی خلق شد: (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) که در سوره «رعد» است، (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) که در سوره محل بحث، سوره «قمر» است، یکی (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) (۱) است که (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ)، (۲) این دیگر اندازه ندارد. آن وقت مردان الهی هم به جایی می‌رسند که حدشان و مقامشان دیگر حد و حسنی ندارد. همین‌هایی که به کمال انقطاع راه یافتند از آن به بعد هم همین‌طور است.

در تدبیرات عالم ذات اقدس الهی ضمن اینکه وسائط را حفظ می‌کند؛ یعنی نظام علی و معلولی را حفظ می‌کند، اسباب و مسببات را حفظ می‌کند؛ اما دو تا حرف دارد: یکی اینکه در مقام علم شما بخواهید از سلسله اسباب پی به مسبب الاسباب برسید، ما را در اول صف می‌بینید و این کافی نیست، ولی اگر در اثر اینکه ذات اقدس الهی «مع کل شیء لا بالمغایره» ببینید، ما را به خودتان از آن سببی که همراه شماست نزدیک‌تر می‌بینید که در بحث دیروز این در دعای «ابوحمره ثمالی» گذشت. این‌طور نیست که ما براساس نظام علی و معلولی بگوییم چون تسلسل محال است، سلسله هستی به خدا می‌رسد تا او بشود سرسلسله فقط! او جایش آن‌جا نیست، او جایش آن‌جا هست، در وسط هست در آخر هست، «مع کل شیء» است «لا بالمغایره». این راه، راه تفسیری است، آن راه، راه علمی حوزه و دانشگاه است و چون تسلسل محال است ما به خدا می‌رسیم؛ اما خدا جایش آن‌جا نیست، او «مع کل شیء» است، (مَعَكُمْ) است (أَيُّنَ مَا كُنْتُمْ). (۳) این دومی انسان را مراقب و مواظب هست و این دومی در عین حال که به ما می‌گوید از اسباب و علل کمک بگیر، به ما می‌گوید می‌توانی بدون توسل هم کمک بگیری. بسیاری از این دعاها که خود ائمه دارند از همان اول قسم یاد می‌کنند به حق پیغمبر و اولاد پیغمبر! بعد می‌گویند خدایا! ما متوسل می‌شویم به پیغمبر و به علی و اولاد علی، مخصوصاً به این پنج تن. خود ائمه (علیهم السلام) به این پنج تن متوسل می‌شوند. بعد وقتی این دعا اوج گرفته، می‌گویند خدایا! «بِعَیْرِ شَفِیعِ» (۴) تو می‌توانی کمک بکنی؛ یعنی دو تا راه دارد: هم راه بلاواسطه هست، هم راه مع الواسطه. اگر به غیر شفیع باشد شما چرا در اول گفتید خدایا! تو را قسم می‌دهیم به حق پیغمبر و اولاد پیغمبر! پس معلوم می‌شود این هم راه است. آن هم راه است، بلاواسطه هم راه است و جمع بین اینها کمال است و برای هر کسی هم ممکن هست بلاواسطه بگوید خدا. انسان تنها وقتی به محکمه می‌رود شاید با نتیجه برنگردد؛ اما شفیع را که گفتند: «الشفیع» جناح و بال طائر است، انسان تنها برود شاید به مقصد نرسد؛ اما همراه داشته باشد یقیناً به مقصد می‌رسد؛ لذا مسئله شفاعت و مسئله توسل و اینها می‌شود یک امر ضروری، می‌شود یک امری که جداً نافع است، ولی دو تا راه دارد که در دعای «ابوحمره ثمالی» می‌فرماید. اول خود اینها به اهل بیت قسم یاد می‌کنند، به حق پیغمبر، به حق موسی، به حق عیسی. بعد می‌گویند خدایا! ما از این طرف دستمان ممکن است بسته باشد؛ اما تو که دست باز است «بِعَیْرِ شَفِیعِ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي» ما از این طرف بخواهیم به حضور شما بیاییم به هر حال وسیله می‌خواهیم، ولی تو اگر بخواهی مشکل ما را حل کنی که وسیله نمی‌خواهی.

ص: ۷۶۵

٣- حديد/سوره ٥٧، آيه ٤.

٤- مصباح المتعجد، الشيخ الطوسي، ج ١، ص ٥٨٢.

غرض این است که این (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ)، در دو فصل مطرح است: یکی ليله قدری است، یکی افراد عادی است. می دانید آنهایی که «لیله القبری» اند هرگز به فضل «لیله القدر»ی نمی رسند، اینها که هنر را در این می دانند که انسان بهشت و جهنم را می بیند، اینها می گویند خیلی ها «لیله القبری» اند، «تو ليله القبری برو تا ليله القدری شوی» همان ها که می گویند: «خود هنر دان دیدن آتش عیان» مگر آدم تا کی می خواهد حرف بزند؟ تا کی می خواهد بگوید: (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ)؟ (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) بشو! مدام می گوید: (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ)، خیلی ها می گویند، اگر هنر داری (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) بشو! یک شبه کار هزار ماه را بکن! «تو ليله القبری برو تا ليله القدری شوی»، مدام گپ می زنی که ليله القدر بهتر از هزار ماه است، بله بهتر از هزار ماه است، اما به تو چه؟ تو وقتی «لیله القدر»ی می شوی که تنهایی بشوی هزار ماه، این راه ممکن است. اگر این راه ممکن نبود که قرآن نازل نمی کرد، این راه ها هست.

غرض این است که هر چیزی اندازه فیزیکی آن سرجایش محفوظ است، اندازه متافیزیکی هم سرجایش محفوظ است، ما نباید بگوییم ما این قدر می توانیم، نسبت به آن بخش هم روحی که داریم، آن دیگر اندازه مشخص ندارد. ملاحظه فرمودید: (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ)، در بخش های (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ) (۱) است؛ اما (وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ)، برای بخش عالم امر است. فرمود: (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي)، (۲) این بارها به عرض شما رسید که سنایی می گوید چرا کعبه محترم است؟ کعبه را خواستند با پارچه های طلا و امثال آن تزئین کنند در زمان بعضی از خلفا یا پارچه های ابریشمی بگذارند. حکیم سنایی گفت که «کعبه را جامه کردن از هوس است» چه کار می خواهید بکنید؟ کعبه را که نمی شود مزین کرد با طلا و نقره، کعبه یک دانه زیور دارد، یک دانه ارزش دارد: کعبه جامه کردن از هوس است □□□ یاء بیتی جمال کعبه بس است کعبه یک دانه زیور دارد و آن «یاء» (بِئْتَى) است که ذات اقدس الهی به ابراهیم و اسماعیل (سلام الله علیهما) فرمود: (طَهِّرَا بَيْتِيَ)، (۳) این خانه خانه من است. این یک دانه «یاء» کمال کعبه است. طلا می خواهد چه کند؟ همان یک دانه «یاء» را خدای سبحان به انسان هم داد: (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)، (۴) لذا همین روایت را مرحوم کلینی در جلد دوم کافی نقل کرد که مؤمن مثل کعبه است، (۵) این قدر حرمت دارد. احترام به مؤمن این است، خدایی ناکرده اهانت به مؤمن آن طور است. دارد (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)، یک وقت است که مؤمن را به جهت اینکه فامیلش هست، دوستش هست، برادرش هست، قبیله اش هست احترام می کند از آن قبیل نیست، مؤمن را «لایمانه» اگر احترام بکند، ثواب احترام کعبه را دارد. چرا در سوره مبارکه «نساء» فرمود اگر کسی مؤمنی را بکشد مخلّد در نار است؟ یک وقت است یک حساب و اختلاف مالی دارند دعوا می کنند، این باید قصاص بشود، معصیت کبیره است، این دیگر خلود در نار ندارد، معصیت کبیره است و قصاص هم هست؛ اما (مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَعِزَّاهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا)، (۶) یعنی - معاذالله - مؤمن را «لایمانه» کسی بکشد، بله همان است. این دیگر جزء معصیت های کبیره عادی نیست، این خلود می آورد. حالا اگر کسی مؤمن را «لایمانه» احترام بکند، همان روایتی است که مرحوم کلینی در جلد دوم کافی نقل کرده مثل اینکه کعبه را زیارت کرده است. به کعبه احترام کرده چقدر ثواب دارد؟ مؤمن را «لایمانه»، نه برای اینکه چون برادر اوست، فامیل اوست، بستگان اوست! پس ما یک (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) داریم که مسائل ریاضی و امثال ریاضی است. یکی (وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ) داریم می شود «لیله القدر». آن دیگر (كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) نیست، آن قدرش را ذات اقدس الهی می داند و انسان می تواند «لیله القدر»ی بشود و کاری بکند که یک ساعته کاری بکند، یک شبه کاری بکند به اندازه هزار ماه، یعنی هشتاد سال؛ در یک روز کار هشتاد سال را انجام بدهد، این شدنی است. پس اینکه فرمود: (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) که در بحث دیروز در دو فصل جداگانه بحث شد، قدر (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ) مشخص است، قدر

«أَلَا لَهُ الْأَمْرُ» مشخص است. قدر (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ)، (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) (۷) است، (خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ) (۸) است، (وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ) (۹) است، اینها قَدَر فیزیکی آن است؛ اما عالم امرش را آیه سوره «قدر» باید بیان کند. این که گفتند حقیقت لیلہ قدر و سوره «قدر» صدیقه کبری (سلام الله علیها) است، این را او مشخص می کند که انسان یک شبه می تواند انجام بدهد. پس انسانی که (خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ)، (مِنْ مَاءٍ مَّهِينٍ) کذا و کذا، این برابر (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) است؛ اما (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) که مطرح است، جریان «لیلہ القدر» مطرح است. پس این آیه دو فصل دارد: یک فصل آن به (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ) برمی گردد، قَدَرش و قَدَرش مشخص است. یک بخش از آن به «له الامر» برمی گردد، قدر و خصوصیاتش هم مشخص است. اینها که به این بارگاه رسیده اند، می فرماید اینها در مقعد صدق هستند که بخش پایانی این سوره است.

ص: ۷۶۶

- ۱- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.
- ۲- اسراء/سوره ۱۷، آیه ۸۵.
- ۳- بقره/سوره ۲، آیه ۱۲۵.
- ۴- حجر/سوره ۱۵، آیه ۲۹.
- ۵- الکافی، الشیخ الكلینی، ج ۴، ص ۵۶۸، ط. الإسلامیه.
- ۶- نساء/سوره ۴، آیه ۹۳.
- ۷- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.
- ۸- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۲.
- ۹- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۰.

بعد فرمود: (وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ). شیعه گاهی به معنی پیرو است گاهی به معنی شبیه است؛ یعنی ما اشباه شما و امثال شما را هلاک کردیم، نه اینکه پیروان شما را، چون آنها قبل از شما بودند، دیگر پیرو شما نیستند. پرسش: ...؟ پاسخ: بله، منتها حالا آنها در قله اند، دیگران به برکت آنها در دامنه اینها هستند. ببینید مرحوم نجاشی در رجالشان می گوید این أبان بن تغلب شاگرد امام صادق (سلام الله علیه) است. چندین روایت از حضرت نقل می کند. نجاشی می گوید وقتی أبان بن تغلب می خواست خدمت امام صادق مشرف بشود، وجود مبارک امام صادق به خدمتگزارش می فرمود: «أَلْقِ الْوَسَادَةَ لِأَبَانَ»؛ (۱) برو آن تشک را پهن کن که أبان روی تشک بنشیند. مگر فرقی است بین وجود مبارک امام صادق و امام زمان؟ ما تمام آرزوهایمان این است که حضرت را ببینیم. حضرت همان کار را نسبت به علما می کند، دیگر مخصوص أبان که نیست! حالا لازم نیست در جایی باشیم که وجود مبارک امام زمان دستور بدهد به کارگر خود که تشک را برای آقا پهن کن، همین که عنایت بکند برای ما کافی است می شود! حالا کسی توقع ندارد و شدنی هم نیست که کسی به مقام آنها برسد، اصلاً «لیله القدر» را فرستادند برای ما، این همه کارها را انجام بدهید تا به ثواب «لیله القدر» برسید، آنها که خودشان عدل قرآن کریم اند. اگر کسی عدل قرآن کریم بود که دیگر نیازی ندارد که در فلان شب آن قدر ناله بکند تا به لیله القدر برسد! ما در ایران و امثال ایران قبلاً ادیبی، حکیمی که این طور حرف بزند نداشتیم، اسلام که آمد این حرف را زد که «این طفل یک شبه ره صدساله می رود»، پس معلوم می شود انسان می تواند یک شبه ره صدساله را طی کند، این (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ). (خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) می شود صدساله. نفرمود به اندازه «الف شهر»، فرمود بهتر از «الف شهر». «الف شهر»؛ یعنی هشتاد سال. بهتر از هشتاد سال می شود صدسال. «این طفل یک شبه ره صدساله می رود». «یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود» این از همین جاست. اینها اگر چهار تا کلمه از آیه نباشد چهار تا کلمه از روایت نباشد که این حرف ها نیست.

ص: ۷۶۷

بنابراین این راه باز است، الآن هم وجود مبارک ولی عصر این حرف را ممکن است بزند، ما توقعمان این باشد همان طوری که امام صادق درباره اَبان بن تغلب به خدمتگزار خود آن حرف را زد، همان عنایت را نسبت به ما داشته باشد، مگر اَبان بن تغلب چه مقامی داشت؟ درس خواند «لله»، عمل کرد «لله»، این روایات را منتقل کرد به مردم «لله»، این را ما می توانیم انجام می دهیم، اینها که از ما برمی آید. حالا- یک وقت است کاری معصوم می کند، معصوم زاده می کند، بله آنها مقدور ما نیست؛ اما این شاگردان اینها را همان ها پروراندند، هیچ فرقی هم که بین وجود مبارک امام صادق و امام زمان (سلام الله علیهما) که نیست، بلکه حضرت از یک جهت جامعیت او جهانگیرتر است این هست.

غرض این است که اشیاء به دو معناست. (وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ) که بحث آن گذشت. این (كُلُّ شَيْءٍ غَيْرٍ وَكَبِيرٍ)، اعم از آن است. (كُلُّ شَيْءٍ غَيْرٍ وَكَبِيرٍ)، چه نسبت به علم و عمل و کارهای مردم، چه نسبت به نظام هستی، هر چه باشد مستتر است. (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ)، این لذت جسمانی و معاد جسمانی و بدن. نه اینکه در جنت هستند، معنایش درست است، یعنی در باغ هستند؛ اما در «نَهَر» هستند، نه یعنی در آب هستند؛ یعنی همه اطرافشان نهر است، آب است. در سوره «ذاریات» و مانند آن دارد: (وَعُيُونٍ)، (۱) این (وَعُيُونٍ) معنایش این نیست که اینها در چشمه هستند؛ یعنی اطراف آنها چشمه است، در چشمه زندگی می کنند. ما هم می گوئیم در آب زندگی می کنند؛ یعنی هر طرفشان آب است. در میوه زندگی می کنند؛ یعنی هر طرفشان میوه است، نه اینکه درون میوه هستند یا درون آب هستند. این (وَنَهَرٍ) این است. این احتمال را دادند که این «نَهَر» جنس باشد شامل آنهار اربعه سوره ۴۷ باشد، یک؛ برخی ها هم احتمال دادند که این تنوین تنکیر «نَهَر» برای تعظیم است، یک نهر بزرگی است که آنهار دیگر از آن منشعب می شود که آن کوثر است که اینها در کوثر غرق هستند؛ یعنی اطراف آنها را کوثر احاطه کرده است. گاهی این کلمه «نَهَر» آن نهر بزرگ را می گویند که آنهار کوچک از آن منشعب می شود؛ نظیر آیه ۲۴۹ سوره مبارکه «بقره» که فرمود: (فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ)، آن نهر بزرگ است. اینجا هم که تنوین دارد «نَهَر» تنوین آن، تنوین تنکیر برای تعظیم است. گاهی برای تفخیم است گاهی برای تعظیم است؛ چه اینکه گاهی برای وحدت و امثال آن است. اگر این شد، دیگر جمع نیست، یک نهر بزرگ است؛ مثل کوثر که فراگیر است.

ص: ۷۶۸

این بزرگان که به این مقام رسیدند، (فِي مَقْعِدِ صِدْقٍ)، مستحضرید که بین قعود و جلوس فرق گذاشتند. یک فرق ظاهری است، می گویند آن که خوابیده بود طرف راست یا طرف چپ یا به پشت خوابیده بود وقتی برمی خیزد می نشیند می گویند: «جَلَسَ». کسی که ایستاده است و می نشیند، می گویند: «قَعَدَ». این یک تفاوت لفظی است که قعود و جلوس مرادف نیستند. اما یک فرق هایی که جناب فخر رازی هم آن را تعقیب کرد این است که از چند جهت بین قعود و جلوس فرق است: در جلوس، مسئله دوام و ثبات نیست. در قعود دوام و ثبات هست. در سوره مبارکه «مجادله» که وقتی اسلام پیشرفت کرد برای شنیدن سخنان نورانی حضرت وارد مجلس می شدند جا نبود: آن جا دارد که (تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ)، (۱) چهارزانو ننشینید، مَرِّعَ ننشینید، مسلمانی که تازه وارد شد، به او جا بدهید؛ یعنی تنگ تر بنشینید تا این مهمان تازه وارد جا بشود. (إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا)؛ یعنی وسعت بدهید، تنگ تر بنشینید تا مجلس فسیح و وسیع بشود، دیگر چهارزانو ننشینید، پاهایتان را دراز نکنید، (إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا). معلوم می شود این جلوس حرکت پذیر است، این یک؛ از این دقیق تر: (وَإِذَا قِيلَ أَنْشُزُوا فَأَنْشُزُوا)؛ اگر به شما گفتند شما تا الآن که سخنان حضرت را شنیدید حالا شما برخیزید بروید، اینها که آمدند چیزی ننشینند، اینها بشنوند. این دو تا کار را در سوره مبارکه «مجادله» دستور دادند که در مجلس حضرت اولاً پا دراز نکنید، چهارزانو ننشینید که زیاد جا بگیرد، تنگ تر بنشینید که تازه وارد جا داشته باشد، پس معلوم می شود که جلوس حرکت پذیر است. دوم: اگر دیدید جمعیت زیاد بود و جا کم بود اصلاً جا نیست، شما که مدتی نشستید استفاده کردید بلند شوید نوبت را به دیگری بدهید، این دو. پس هم جلوس حرکت پذیر است، هم زوال پذیر است.

ص: ۷۶۹

اما قعود نه حرکت پذیر است نه زوال پذیر است؛ لذا ثبات را نشان می دهد، می شود قعود صدق. قعودی صادق است که ثابت باشد، مثل قدمی صادق است که ثابت باشد. آن جایی که دگرگونی نیست آن جایی که ثبات است، می شود قعود صادقانه. این قعود که با ثبات همراه است در سوره مبارکه «ق» به یک صورت دیگری بیان شده. در سوره مبارکه «ق» به این صورت آمده است: (إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ ۚ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)، (۱) جناب فخر رازی می گوید که برخی ها که فقط به دنبال تفسیر لفظی هستند، در برابر این سؤال که چرا قعید فرمود و جلیس نفرمود؟ گفتند چون آیه بعد «عتید» دارد، آیه بعد «تحدید» دارد، آیه بعد «وعید» دارد، آیه ۲۳ «عتید» دارد، اینها به وزن «فعلیل» هستند و آخرشان «دال» هست، اگر می فرمود: «جلیس»، با اینها هماهنگ نبود، رعایت سجع را کرده است. ایشان دارند که البته رعایت سجع جزء نکات ادبی خوبی است؛ اما چرا آن اصل را رعایت نمی کنید؟ فرشته ها که دو نفر هستند، یکی طرف راست است یکی طرف چپ، (إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ)، اینها قعید هستند، هر کدام از اینها (رَقِيبٌ عَتِيدٌ). نه یکی رقیب است و دیگری عتید. این (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ)؛ یعنی اینکه طرف راست است موظف است به تنظیم برنامه های صحیح، این (رَقِيبٌ عَتِيدٌ)؛ یعنی مراقب مستعد و آماده. آنکه طرف چپ قرار دارد، آن هم (رَقِيبٌ عَتِيدٌ). اگر رقیب هم که قبلاً بحث آن گذشت، به کسی می گویند رقیب که رقبه بکشد، سرکشی بکند، آن کسی که سرکشی نمی کند، رقبه نمی کند نمی بیند که چه خبر است! حتماً باید گردن بکشد، سرکشی بکند تا ببیند چه کسی هست چه کسی نیست، چه کسی آمده چه کسی نیامده است، وگرنه رقیب نیست. عتید هم یا «عَتَدَ» است یا «عَدَّ» است، به هر دو معنا به معنی آماده است. این چنین نیست که یکی رقیب باشد یکی عتید. «کُلُّ وَاحِدٍ» به این دو وصف متصف هستند، رقیب هستند عتید هستند. بنابراین ثابت هستند و نه حرکت دارند که جابه جا بشوند و نه زوال پذیر هستند. از این جهت تعبیر به قعید شده است، نه چون رعایت «دال» و وزن «دال» و حفظ سجع و امثال آن بشود؛ البته آن هم یک نکته است. پس (فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ)، مَلِکٌ هم می دانید که این صفت مبالغه است و مالک تا مَلِک، مَلِکٌ قدرت بیشتری دارد. مقتدر هم که بالاتر از قادر است، اقتدار قوی تر از قدرت است. این نشان می دهد که کسانی که مقرب الهی اند و نزد خدا می روند فقط بر اساس بردگی و بندگی است. سلاطین دنیا دو گروه را جذب می کنند: یک گروه را که از خدمات آنها استفاده می کنند، یک گروه را برای اینکه از شرّ آنها محفوظ باشند، اینها را هم جذب می کنند؛ اما ذات اقدس الهی هیچ کسی را جذب نمی کند، مگر اینکه بخواهد به آنها احسان بکند و هر کسی به قرب الهی بار یافت، چون او مقتدر است، خدا هرآسی از او ندارد که مثلاً او را برای دفع شرّش به خود جذب بکند، هر کس به بارگاه الهی بار یافت، در اثر نیاز به او بار یافت. این سوره مبارکه ما را مکرّر به حفظ تفسیر و تعلیم قرآن دعوت کرد که (لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ)، (۲) این کتاب، سعادت دنیا و آخرت را به همراه دارد و عترت را همین قرآن به همراه خود دارد و حفظ می کند: (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ). نور چشم هم می آورد کمتر کسی با قرآن مأنوس بود که آخرهای عمر نور چشمش را از دست داده باشد.

ص: ۷۷۰

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۱۷ و ۱۸.

۲- قمر/سوره ۵۴، آیه ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰.